

فهرست

۳	علی اشرف صادقی	پسوندهای تحبیبی فارسی در دوره اسلامی (۲) نگاهی تازه به فرهنگ ادات الفضلاء و مؤلف آن
۱۸	علی اشرف صادقی / ابوالفضل خطیبی	
۳۲	سیده نرگس رضایی	نقد و بررسی فرهنگ مدارالافاضل دست‌نویس فرهنگ فارسی سرمة سلیمانی در کتابخانه دانشکده
۴۳	احسان شواربی	شرق‌شناسی دانشگاه دولتی سنت‌پترزبورگ (Ms. O 174)
پژوهش‌های نو		
۶۱	علی اشرف صادقی	شدیار - شدکار - شدغار - شیار، پرتاب، بادبزن - بادبزن - بادزن، تپیا از دستوری‌زدایی تا کاربردی‌شدگی، سیر تحول
۷۴	مهرداد نغزگوی کهن / مهرداد مشکین فام	کلمه نقشی پس در فارسی
۱۰۱	عباس بگ‌جانی	چند واژه در حدائق السیر بررسی چند واژه، ترکیب و تعبیر فوت‌شده از فرهنگ‌ها
۱۱۳	سید مهدی طباطبایی	براساس کلیات کمال‌الدین اسماعیل
۱۲۷	بهروز صفرزاده	واژه‌های برساخته فارسی‌زبانان به قیاس عربی درباره واژه روسی grivenka و واژه فارسی گروانکه / گروانکه
۱۳۸	واسیلی ایوانوویچ آبیف / ترجمه محسن شجاعی	
نقد و بررسی		
۱۴۳	امید طبیب‌زاده	نقد و بررسی فرهنگ‌نویسی برای زبان فارسی
۱۵۷	فرهاد قربان‌زاده	نقد و بررسی غلط‌نویسیم
۲۰۴	عبدالنبی قیم	نقد و بررسی فرهنگ معاصر عربی - فارسی (آذرتاش آذرنوش)
۲۳۴		فرهنگ توصیفی نشانه‌شناسی (با همکاری معصومه حاجی‌زاده)

Contents	1
Summary of Contents	3



پسوندهای تحبیبی فارسی در دوره اسلامی (۲)

علی اشرف صادقی

۴- پسوندها - ول و مشتقات آن

این پسوندها و مشتقات آن بیشتر مربوط به مناطق غربی ایران است و ظاهراً در شرق و جنوب ایران کمتر به کار رفته است. این پسوند امروز در فارسی اصفهانی به شکل *-ul* و در کردی با تلفظ *l-ō* به عنوان پسوند تحبیب و تصغیر زنده است. اینک چند نام کهن با این پسوند: باجول: نام شخصی که پدرش از تیر مردان فارس بوده است (ابن بلخی، ص ۱۴۴، ۱۵۸). بخسول: بخسول بن فیجان (صریفینی، شماره ۶۳۷).

جستول: ابوالقاسم عبدالرحمان بن جستول بن جابار، نام فردی ساکن همدان (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۱۶۶). جزء اول این نام همان است که در جستان نیز دیده می شود. حسول یا حسول: ابن حسول همدانی، محمد بن علی (ابن شاکر کتبی، ج ۳، ص ۴۳۰، شماره ۴۸۰)؛ بوالعلاء حسول (عبدالجلیل رازی، ص ۲۱۷)؛ محمد بن علی بن حسول معروف به صفی الملک و صفی الحضرتین. وی همدانی بود که در ری پرورش یافت و معروف ترین فرد آل حسول بود و به وزارت وزیر مجدالدوله دیلمی رسید (← صادق سجادی، «آل حسول» در دائرة المعارف بزرگ اسلامی). ابن حسول مؤلف رساله ای است به نام رساله فی تفضیل الاثراک علی سائر الاخبار (حافظیان بابلی، ج ۳، ص ۳۳)؛ اوحد الملک ابوطاهر حسن بن احمد بن حسول (ثعالبی، تتمه، ج ۱، ص ۱۰۲)؛ علی بن حسول ابوالقاسم، از معاصرین صاحب بن عبّاد (صفدی، ج ۶، ص ۵۳۹). حسول یا حسول ظاهراً شکل تحبیبی حسن است. سندول: محمد بن عبدالجبار همدانی ملقب به سندول (عسقلانی، ص ۴۹۱، شماره ۶۰۶۲)؛ نیز لقب محمد بن موسی عکلی از طبقه دهم که گفته اند بخاری از او روایت کرده است (همو، ص ۴۸۶، شماره ۵۹۹۵). مقایسه شود با سندیله و سندولا.

کاسول، ابوالقاسم همدانی (صریفینی، شماره ۱۴۵۷). کاس تلفظ ایرانی بخش اول کلمه قاسم است (نیز ← کاسولا و کاسیل).

یزول: عیسی بن یزول قزوینی (سیره ابن خفیف، ص ۱۰۱، محدث، ص ۶۱)، اما در رافعی (ج ۳، ص ۴۷۲) این نام بزول خوانده شده است (این چاپ بسیار مغلوط است). نام این شخص یک بار در کتاب‌النور سهلجی نیز آمده و بدوی (ص ۱۸۴) آن را نزول خوانده، اما شفیعی کدکنی (ص ۳۱۶) آن را بزول ضبط کرده است. احتمالاً جزء اول این نام مخفف نام‌هایی است که با یزد ساخته می‌شده‌اند، مانند یزدان، یزدگرد، یزدنرسه، و غیره.

یکتول: نام شخصی که معلوم نیست فارسی است یا عربی (ذهبی، ص ۳۰۰). چنان‌که گفته شد، در اصفهان این پسوند زنده است. در فارسی اصفهانی خبول شکل تحبیبی حبیب، رجول شکل تحبیبی ایرج، و صقول صورت تحبیبی صدیقه است. در اشعار ملا رجب نرمول، شکل تحبیبی نرم، یعنی «شخصی که دارای بدن نرم است» و نرمولی یعنی «نرمول بودن» نیز به کار رفته است^۱:

کفلین بت من گردتر از هر گولی است لب بمالش و بگو وه چقدر نرمولی است

(ص ۱۴).

چه خارپشت شود گربه پنباخی پیشم تاییار نرمول مانند پر قودارم

(ص ۶۱).

قتی سرین یار روی مخمل زین است نرمولی مخمل آن سرین را آزار است

(ص ۱۵).

مثال‌های کردی: nāskō، «نازکک، لطیف‌تن»، narmō «نرمک، نرمه (صفت انسان)»، xartō «انسان چاق و گرد، معادل چاقالو در تهران».

در تهران نیز این پسوند در کلمات کوچول، مرگب از جزء اول کلمه کوچک و موچول، که تابع کوچول است، نیز دیده می‌شود. همچنین در کلمه زاغول که دیگر تصغیر از آن فهمیده نمی‌شود. در کلمه کوچولو این پسوند با -u- تصغیر و تحبیب همراه شده است.

۴-۱-وله

وله مرگب است از -ول + -e (= -a). این پسوند مرگب در شهرهای واقع در قلمرو گویش‌های مرکزی ایران، مانند تفرش و فراهان و آشتیان و اراک و همدان، زنده است.

۱. شواهد از پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی

اینک چند نام کهن:

احموله: احمد بن احموله (مافرّوخی، ص ۳۲؛ ترجمه فارسی آوی، ص ۱۲۴)؛ احمد بن محمد بن حسین بن حفص، معروف به احموله (ابوالشیخ، ج ۳ و ۴، ص ۱۵)؛ احموله بروجردی (مافرّوخی، ص ۳۸)؛ ابونعیم (ج ۱، ص ۸۳) این نام را احموله ضبط کرده است: احمد بن محمد بن حسین بن حفص ابوجعفر معروف به احموله. در مافرّوخی (ص ۳۳) نامی به شکل «ابوالرجا حامد بن محمد اله» ضبط شده که احتمالاً اله تلفظی از اوله است (در ترجمه فارسی، ص ۱۲۵: محمله). احموله شکل تحبیبی احمد است.

برسوله: حسین برسوله (بیهقی، لباب الانساب، ج ۲، ص ۶۶۰).
بشکوله: ابو محمد عبدالعزیز بن محمد بن ابوجعفر بن بشکوله میهنی اهل میهنه (سمعانی، تحبیر، ج ۱، ص ۴۶۳). شاید این نام همان کلمه بشکول به معنی «جلد و چابک» باشد که با پسوند $-a/e$ ترکیب شده است.

بوله: محمد بن عبدالعزیز بن بوله مفسّر، درگذشته در سال ۲۸ هجری (ابونعیم، ج ۲، ص ۲۸۲). در فارسی بودن این نام تردید دارم.

حسوله: (افندی، ریاض العلماء، ج ۵، ص ۵۴)؛ ابوالعباس بن حسوله نیشابوری (ثعالبی، یتیمه، ج ۴، ص ۴۵۰)؛ محمد بن حسن بن حسوله بن صالحان قمی (عاملی، امل الآمل، ج ۲، ص ۲۵۵)؛ حسن بن حسوله قمی (کچوئی، ج ۳، ص ۱۱۵، نقل از بحار، نقل از تذکره، ص ۴۳۰)؛ ابوعلی بن حسوله، نام او در یک قرآن وقفی آستان قدس، مورخ رمضان ۴۲۱ آمده است (احمد گلچین معانی، در یغما، سال بیستم، شماره ۱۱، ۱۳۴۶، ص ۵۹۰).

حموله: وزیر آل ابودلف (ابن صابونی، ص ۳۰۸ حاشیه)؛ حسن بن احمد، استاد معروف به ابن حموله (محدث، ص ۲۰)؛ ابوعلی حسن بن حموله (عتبی، ص ۴۱۵ و ۶۸۱؛ ترجمه فارسی آن با عنوان ترجمه تاریخ یمینی از جرفادقانی، ص ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰). نسبت به آن حمولی است: ابوالحسن حمولی (همان، ص ۱۵۹ و ۱۷۰، رشیدالدین فضل الله، بخش غزنویان و سامانیان و آل بویه، ص ۷۲، ۷۸، ۷۹). حموله شکل تحبیبی احمد است.

دوله: (ابن بزاز، ص ۱۰۰۶، ۱۰۰۷).

سبوله: در تاریخ قم (ص ۱۳۶) از رحا (= آسیا)ی سبوله نام برده شده است. شاید جزء اول سبوله همان جزء اول سیبویه / سبویه باشد.

سهوله: ابوزرعه عبدالکریم بن اسحاق بن سهوله (کچوئی، ج ۳، ص ۳۴۷). این نام احتمالاً شکل تحبیبی سهل است.

سیوله: شمس‌الدین امیره‌بن خواجه توکلی بقال مشهور به سیوله. نام او در اقرارنامه‌ای به تاریخ ۷۷۰ آمده است (شیخ‌الحکامی، ص ۵۵۰).

شنبوله: (فهرست طوسی، ص ۷۶)، لقب محمدبن حسن بن ابوخالد (کچوئی، ج ۱، ص ۵۱۰، ج ۲، ص ۳۰۲، ج ۳، ص ۴۲۴ و ۴۲۶). در تاریخ قم این نام یک جا به صورت «شنبوله» (ص ۱۵۹) و در جای دیگر به شکل «شیبوله» (ص ۲۱۶) ضبط شده است و ظاهراً «شیبوله» یا «شنبوله» درست است. شاید جزء اول شنبوله جزء اول کلمه شنبذ / شنبذ (= شنبه) باشد که به عنوان نام خاص به کار می‌رفته است. در کتاب النور سهلجی چند بار از فردی به نام شنبذین نام برده شده است (بدوی، ص ۹۰، ۹۷، ۱۰۴، ۱۲۸، ۱۶۳، و ۱۷۵؛ شفیع، شماره‌های ۹۳، ۱۲۰، ۱۵۲، و ۱۶۷). یکی از مقامات زمان شاپور اول ساسانی šmbat[ī]dagān = šnb[y]tkn نام دارد. شاید شمبیدگان نام خانوادگی بوده است. این نام را وامواژه از šmbat ارمنی دانسته‌اند (ژینیو ۱۹۸۶، ص ۱۶۳-۱۶۴). در کتاب مختارات من الرسائل، که در سال ۶۹۳ گردآوری شده، سندی هست که در آن از آسیای شنبادجان و در جای دیگر از باغ دز شنبادجان نام برده شده است (افشار، ص ۱۲ و ۱۶ مقدمه همان کتاب). در صورتی که «شنبوله» غلط و «شیبوله» درست باشد، باید جزء اول آن را جزء اول کلمه شیبان عربی دانست.

شیبوله: (تاریخ قم، ص ۲۱۶). شاید جزء اول آن از شیبان گرفته شده است.

عموله: حاجی عموله (ابن‌بزاز، ص ۴۲۲، ۴۲۳؛ نیز ← نمایه). عموله شکل تحبیبی عم عربی است. مقایسه شود با عمی.

ماقوله: محمدبن حسین بن علی بن ماقوله، درگذشته در سال ۳۱ هجری (ابونعیم، ج ۲، ص ۲۷۹). در فارسی بودن این نام تردید دارم.

مموله: عبدالله بن معروف بن یزید، برادر محمدبن معروف مموله (ابونعیم، ج ۲، ص ۵۵)؛ احمدبن محمد جروآنی معروف به مملوله (ابونعیم، ج ۱، ص ۱۳۳)؛ محمدبن معروف العطار معروف به مموله (ابونعیم، ج ۲، ص ۱۸۹. در ابوالشیخ، ج ۲، ص ۲۸۷: مهوله که ظاهراً غلط است). ابوجعفر اعرج مموله محمدبن حسن بن فروخ قمی معروف به صفار (وفات: ۲۹۰ هجری) صاحب بصائرالدرجات (محمدتقی دانش‌پژوه، فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه تهران، ج ۸، ص ۴۴۷). پیداست که مموله شکل تحبیبی محمد است.

مندوله: لقب عبدالرحمان بن محمدبن زیدبن سلمه (ابونعیم، ج ۲، ص ۱۱۶). مقایسه شود با مندویه که نولدکه (ج ۱، ص ۲۴) آن را مأخوذ از مندَل عربی می‌داند. نیز مقایسه شود با مندده در نام ابن‌منده محمدبن اسحاق بن یحیی بن منده اصفهانی حنبلی، محدث مشهور قرن چهارم.

یوله: احمدبن محمدبن یوله میهنی (ذهبی، ص ۱۱۹).

در اراک و تفرش زاغوله یعنی «زاغۀ کوچک»، سوسوله یعنی «آخرین فرزند یا فرزند کوچک»، دیگوله یعنی «دیگ کوچک و دیزی پهن». در همدان قوزوله یعنی «کوزۀ کوچک» (اذکایی، ص ۵۸). در تهران کوتوله یعنی «آدم قدکوتاه» مرگب است از کوت، جزء اول کلمۀ کوتاه، و پسوند مورد نظر. در فارسی رسمی این پسوند در کلمۀ زنگوله به معنی «زنگ کوچک» نیز دیده می‌شود. در کردی نیز āskōla به معنی «آهوی کوچک» است (آسو و آسک گونه‌های دیگر آهو است).

۴-۲-۲. ولا

اولا مرگب است از - اول و پسوند تحبیبی - ا. نام‌های مختوم به - اولا:

سندولا: (ابن‌ماکولا، ج ۱، ص ۳۱۴). مقایسه شود با سندول و سندیله.

کاسولا: قاسم‌بن محمد اصفهانی معروف به کاسولا (فهرست طوسی، ص ۱۲۷؛ نیز رجال علامۀ حلی، ص ۱۳۴ و نیز رجال نجاشی، ص ۲۲۲، که قاسم‌بن محمد را قمی نوشته‌اند). کچوئی (ج ۳، ص ۳۸۵) نیز او را قمی دانسته و گفته که برقی از او روایت می‌کند. مقایسه شود با کاسول که ذکر آن رفت. جزء اول این نام، چنان‌که گفته شد، کاس است که از تلفظ ایرانی قاسم، یعنی کاسم، گرفته شده است.

ماکولا: لقب و نام خاندانی ایرانی تبار که بعضی افراد آن در بغداد به وزرات رسیده‌اند (← صادق سجادی، مقاله «آل‌ماکولا» در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی). علامه قزوینی در یادداشتها (ج ۳، ص ۲۸۱) این نام را از اسامی عجیب دانسته و درباره آن نوشته: «این چه کلمه‌ای است و مراد از آن چه و اشتقاق آن از چه لغتی است؟» جزء اول این نام کلمۀ ماک است که در قزوین و دیلم و مناطق هم‌جوار آن به‌عنوان نام خاص به‌کار می‌رفته است. در التدوین رافعی قزوینی چند تن به این نام ذکر شده‌اند (← محدث، ص ۲۰، ۲۲، ۳۷، ۳۸ و غیره). جزء دوم آن نیز همان پسوند - اول و جزء سوم آن پسوند - است. ماک در نام ماکان (کاک) نیز دیده می‌شود که با پسوند تحبیبی - ان ترکیب شده است.

۴-۳-۳. ولی

- اول گاهی با پسوند تحبیبی -ی (= -i) نیز ترکیب می‌شود. کلمۀ زاغولی به معنی «آدم زاغ» مثال معروف آن است. بعضی تهرانی‌ها بابک را نیز به بابولی تغییر می‌دهند. در کردی نیز lānkōlê به معنی «گهواره کوچک» است. در اصفهان نام‌های تحبیبی مختوم به - اولی بسیار

رایج است: ابولی (= ابوالفضل)، تَزولی (= مرتضی، در تداول قدیمی‌ها که مرتضی را «مرتضی» تلفظ می‌کردند. امروز آن را «تَزولی» می‌گویند)، خَجولی (= خدیجه)، رَبولی (= رباب، مطابق تلفظ عربی این کلمه)، رِضولی (= رضا)، زوزولی (= ضیاء)، فاتولی (= فاطمه)، مَهولی (= مه‌ری). در پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان نیز مثال زیر از دیوان صادق ملارجب (اصفهانی) (ص ۵۷) پیدا شد:

سرکار آقا بنگر که نازولی معلم ما را کشته است، هیچ هیچ نمی‌دارد محلم

۵. -یل و مشتقات آن

این پسوند نیز بیشتر در غرب ایران رایج بوده است. مثال‌های آن:

ایبل: خواجه محمد کججانی خلف خواجه صدیق بن حاجی محمد بن حاجی ایبل بن حاجی محمد بن خواجه صدیق کججانی (تربیت، ص ۳۱۳، در شرح حال کججانی). ظاهراً جزء اول ایبل جزء اول ابراهیم است.

احمدیل: (عبدالجلیل رازی، ص ۳۱۴، ۴۷۹)؛ احمدیل بن ابراهیم بن وهسودان رَوادی کردی صاحب مراغه (ابن‌اثیر، حوادث سال ۵۰۱؛ کسروی، ص ۲۲۹)؛ نیز نام سلسله‌ای به نام احمدیلیان در مراغه در قرن ششم، منسوب به احمدیل بن ابراهیم.

تلیل: خسرو بن تلیل کردی از امرای صلاح‌الدین ایوبی (ابن‌صابونی، ص ۱۵۰ حاشیه).

توفیل: کالب بن توفیل (مسکویه، ج ۱، ص ۷۱). جزء اول این نام معلوم نیست چیست.

حاجیل: (مسکویه، ج ۴، ص ۲۵۸). جزء اول کلمه همان حاج است.

حسنیل: ابوالفرج احمد بن محمد بن یحیی بن حسنیل همدانی (ثعالبی، تمه، ج ۲، ص ۱۵۶).

دیزیل: ابواسحاق ابراهیم بن حسین بن علی معروف به ابن‌دیزیل (خلیلی، ارشاد، ص ۲۱۱)؛ ابن‌ماکولا، ج ۴، ص ۲۶۵؛ ذهبی، ص ۲۰۵ و ۵۸۱؛ نیز صفدی، ج ۷، ص ۲۸۷؛ ابونعیم، ج ۱، ص ۲۰۲)؛ ابن‌دیزیل همدانی معروف به سیفنه (نام مرغی) (سمعانی، انساب، ذیل دیزیل)؛ سیفنه و یقال سیفنه و هو ابراهیم بن الحسین بن دیزیل الهمدانی یلقب سیبینه (ابن‌ماکولا، ج ۴، ص ۲۶۵). جزء اول این نام در دیزویه و دیزک نیز دیده می‌شود: علی بن دیزویه خیاط (رافعی، ج ۳، ص ۳۶۳)؛ محمد بن دیزک (رافعی، ج ۱، ص ۲۸۸). مصوت «ی» در هجای اول این کلمه یای مجهول (ē) است (سمعانی، انساب، ج ۵، ذیل دیزیلی).

رزغیل: ابوعلی حسین بن احمد رزغیل (ثعالبی، تمه، ج ۲، ص ۳۴). این نام معلوم نیست

چیست.

شاییل: ابوالفتح عبیدالله بن شاییل ابوالسعادات نصرالله بن عبدالرحمن قزاز (یاقوت، ج ۲، ص ۳۱، ذیل جبه). جزء اول این نام معلوم نیست چیست.

شایتیل: حمدبن ... شایتیل بغدادی (صفدی، ج ۱۳، ص ۱۵۸)، ابوالفتح عبیدالله بن شایتیل (ابن صابونی، ص ۸۶ حاشیه؛ که در آنجا برای این نام به ابن النجار، ذهبی تاریخ الاسلام، النجوم الزاهرة، ج ۶، ص ۱۰۱؛ شذرات الذهب، ج ۴، ص ۲۷۲ و سمعانی و صفدی و ابن دبیثی ارجاع داده شده است)؛ ابوالفتح بن شایتیل (ذهبی، ص ۱۴۰). این کلمه ظاهراً عربی است.

شهریل: جعفر بن احمد بن شهریل (سهمی، شماره ۵۹۱، ۶۱۸، ۶۹۹، ۷۰۲). یزدجرد شهریل [= یزدگرد شهریار] (تاریخ سیستان، ص ۸۰). «شهریل» مسلماً تصحیف شهریار است. در نسخه تاریخ سیستان محفوظ در تفلیس نیز به جای «شهریل»، «شهریار» ضبط شده است. شهر جزء اول شهریار است.

عبدیل: این نام در ترجمه تاریخ قم مکرراً به کار رفته است (از جمله، ص ۳۲، ۴۷، ۱۰۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۰۹، ۲۲۷، ۲۷۹). جزء اول این لقب از نام‌های عبدالله، عبدالرحمان و مانند آن‌ها گرفته شده است.

کاسیل: ابو عبدالله بن محمد بن کاسیل (محدث، ص ۴۶)؛ بدرالدین بن حاج کاسیل، در مصالحه نامه‌ای به تاریخ ۶۲۶ هجری، نیز در مباحثه نامه‌ای به تاریخ ۶۵۲ (شیخ‌الحکامی، ص ۷، ستون ۱ و ص ۸، ستون ۲). مقایسه شود با کاسول و کاسولا.

کوشیل: عبدالوهاب بن بهمن بن کوشیل بن حسویه بن آذرشنس مدینی تبار (ابن ماکولا، ج ۳، ص ۱۵۷ حاشیه، نقل از توضیح‌المشبه). کوش از نام‌های ایرانی است.

مانگیل: محمد بن مانگیل (جامی، نفحات، ص ۴۲۲، ۵۵۹). وی در لرستان درگذشته است (ص ۸۴۷؛ نیز ← روضات الجنان، ج ۲، ص ۹۷، ۲۵۳، ۳۰۶، ۵۵۰ [تعلیقات]). مانگ در گویش‌های مازندرانی و کردی و بعضی گویش‌های دیگر به معنی «ماه» است. مقایسه شود با مانگه (رافعی، ج ۴، ص ۱۸): ابوالغنائم بن مانگه زنجانی (محدث، ص ۶۲: ماکره؟).

متیل: لقب زید بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر طیار (بیهقی، لباب، ج ۱، ص ۳۰۷)؛ احمد بن متیل (کجوئی، ج ۳، ص ۵۴، نقل از بحار)؛ جعفر بن احمد بن متیل به ضم میم و فتحها (همان، ص ۹۸). صدوق از او روایت می‌کند (همان، ص ۱۲۳؛ نیز ص ۳۵۷)؛ متیل (رجال علامه، ص ۴۲). متیل معلوم نیست چه کلمه‌ای است. شاید مت جزء اول کلمه محمد باشد.

محمدیل (= محمد پیغمبر): در یک شعر به گویش بختیاری از ملا علیرضا بهبهانی (Browne 1895, *JRAS*, pp. 816, 818).

مَمیل: ... ابن ممیل به فتح المیم و معناه محمد (سبکی، ج ۵، ص ۳، ۴۴، به نقل قزوینی در یادداشتها، ج ۷، ص ۱۳۸)؛ درب (= دروازه) ممیل در اصفهان (ابونعیم، ج ۲، ص ۱۱۹).
موسیل: (مسکویه، ج ۱، ص ۲۱۷). ظاهراً جزء اول این نام همان موسی است.
هنجیل: احمدبن علی بن آدم ملقب به هنجیل (تاریخ قم، ص ۴۰). جزء اول این لقب معلوم نیست از چه نامی گرفته شده است.

۱-۵. یله

سندیله: محمدبن سندیلَه نحوی، اهل جروان [= جروآن اصفهان]، معروف به ممشاد (ابوالشیخ، ج ۳، ص ۱۲۹)؛ عبدالله بن داود سندیله (ابوالشیخ اصفهانی، ج ۳، ص ۳۳۰، نیز ابونعیم، ج ۲، ص ۴۸؛ ابونعیم، حلیه الاولیاء، ج ۱۰، ص ۳۹۲، ابن حجر و نیز نزهة الالباب فی الالقاب، خطی، ص ۳۸، به نقل از حاشیه ابوالشیخ). شاید جزء اول سندیله جزء اول سندباد باشد. البته سند نیز جزو نام‌های ایرانی آمده است. یوستی (ذیل سند) به نقل از ابن خلکان (IX, 5, 1 (3, 437)) از سند پسر سروان هروی، داماد شاه کابل، نام می‌برد. همو (ذیل سنداد) به نقل از حمزه اصفهانی (ص ۱۳۷ از چاپ گوتوالد) از سندادبن سخت، سازنده قصر ذوالشرفات در سواحل (= ریف) کنده و حضرموت، نام می‌برد. سندی در سندی بن شاهک، سردار مأمون، نیز از همین سند گرفته شده است. نیز مقایسه شود با سندولا و سندول.

۲-۵. یلی

اذکایی (ص ۵۸) می‌نویسد این پسوند در همدان زنده است و برای آن مثال مانگیلی به معنی «ماه کوچک» را ذکر می‌کند. در تهران و قم و بعضی شهرهای دیگر فینگیلی به معنی «بسیار کوچک» به کار می‌رود که جزء اول آن برای نگارنده شناخته نیست. در قم میخیلی نیز به معنی «بسیار بسیار کوچک» است و ظاهراً جزء اول آن میخ است.

۱. مسکویه نامی به صورت ابرکنجیل را نیز ذکر می‌کند که به احتمال قوی سغدی است: فردک بن ابرکنجیل اشروسی (ج ۴، ص ۳۵۴).
۲. این یادداشت ظاهراً مربوط به جلد دوم کتاب ابوالشیخ از چاپ عبدالغفور بلوخی است که اکنون نگارنده به آن دسترسی ندارد.

۶- پسوند -al و مشتقات آن

برای پسوند -al چند نام زیر در دست است:

حمل: عبدالرحمن بن حمل قزوینی (محدث، ص ۲۰). احتمالاً حمل شکل تحبیبی احمد یا حمد است.

زنجل: سعید بن زنجل بلخی (علمای بلخ، ص ۳۹۶). جزء اول این نام در زنجله و زنجویه نیز دیده می‌شود.

سیسل: مظفر بن سیسل (مسکویه، ج ۴، ص ۳۵۴). سیسل معلوم نیست چه نامی است.

عبدل: (حاکم نیشابوری، شماره ۲۴۴۸).

ممل (ظاهراً مَمَل): محمد بن ابراهیم بن حکیم بن اسید که به او ممل گفته می‌شود (ابوالشیخ، ج ۳ و ۴، ص ۲۹). خود ابوالشیخ راهنمایی می‌کند به محمد ممل گفته می‌شود. در تهران و قم و احتمالاً بعضی شهرهای دیگر قلمرو گویش‌های مرکزی نیز مَمَل شکل تحبیبی محمد است. این نام با پسوند -ak نیز ترکیب شده است: ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن مملک اصفهانی. اصل او از گرگان، ولی ساکن اصفهان است (رجال نجاشی، ص ۲۶۹؛ نیز فهرست طوسی، ص ۳۶۹)؛ ابوالعباس احمد بن مَمَلک (اسماعیلی، ص ۳۷).

مهمل: احمد بن مهمل قزوینی (محدث، ص ۲۰). مهمل معلوم نیست شکل تحبیبی چه نامی است. شاید جزء اول آن، مه، از نام‌هایی مانند مهزیار، مهداد و جز آن‌ها باشد. شاید هم مهمل مصحف ممل باشد.

۶-۱- له (ـه) = -a)la/e

این پسوند مرگب از -al تحبیب و -a تحبیب است. مثال‌های آن:

ابوبکله = ابوبکر تایبادی (مقامات تایبادی، ص ۷۷ و ۷۸).

احمدله: علی بن احمدله (ماقزوخی، ص ۳۳؛ ترجمه آن، ص ۱۲۵).

اخلی له: اخلی له همدانی (عبدالجلیل رازی، ص ۳۲۱، ۶۸۱).

بیبله: بیبله بنت فضلان بن داود، فروشنده سهامی از روستای صدیق‌ده اردبیل (در مباحثه‌نامه‌ای به تاریخ ۷۰۴ هجری) (شیخ‌الحکامی، ص ۱۳). این کلمه ظاهراً مخفف بیبی له است.

چکله / چکله: ابو محمد بن ابوسعید بن چکله (ماقزوخی، ص ۳۳، ترجمه فارسی، ص ۱۲۵):

چکله؛ ابوالعزیز ابوهاشم بن چکله (ماقزوخی، ص ۳۳؛ ترجمه فارسی، ص ۱۲۵؛ ابوالعزیز هاشم چکله).

دژله: ابوالفضل اسماعیل بن عمر بن ابراهیم بن سلیمان بن محمد بن خلف مَرَسْتانی (مَرَسْتان لغتی است که در شام و مصر به جای مَرَسْتان [= بیمارستان] به کار می‌رود) صوفی مقری معروف به دژله، نزیل دمشق (ابن صابونی، ص ۱۳۴).

زنجله: سهل بن زنجله (سهمی، شماره ۸۴۰). ابو عمر سهل بن ابی سهل الحنّاط. او سهل بن زنجله اهل ری است (خلیلی، ص ۲۲۴). البیلی عبدالله بن الحسین و قیل ابن الحسن البیلی الزاهد، سمع بالری سهل بن زنجله... و بیل من عمل ری (ذهبی، ص ۱۰۷).

زنکله: ابوالفتح فضل بن جعفر بن محمد بن زنکله خانی (ابونعیم، ج ۲، ص ۱۵۶). احتمالاً این نام صورت دیگری از زنجله است. نولدکه (ص ۱۹) زنجویه و زنگوی را با زنگله و زنگه در شاهنامه (ج ۱، ص ۴۱۶، بیت ۵۵۰ [چاپ خالقی مطلق، ج ۲، ص ۵۸، بیت ۷۸۸، ص ۱۰۴، بیت ۱۳، ص ۲۴۳، بیت ۶۱۰، و غیره برای زنگه و ج ۴، ص ۱۱۶، بیت ۱۸۲۵ و ص ۱۲۰، بیت ۱۸۸۴، ۱۸۸۸، ۱۸۹۰ و ص ۱۲۱، بیت ۱۸۹۱ برای زنگله]) مقایسه کرده است. اما به نوشته یوستی (ص ۳۸۶، ذیل زنده) در تاریخ طبری (سری اول، ج ۲، ص ۶۱۴) به جای زنگه، زنده و به جای شاوران، نام پدر او، شاپریغان آمده است. بنابراین، اگر زنده را اصیل‌تر بدانیم، زنگه تغییری است که فردوسی یا منبع او در زنده داده و با زنجویه ارتباط ندارد. زنگه نیز به نوشته یوستی (Justi, S. 379: "Zandalān")، به نقل از بارت، همان زَندَرای، برادر افراسیاب در تاریخ طبری (سری اول، ج ۲، ص ۶۱۱) است که در جنگ یازده رخ به دست فروهل کشته شد. نیز ← حواشی همین صفحه از طبری که به ارتباط میان زنگله شاهنامه و زندرای اشاره شده است. بنابراین، زنگله شاهنامه نیز با زنجویه ارتباط ندارد. پس ظاهراً می‌توان گفت که تنها زنجل ← همین مقاله)، زنجله ← همین مقاله)، زنکله، زنجویه (خلیلی، ص ۲۴۷ و ۲۷۸) و زنجه (خلیلی، ص ۲۴۲؛ ابن مرتضی، ص ۹۳) همه از کلمه‌ای با تلفظ زَنگ مشتق شده‌اند.

شیخله: عمر شیخله (ابن بزاز، ص ۷۸۷).

شیدله: حبیب بن عبدالملک شیدله جیلی (صریفینی، شماره ۶۵۷). شیدله لقب قاضی عزیز بن عبدالملک جیلی (صفدی، ج ۲۰، ص ۱۹۱).

کیله: ابوالحسن کیله قمی (نجم‌الدین ابوالرجاء قمی، ص ۲۵۹).

ماهله: ابو محمد هارون بن محمد بن ماهله همدانی (سمعانی، تحبیر، ج ۱، ص ۲۴۹).

محمداُله: (مافرّوخی، ص ۳۳). علت این تلفظ مشخص نیست.

محمودله: (ابن بزاز، ص ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۵).

مَمَله: لقب محمدبن قولویه (کچوئی، ج ۳، ص ۳۵۲؛ نیز ← ج ۳، ص ۳۶۹ که می‌گوید ممله یا حمله یا مسلمه لقب پدر جعفر بن محمد بن موسی قولویه قمی متوفی در سال ۳۶۷ یا ۳۶۹ است). پیداست که دو صورت حمله یا مسلمه غلط است. ممله لقب محمد پسر قولویه است. میله: بنیمان بن حسن بن المیلة (منتجب‌الدین، ص ۱۳).

در همدان این پسوند به شکل ـله در کلمه تنگله دیده می‌شود (اذکایی، ص ۵۸). یادآوری می‌شود که پسوند ـله در زبان قدیم آذربایجان نیز کاربرد داشته است. اسدی در لغت فرس (ص ۲۳-۲۴) ذیل کلمه شب‌تاب می‌نویسد: «به آذربادگان چراغله گویند» (در متن چاپی به غلط: چراغینه). در تحفة الاحباب اوبهی و فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار نیز چراغله آمده است. در بیلقان (در ازان قدیم و قره‌باغ کنونی) نیز گیاهی با نام کبودله شناخته شده بوده است که از این نظر کبودله نامیده می‌شده که چون آن را به دست می‌مالیده‌اند، دست کبود می‌شده است (← صادقی، ۱۳۸۱، ص ۲۴).

۶-۲-۲-۲

چنان‌که در شماره ۱۳ همین مجله (ص ۵) گفته شد، مقدسی (ص ۳۹۸) می‌نویسد: «مردم همدان نام‌های احمد و محمد و عیسی را به شکل احمدلا و محمدلا و عیشلا به کار می‌برند». نگارنده مثال دیگری برای پسوند ـلا یادداشت نکرده است. احتمالاً مملی در نام مملی عجمی (جامی، ص ۸۹۲ حاشیه) با این پسوند ساخته شده است.

۷-۲-۲-۲ (akā)

چنان‌که در بخش اول این مقالات (فرهنگ‌نویسی، شماره ۱۳، ۱۳۹۷، ص ۵) گفته شد، مقدسی می‌نویسد مردم ری نام‌های خود را تغییر می‌دهند، چنان‌که علی و حسن و احمد را علكا و حسكا و حکما می‌گویند. البته این تغییر تنها مربوط به ری نبوده و در بعضی مناطق دیگر نیز نام‌های خاص را با این پسوند تغییر می‌دهند. آنچه نگارنده یادداشت کرده از این قرار است:

امیرکا: لقب احمد بن ابوالحسن از طالبیان (ابن طباطبا، ص ۲۴۵) نیز لقب ابوالفضل علی از طالبیان قم که به برسین ری رفتند (همان، ص ۸۹). لقب ابوطالب مخمل سوداوی از

۱. این پسوند دنباله پسوند ـک (ak-) است و باید پس از آن بیاید (فرهنگ‌نویسی، شماره ۱۳، ۱۳۹۷، ص ۲۲). در آن مقاله (ص ۲۷) استطراداً از کیا امیرکا که در عبدالجلیل رازی (ص ۲۲۳) آمده و در اینجا هم نقل شده، نام برده شده است. از امیرکا در دو کتاب سمعانی و ابن صابونی، که در آنجا آمده، در اینجا صرف نظر شد. دو «ستگا»ی منقول از تحبیر سمعانی و فیرکا و عرکا نیز، که در آنجا آمده بودند، در اینجا ذکر نشدند.

فرزندان جعفر صادق (علوی عمّری، ص ۹۸). در التدوین رافعی از چندین امیرکا که ظاهراً همه قزوینی بوده‌اند نام برده شده است (محدث، ص ۱۵: ۶ تن، ص ۲۷: یک تن، ص ۷۳: ۳ تن، ص ۹۶: یک تن). در تمام این موارد ظاهراً امیرکا اسم است. فقط در صفحه ۶۹ از یک تن که شهرت او امیرکا بوده نام برده شده است. محمدبن احمدبن خضر بن زیتاره، ابو منصور قزوینی معروف به امیرکا. ابو جعفر محمدبن جعفر بن امیرکا لهلانی ساروی (ابن شهر آشوب، ص ۱۰۴)؛ فقیه امیرکا قزوینی (عبدالجلیل رازی، ص ۴۰، ۲۱۰)؛ سید رضا امیرکا حسینی قزوینی (همان، ص ۲۱۱)؛ کیا امیرکا (همان، ص ۲۲۳). در فهرست منتجب‌الدین رازی نیز نام چند امیرکا آمده است، مانند اسحاق بن امیرکا بن کرامی جعفری (شماره ۲۷)، احمد بن علی بن امیرکا قوسینی (شماره ۳۰)، معین‌الدین امیرکا بن ابی‌النجیم بن امیرة المصدّری العجلی، استاد رشیدالدین عبدالجلیل رازی [مؤلف کتاب نقض] (شماره ۱۵)، محمد بن ابو جعفر بن فقیه امیرکا مصدّری بنرجه از ولایت قزوین (شماره ۴۸۸). آنچه اینجا بنرجه چاپ شده در ریاض‌العلماء افندی اصفهانی (ج ۵، ص ۱۵) بنرجه نوشته شده است، و غیره. امیرکا یکی از طالبیان قم که به آوه کوچ کرده بوده است (ابن طباطبا، ص ۳۴).

حسکا: لقب جد شیخ صدوق که نام او حسن بوده است: ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن حسکا بابویه قمی (کجویی، ج ۳، ص ۱۱۱)؛ شمس‌الاسلام حسن بن حسین بن بابویه قمی ساکن ری، معروف به حسکا (منتجب‌الدین، ص ۴۲). یادآور می‌شود که افندی (ج ۴، ص ۱۴۰) می‌گوید که مخفف کیا است. میرزا حسین محدث نوری (متوفی در ۱۳۲۰ قمری) نیز حسکارا مخفف حسن کیا دانسته (← قزوینی، ج ۷، ص ۹۲) که درست نیست.

حسنکا: ابوالحسن علی بن احمد بن حسنکای فقیه دیوری از دیه دیوره (ابوالحسن بیهقی، چاپ تهران، ص ۲۱۵، چاپ هند، ص ۳۷۲).

حسینکا: نام شخصی ظاهراً قزوینی (خلیلی، ص ۲۴۷، ۲۶۱).

حمکا: علی بن حمکای قزوینی معروف به حمکان (محدث، ص ۵۴). این مدخل در متن چاپی التدوین نیامده است. حمکان در اینجا یعنی «فرزند حمکا».

سِتکا: نام زنی از طالبیان قزوین (ابن طباطبا، ص ۲۴۹).

سیدکا: زید بن حسن بن محمد بن یحیی صوفی (بیهقی، لباب، ج ۱، ص ۲۷۰).

علیکا: یکی از نقیبان عزالدوله (ظاهراً: معزالدوله) دیلمی و از طفیلیان آن روزگار (فقیهی، ص ۵۶۲، به نقل از نوشته‌ای از ابواسحاق ابراهیم صابی کاتب معروف آل‌بویه، منقول در کتاب التطفیل).

محمدکا: اسحاق بن ابراهیم بن بوکرد معروف به اخو محمدکا بیرایان (سهمی، ص ۴۷۳، دو بار).

سه توضیح راجع به بخش اول این مقاله

۱. مادا (فرهنگ‌نویسی، شماره ۱۳، ص ۳۱): رافعی (ج ۱، ص ۱۹۷)، ذیل شرح حال محمدبن احمدبن محمدبن مادا (اصل: ماوا) قزوینی می‌نویسد مادائیان (مادائیه؛ در اصل: ماداییه، در محدث، ص ۷۱: مادانیه) خاندانی در شهر (= قزوین) اند که در میان آنان دانشمندان و عابدان هستند و اصل آن‌ها از دیلم است. چند نفر از آنان که به دنبال نامشان صفت دیلمی آمده‌است: سلیمان بن مادابن یورج دیلمی (محدث، ص ۳۲)؛ محمدبن علی بن ماذا الدیلمی (من فقهاء الماذانیه، سمع الحدیث سنة ثلاث و ثلاثین و خمسمائة (همان، ص ۸۴). حال اگر به جای مادائیه، مادانیه درست باشد، باید گفت مادا مخفف مادان است.
۲. مأخذ متوا در صفحه ۳۱ «محدث، ص ۴۴» است، اما در رافعی (ج ۳، ص ۲۱۸) متوله آمده‌است که بنابراین، به بخش دوم همین مقاله (ص ۹) مربوط می‌شود. متوله ظاهراً از مت (= محمد) و پسوند - اوله ترکیب شده‌است.
۳. در صفحه ۳۶، سطر ۸ نظر «سید کسروی» درست است، نه «سید کردی».

منابع^۱

- ابن‌شاکر کتبی (۱۴۱۸ / ۱۹۷۳)، فوات الوفیات، به کوشش احسان عباس، دارالثقافة، بیروت.
- ابن طباطبا، ابراهیم بن ناصر (۱۳۸۸ قمری / ۱۹۶۸)، منتقلة الطالبيه، به کوشش محمد مهدی خراسان، مطبعة حیدریه، نجف.
- ابوالشیخ، ابو محمد عبدالله بن ... حیّان (۱۴۰۹ / ۱۹۸۹)، طبقات المحدثین باصبهان و الواردین علیها، به کوشش عبدالغفار سلیمان البنداری و سید کسروی حسن، بیروت، دارالکتب العلمیة.
- اذکایی، پرویز (۱۳۸۵)، فرهنگ مردم همدان، دانشگاه بوعلی، همدان.
- اسدی، علی بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران.
- افشار، ایرج و غلامرضا طاهر (۱۳۷۸)، مختارات من الرسائل، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران.
- افندی اصفهانی، میرزا عبدالله (۱۴۰۱ قمری)، ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، به کوشش سید احمد حسینی اشکوری، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، قم، ۵ جلد.
- ثعالبی، ابو منصور عبدالملک (۱۳۵۳ قمری)، تامة الیتیمه، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۲ جلد.
- جامی، عبدالرحمن (۱۳۷۰)، نفحات الانس، به کوشش محمود عابدی، اطلاعات، تهران.

۱. در اینجا فقط منابعی ذکر می‌شوند که در کتابنامه بخش اول این مقالات ذکر نشده‌اند.

- حافظیان بابلی، ابوالفضل (۱۳۸۷)، فهرست نسخه‌های عکسی کتابخانه آیه‌الله مرعشی نجفی، جلد ۳، کتابخانه مرعشی نجفی، قم.
- حُرّ عاملی، محمدبن حسن (۱۳۸۵ قمری)، اَمَلِ الْأَمَلِ، به کوشش سید احمد حسینی، مکتبه الاندلس، بغداد.
- خلیلی قزوینی، خلیل بن عبدالله (۱۴۱۴/۱۹۹۳)، الارشاد فی معرفة علماء الحدیث، به کوشش عامر احمد حیدر، دارالفکر، بیروت.
- دیلمی، ابوالحسن (۱۹۵۵)، سیرت شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف شیرازی، ترجمه رکن‌الدین یحیی بن جنید شیرازی، به کوشش آن ماری شیمیل - طاری، آنکارا، چاپ دوم به کوشش توفیق سبحانی، بابک، تهران، ۱۳۶۳.
- رحمانی ولوی، مهدی و منصور جغتایی (۱۳۸۶)، تاریخ علمای بلخ، جلد ۱، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس، مشهد.
- شیخ‌الحکامی، عمادالدین (۱۳۸۷)، فهرست اسناد بقعه شیخ صفی‌الدین اردبیلی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی و موزه ملی ایران، تهران.
- صادق ملارجب، دیوان، تهران، بدون تاریخ.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۸۱)، «واژه‌هایی تازه از زبان قدیم مردم آزان و شروان و آذربایجان»، مجله زبانشناسی، سال ۱۷، شماره ۱، صفحه ۲۲ و بعد.
- صفدی، صلاح‌الدین (۱۴۰۴/۱۹۸۴)، الوافی بالوفیات، جلد ۱۳، به کوشش محمد الحُجَیری، فرانتس اشتاینر، ویسبادن؛ جلد ۲۰، به کوشش احمد حُطیط، بیروت، ۱۴۲۸/۲۰۰۷، برلن، کلاوس شوارتس.
- عُتبی، محمدبن عبدالجبار (۱۳۸۷)، الیمینی فی اخبار دولة الملك یمین الدوله، به کوشش یوسف الهادی، میراث مکتوب، تهران.
- عسقلانی، ابن حجر، شهاب‌الدین احمد (۱۴۱۸ قمری / ۱۹۹۷)، تقریب التهذیب، به کوشش محمد عوّامه، دارالرشید، حلب (سوریه).
- علامه حلّی، حسن بن یوسف (۱۳۸۱ قمری / ۱۹۶۱)، رجال العلامه الجَلّی، به کوشش محمد صادق بحرالعلوم، مطبعة حیدریه، نجف.
- علوی عُمَری، علی بن محمد (۱۴۰۹ قمری)، المجدی فی انساب الطالبین، به کوشش احمد مهدوی دامغانی، کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی، قم.
- فقیهی، علی اصغر (۱۳۵۷)، آل بویه و اوضاع زمان ایشان، صبا، تهران.
- قزوینی، محمد (۱۳۳۷ و ۱۳۴۲)، یادداشتها، به کوشش ایرج افشار، دانشگاه تهران، جلد ۳ و ۷.
- قمی، حسن بن محمد (۱۳۱۳)، تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی در سال ۸۰۵ و ۸۰۶، به کوشش سید جلال طهرانی، تهران.
- قمی، نجم‌الدین ابوالرجاء (۱۳۶۳)، تاریخ الوزراء، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، مؤسسه مطالعات فرهنگی (= پژوهشگاه علوم انسانی)، تهران.

- کچوئی قمی، محمدعلی نائینی اردستانی (۱۳۸۱/۱۴۲۳/۲۰۰۲)، انوار المشعشعین فی ذکر ورود الطالبین الی القمیین، کتابخانه آیه‌الله مرعشی، قم، ۳ جلد.
- کربلایی، حافظ حسین (۱۳۴۹)، روضات الجنان، به کوشش جعفر سلطان‌القرائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، جلد ۲.
- کسروی، احمد (۱۳۳۵)، شهریاران گمنام، امیرکبیر، تهران.
- مسکویه، ابوعلی (۱۳۸۰/۲۰۰۱)، تجارب‌الامم، به کوشش ابوالقاسم امامی، سروش، تهران.
- مقامات تایبادی (۱۳۸۲)، به کوشش علاء‌الدین گوشه‌گیر، دزفول، افهام.
- منتجب‌الدین، علی‌بن عبیدالله بن بابویه رازی (۱۴۰۴)، فهرست اسما علماء الشیعه و مصنفیهم، به کوشش عبدالعزیز طباطبایی، مجمع ذخایر اسلامی، قم.
- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله (۱۳۳۸)، جامع‌التواریخ، تاریخ غزنویان و سامانیان و آل‌بویه، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران.
- یاقوت، ابوعبدالله (۱۸۶۷)، معجم‌البلدان، به کوشش ف. ووستنفلد، لایپزیک، جلد ۲.
- یاقوت، ابوعبدالله (۱۹۹۳)، معجم‌الادباء، به کوشش احسان عباس، دارالغرب الاسلامی، بیروت.
- Browne, E. G. (1895), "Some Notes on the Poetry of the Persian Dialects", in: *Journal of Royal Asiatic Society*, pp. 773-825.

نگاهی تازه به فرهنگ ادات‌الفضلاء و مؤلف آن

علی‌اشرف صادقی

ابوالفضل خطیبی

از اواخر قرن هفتم هجری به بعد، با ظهور سلسله‌های اسلامی در شبه‌قاره هند، مانند غوریان، قتلغ‌شاهیان و گورکانیان، و رواج زبان فارسی در آن دیار و ناآشنایی هندیان با زبان فارسی، فرهنگ‌نویسی فارسی در هند رواج چشمگیری یافت. نخستین فرهنگی که در این دوره تألیف شد، فرهنگ قوّاس (تألیف: حدود ۶۹۰ هجری)، نوشته فخرالدین مبارکشاه غزنوی بود. فرهنگ ادات‌الفضلاء، پس از فرهنگ‌های قوّاس، لسان‌الشعراء از عاشق (تألیف: قرن هشتم)، دستورالافاضل از حاجب خیرات دهلوی (تألیف: ۷۴۳ هجری)، بحرالفضائل از مولانا فضل‌الدین محمدبن قوام (تألیف: ۷۹۵ هجری) و دانشنامه قدرخان از اشرف‌بن شرف مذکر فاروقی (تألیف: ۸۰۷)، ششمین فرهنگ فارسی موجود است که در شبه‌قاره هند نوشته شده (برای سیر فرهنگ‌نویسی فارسی در شبه‌قاره، ← نقوی ۱۳۴۱).

۱- مؤلف و زمان زندگی او

درباره زندگی مؤلف به‌جز شرح کوتاهی که خود او در مقدمه فرهنگ به دست داده، آگاهی دیگری در دست نیست و بخشی از همان (مهاجرت از جونپور به مالوه و تقدیم کتاب به قدرخان، ← پایین‌تر) نیز فقط در یکی از نسخه‌های فرهنگ، یعنی نسخه محفوظ در موزه بریتانیا، مورخ ۱۱۰۲ هجری آمده است. مؤلف خود را چنین معرفی می‌کند: «قاضی‌خان

بدر محمد دهلوی معروف به دهاروال^۱. از نسبت «دهلوی» پیداست که اصل او از دهلوی بوده و «وال» یا «والا» در دُهازوال در زبان هندی پسوند نسبت است به معنی ساکن دُهار یا منسوب به دُهار (Storey 1984: III(1)/12). در اوان جوانی گویا در زادگاه خود، دهلوی، نزد قاضی برهان‌الدوله، معروف به بدهان^۲ که او را «مقتدای فضلالی صاحب‌قران و پیشوای بلغای عصر» و شیخ‌زاده عاشق که او را «اکمل نحاریر بلغای دهر» نامیده‌است، درس خواند و «مدتی مدید» به مطالعه دیوان‌های شعرای متقدم و متأخر پرداخت. سپس در زمانی که بر ما پوشیده‌است، از دهلوی به جونپور و پس از تألیف فرهنگ ادات‌الفضلاء، در «سنة اثنین (?) عشر [و] ثمانمایه» از آنجا به نزد قدرخان بن دلاورخان که دربار او مجمع ادبا، شعرا و علمای زمان خود بود، رفت و فرهنگ خود را بدو تقدیم کرد^۳. درباره تاریخ دقیق تألیف کتاب بین دو تاریخ ۸۱۲ یا ۸۲۲ هجری و نیز هویت قدرخان، حامی مؤلف اختلاف نظر هست. چنان‌که ملاحظه می‌شود، تاریخ تألیف فرهنگ به عربی، معادل دقیق هیچ‌یک از دو تاریخ یادشده نیست. اگر «اثنین» را به «اثنی» تصحیح کنیم، تاریخ ۸۱۲ هجری و اگر «عشر» را به «عشرین» تصحیح کنیم، تاریخ ۸۲۲ هجری به دست می‌آید. از همین رو، برای تألیف فرهنگ، برخی (مثلاً ← Blochmann 1868, p. 7) تاریخ اولی و برخی دیگر (← Rieu 1881, Vol. II/491/1؛ داعی‌الاسلام ۱۳۶۴، ج ۵، ص ۱۰؛ نفیسی ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۱۹۴؛ نقوی ۱۳۴۱، ص ۵۹؛ دبیرسیاقی ۱۳۶۸، ص ۵۳) تاریخ دومی و دیگران (منزوی ۱۳۵۰، ج ۳،

۱. دُهار در دُهازوال (Dharwal)، شهری است در ایالت مالوه در مرکز هند که نخستین تختگاه شاهان مالوه یا بنی‌غوری (حکومت: ۸۰۴-۸۴۰ هجری) بوده (برای شاهان این خاندان، ← شهاب حکیم ۱۹۶۸، ص ۱۶-۲۷؛ هندوشاه ۱۳۹۴، ج ۴، ص ۱۹۸-۱۷۱؛ زامباور ۱۳۵۶، ص ۴۳۱). برخی (انجو شیرازی ۱۳۵۱، ص ۵؛ نیز ← نقوی ۱۳۴۱، ص ۶۰؛ دبیرسیاقی ۱۳۶۱، ص ۵۳؛ Hadi 1995, p. 112) نام اشهر مؤلف را به صورت دهارپوال نیز آورده‌اند. از نسبت دُهاروال پیداست که مؤلف قاعدتاً باید با ناحیه دُهار ارتباط داشته باشد، ولی تنها اطلاعی که او به دست می‌دهد، این است که از جونپور به چندیری نزد قدرخان رفته‌است (← سطور بعد). شاید پیش از عزیمت به چندیری، یا زمان دیگری، مدتی در دُهار سکونت کرده باشد.

۲. این نام در فهرست ریو (Rieu 1881: II/491/1) «دهانه» ضبط شده‌است، ولی در نسخه‌های ادات‌الفضلاء، از جمله نسخه موزه بریتانیا که اساس نوشته ریو است، آشکارا آمده‌است: «معروف بیدهان»

۳. ما نمی‌دانیم چرا این بخش از مقدمه ادات‌الفضلاء، که بی‌گمان به قلم نویسنده آن است - چنان‌که گفته شد - در بیشتر نسخه‌ها نیست. شاید دهاروال پس از درگذشت ولی نعمت خود قدرخان و رقابت اعضای خاندان دلاورخان بر سر حکمرانی مالوه، ترجیح داده‌است که بخش تقدیم‌نامه مقدمه فرهنگ خود را حذف کند. البته این احتمال را نیز نمی‌توان نادیده انگاشت که چه بسا کاتبی نزدیک به عصر مؤلف فرهنگ، به سبب نارضایتی از شاهان مالوه، این بخش از مقدمه را حذف کرده باشد.

ص ۱۹۱۹؛ نوشاهی ۱۳۸۸، ص ۲۳۵) هردو تاریخ را در نظر گرفته‌اند.^۱ از آنجا که دهاروال، قدرخان را شهریار نامیده و او را با القابی چون «خاقان اعظم و خان معظم» ستوده، برخی او را با هوشنگ ألب‌خان بن دلاورخان دومین پادشاه شاهان مالوه یا بنی‌غوری که از ۸۰۸ تا ۸۳۸ فرمان می‌راند، یکی انگاشته‌اند (← داعی‌الاسلام، همانجا؛ دبیرسیاقتی ۱۳۶۱، ص ۵۳؛ ذاکرالحسینی ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۱۶۷؛ نوشاهی، همانجا)، ولی در هیچ‌یک از منابع تاریخی آن دوران هند، هوشنگ ألب‌خان به قدرخان نامبردار نبوده‌است. از عنوان «قاضی» در نام دهاروال برمی‌آید که شاید زمانی در دهار در منصب قضا نشسته باشد. نبی‌هادی بدون اشاره به منابع خود می‌نویسد دهاروال به دعوت قدرخان، مؤسس سلسله مالوه از دهلی به دهار رفت و از سوی او مقام قضا یافت (Hadi 1995, p. 112)؛ ولی - چنان‌که گفته شد - مؤسس سلسله شاهان مالوه (برای شرح پادشاهان این سلسله، به‌ویژه مؤسس آن، ← علوی، ص ۱۴-۲۸) در همه منابع دلاورخان است نه قدرخان و با اینکه در منابع آن دوران هند، دربارهٔ عزیمت دهاروال به دهار و دستیابی او به مقام قضا اطلاعی در دست نیست، ولی ممکن است چنین اتفاقی افتاده باشد.

از میان اعضای خانوادهٔ دلاورخان، آگاهی ما از پسر او قدرخان اندک است. در تاریخ محمدی (تألیف: ۸۳۹ هجری) گزارش کوتاهی دربارهٔ او آمده‌است که دست‌کم هویت و محل حکومت او را روشن می‌سازد. بنابر این گزارش، «در عهد او (هوشنگ بن دلاورخان) فتوحات عظیم برآمد و مهمات اهم مکفی گشت و بعد از چند سال چون برادر او قدرخان ستوده‌خصال از سرای مستعار انتقال کرد، خطهٔ چندیری در تحت تصرف سلطان هوشنگ درآمد» (محمد بهادرخان، ج ۳، برگ ۱۲۷ پشت). از این گزارش برمی‌آید که در زمان فرمانروایی هوشنگ، برادرش قدرخان بر چندیری (امروزه شهری کوچک در ایالت مادیاپرادش) حکم می‌راند. شاهد دیگری که این نظر را تأیید می‌کند، این است که پیش از دهاروال، فرهنگ‌نویس دیگری به نام اشرف‌بن شرف‌مذکر فاروقی، از اهالی چندیری، فرهنگی فارسی به فارسی تألیف می‌کند و آن را دانشنامهٔ قدرخان می‌نامد و در ۸۰۷ هجری به حامی خود، قدرخان، تقدیم می‌کند. این تاریخ دو سال پیش از مرگ دلاورخان در ۸۰۹ هجری^۲

۱. در نسخهٔ موزهٔ کراچی (← نوشاهی ۱۳۶۳، ص ۳۲۷؛ نوشاهی ۱۳۸۸، ص ۲۳۵) تاریخ ۸۳۲ هجری نیز برای تألیف این فرهنگ آمده‌است (قس: حاجی خلیفه ۱۳۶۰ هجری، ج ۱، ص ۴۴ که نوشته‌است این فرهنگ در ۸۲۳ برای قدری‌خان (!) نوشته شده‌است).

۲. برخی منابع تاریخ مرگ دلاورخان را در ۸۰۸ هجری گزارش کرده‌اند (فرشته ۱۳۹۴، ج ۴، ص ۱۷۳؛ نیز ← زامباور، همانجا؛ برای بحثی دربارهٔ هردو تاریخ، ← Bazmee Ansari 1982, p. 276).

(برای این تاریخ، ← شهاب حکیم ۱۹۶۸: ۱۶) است و از این دعای فاروقی در مقدمه فرهنگ (۲۰۱۳، برگ ۸ پشت) در حق ولی نعمت خود که «خداوند جلّ و علا خطاب این والی را از خانی به شاه‌ی منور و مشهور گرداند»، برمی‌آید که قدرخان در زمان پدر خود، دلاورخان نیز از سوی او والی چندیری بوده، ولی پس از مرگ دلاورخان، در زمان پادشاهی برادرش هوشنگ شاه، گویا در این شهر به استقلال فرمان می‌رانده است؛ زیرا دهاروال در مقدمه ادات الفضلاء حامی خود را شهریار نامیده و با القابی چون «خاقان اعظم و خان معظم» او را نیک ستوده است. گذشته از این، از این گزارش تاریخ محمدی (← بالاتر) که پس از مرگ قدرخان «خطه چندیری در تحت تصرف سلطان هوشنگ درآمد»، برمی‌آید که قدرخان در قلمرو خود به استقلال حکم می‌رانده است. تاریخ درگذشت قدرخان دانسته نیست، ولی از آنجا که دهاروال ادات الفضلاء را در ۸۱۲ هجری (یا ۸۲۲) به او تقدیم کرده است، می‌توان این تاریخ را بین ۸۱۲ تا ۸۳۸ هجری (سال درگذشت هوشنگ) محدود کرد. باری، چنان‌که از مقدمه هردو فرهنگ تقدیمی به قدرخان (دانشنامه قدرخان و ادات الفضلاء) پیداست، این حاکم شهر کوچک چندیری به‌واقع پشتیبان ادبا و فضلالی عصر خود بوده است.^۱

از دیگر آثار دهاروال، فرهنگی است عربی به فارسی به نام دستورالاخوان که نام او در مقدمه این فرهنگ «قاضی خان بدر محمد دهار» آمده است (دهار ۱۳۴۹، ص ۲). برخی پژوهندگان معاصر (مثلاً ← نجفی اسداللهی ۱۳۴۹، ص پنج؛ دبیرسیاقتی ۱۳۶۱، ص ۵۳؛ ذاکرالحسینی، همانجا؛ فرهانی منفرد، ص ۸۳۲)، با استناد به مقدمه ادات الفضلاء یا به نقل از ریو، آورده‌اند که دهاروال به‌جز این دو فرهنگ، کتاب دیگری نیز در تذکره احوال شاعران داشته است، ولی نه در مقدمه ادات الفضلاء (و نه در مقدمه دستورالاخوان) به چنین تذکره‌ای اشاره شده و نه در شرح ریو از دهاروال و نسخه ادات الفضلاء در موزه بریتانیا. فقط ریو با استناد به مقدمه ادات الفضلاء به این نکته اشاره دارد که دهاروال افزون بر استفاده از لغات فرهنگ‌های پیش از خود، نام‌های پادشاهان و کشورها و نیز اصطلاحات شعری موجود در دیوان‌های شاعرانی چون خاقانی، انوری، فاریابی، فردوسی و سعدی را در فرهنگ خود آورده است.^۲ آگاهی دیگری از دهاروال در دست نیست، جز آنکه به گزارش

۱. نجفی اسداللهی (۱۳۴۹، ص پنج و شش) حدس می‌زند که قدرخان مذکور همان قدرخان لکنهویی است که از سال ۷۲۶-۷۴۰ هجری از جانب سلاطین دهلی بر بنگاله فرمان می‌راند. پس دهاروال در اوایل قرن هشتم هجری می‌زیسته و تاریخ ۸۱۲ یا ۸۲۲ هجری تاریخ استنساخ ادات الفضلاء است نه تألیف آن؛ ولی این حدس به‌هیچ‌روی مقرون به صواب نیست و - چنان‌که بالاتر توضیح داده شد - با گزارش دهاروال و منابع دیگر همخوانی ندارد.
۲. چنین می‌نماید انتساب نادرست کتابی در تذکره شاعران به دهاروال در نتیجه ترجمه شتاب‌زده و نادرستی از این جمله ریو باشد:

کشف‌الظنون (حاجی خلیفه، ج ۱، ص ۴۴) او از اجداد علامه قطب‌الدین مکی، مصنف البرق الیمانی بوده است. از آنجاکه کهن‌ترین نسخه دستورالخوان به قلم موسی بن نصیرالدین بن شمس‌الدین در ۸۲۷ هجری کتابت شده است، نجفی اسداللهی (۱۳۴۹، ص شش) نوشته است که «عاده قاضی خان خود باید چند سال پیش از این تاریخ زیسته باشد» (کذا!). ولی از تاریخ مذکور درباره زمان حیات مؤلف هیچ نتیجه‌ای به دست نمی‌آید.

۲- ادات الفضلاء و منابع آن

عنوان این فرهنگ در نسخه بادلیان به سه صورت آمده که دو صورت آن در خارج از متن اصلی در صفحات آغازین آن دیده می‌شود: یک جا به نادرست، «فرهنگ اداب الفضلات (برگ ۱ پشت) و در جای دیگر، «فرهنگ ادابة الفضلاء» (برگ ۲ رو)، ولی در مقدمه این نسخه به قلم دهاروال و نیز در مقدمه سه نسخه دیگر (س، ب، آ) فقط به صورت ادابة الفضلاء و در نسخه موزه بریتانیا به صورت ادات الفضلاء آمده است.

این فرهنگ، که بدون شاهد است^۱، به دو بخش بزرگ تقسیم شده است: قسم اول «در لغات فارسی» و قسم دوم در «اصطلاح شعرا». قسم اول براساس حرف نخست و هر قسم خود بر اساس حرف دوم^۲ و آخر کلمات مرتب شده است. مؤلف منابع فرهنگ خود را چنین معرفی کرده است:

۱. «فرهنگ‌نامه فخر قواس»: همان فرهنگ قواس از فخرالدین مبارکشاه قواس غزنوی (تألیف: اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم هجری)^۳.

۲. «رسالة النصیر»: از این فرهنگ و نام مؤلف و زمان تألیف آن اطلاعی در دست نیست. مؤلف فرهنگ جهانگیری از این فرهنگ و نیز از فرهنگ دیگری با عنوان «فرهنگ

To the above he added other words, names of kings and countries, etc., collected by him in the Dīvāns, as well as poetical phrases used by Khāḡānī, Anvari, Fāriyābī, Firdausī, Sa'di and other classical poets (Rieu 1881, Vol. II, 491/2).

در مقدمه ادات الفضلاء که اساس نوشته ریو است، چنین آمده است:

لغات دیگر و اسامی سلاطین و بلدان و امثال آن، که در فرهنگ‌نامه‌های مذکور مسطور نیست و بنده را از اساتذۀ مذکور و قراءت دواوین مع اختلاف الاخوان محقق شده، آن نیز با این لغات ضم کرده و اصطلاحات و تراکیب اشعار دیوان خاقانی و انوری و فاریابی و فردوسی و نظامی و مشاهیر شعرای دیگر و سعدی که دانستن آن نیز ناچار بود بر اندازه فهم خود چنانچه از اساتذۀ مسموع بود، مؤلف گردانید.

۱. از میان نسخه‌های ادات الفضلاء، نسخه موزه بریتانیا مشحون است از شواهد شعری که - چنان‌که در معرفی این نسخه نشان داده خواهد شد - از افزوده‌های بعدی است.

۲. در چند قسم ترتیب الفبایی حرف دوم کلمات لحاظ نشده است.

۳. به کوشش نذیر احمد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳ (چاپ دوم).

سعیدبن نصیربن تمیم الغزنوی، معروف به سخن‌نامه نظامی» در زمره منابع خود نام برده است و ذکر جداگانه این دو فرهنگ که از هیچ یک نشانی در دست نیست، نشان می‌دهد که قاعدتاً باید دو فرهنگ جداگانه باشند (قس: دبیرسیاقی ۱۳۶۸: ۵۲، ۱۱۳-۱۱۴). بجز در مقدمه ادات الفضلاء، در متن آن نیز دو بار ذیل واژه‌های «برزن» و «دژخیم» به رساله النصیر اشاره شده است.

۳. «اسدی طوسی»: همان کتاب لغت فرس از ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی (تألیف: بین ۴۶۵ تا ۴۷۵ق؛ برای این تاریخ، ← صادقی ۱۳۹۳: ۶۰۳)، کهن‌ترین فرهنگ فارسی به فارسی موجود با شواهد شعری. دهاروال در متن فرهنگ خود نیز، ذیل واژه فرغند به این فرهنگ با عنوان «فرهنگ‌نامه اسدی طوسی» اشاره کرده است.

۴. «دستورالافاضل»: نوشته حاجب خیرات دهلوی (تألیف: ۷۴۳).

۵. «لسان الشعراء»: از شخصی با تخلص عاشق^۲ که فرهنگ خود را در عهد تغلق شاه (حکومت: ۷۵۲-۷۹۰ هجری) از سلاطین هند تألیف کرده است. چنان‌که دیدیم، دهاروال در مقدمه خود از شخصی به نام شیخزاده عاشق، در زمره استادان خود نام برده است و برخی همین شخص را با عاشق مؤلف لسان الشعراء یکی انگاشته‌اند (Rieu 1881, Vol. II, 491/2)، ولی نذیر احمد بر آن است که مؤلف لسان الشعراء نویسنده‌ای بوده است با تخلص عاشق و این شخص فرهنگ‌نویس دیگری است جز شیخزاده عاشق. زیرا مؤلف فرهنگ جهانگیری (انجو شیرازی ۱۳۵۳، ج ۱، ص ۷) در زمره منابع خود هم از فرهنگ شیخزاده عاشق نام می‌برد و هم از لسان الشعراء (نذیر احمد ۱۳۷۴، ص ۳-۴). باین همه، این احتمال را نیز نمی‌توان نادیده انگاشت که مؤلف فرهنگ جهانگیری به‌واقع از همه ۴۵ فرهنگ نام‌رفته در مقدمه کتابش بهره نگرفته و فقط نام برخی از آن‌ها را از روی فرهنگ‌های دیگر نوشته و بدین سان یک فرهنگ را که در یکی از منابع او با عنوان لسان الشعراء آمده بوده و در منبع دیگر با نام نویسنده‌اش (فرهنگ شیخزاده عاشق)، دو فرهنگ جداگانه انگاشته و ثبت کرده است. قرینه دیگری که این احتمال را تقویت می‌کند، این است که از فرهنگی به نام «فرهنگ شیخزاده عاشق» هیچ اطلاعی جز ذکر نام آن در مقدمه فرهنگ جهانگیری (انجو شیرازی، همانجا) در دست نیست، ولی می‌دانیم که مؤلف لسان الشعراء در بیتی تخلص خود، یعنی عاشق، را آورده است (عاشق ۱۳۷۴، ص ۵۶).^۳ همچنین دهاروال - چنان‌که دیدیم - از میان دو

۱. به کوشش نذیر احمد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲.

۲. به کوشش نذیر احمد، راینی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلوی نو، ۱۳۷۴ / ۱۹۹۵.

۳. دعا عاشق چنین گوید شب و روز / جهان تا هست بادا شاه فیروز

استاد خود، از شیخ زاده عاشق نام برده و لسان‌الشعراء را هم در زمره منابع خود آورده و به نظر می‌رسد همین استاد شاگرد خود را به فن فرهنگ‌نویسی علاقه‌مند کرده باشد. اگر این شیخ‌زاده عاشق فرهنگ دیگری جز لسان‌الشعراء می‌داشت، لابد دهاروال از فرهنگ استاد خود نام می‌برد و از آن استفاده می‌کرد. گذشته از این، عنوان کامل فرهنگ عاشق در پایان مقدمه لسان‌الشعراء چنین است: «لسان‌الشعراء و بیان‌الفضلاء» و شاید دهاروال عنوان فرهنگ خود را به تأثیر از بخش دوم عنوان فرهنگ استاد خود، یعنی «بیان‌الفضلاء»، ادات‌الفضلاء نام نهاده باشد. استفاده دهاروال از لسان‌الشعراء به اندازه‌ای است که به نوشته مؤلف فرهنگ مؤیدالفضلاء (تألیف: ۹۲۵ هجری)، در ادات‌الفضلاء، همه لغات لسان‌الشعراء گنجانده شده است (مثلاً ← لاد دهلوی، ج ۱، ص ۴۳۱: «و ادات‌الفضلاء که جامع لغات لسان‌الشعراء و غیر آن است»؛ نیز ← همان، ج ۱، ص ۱۵۰: «و در لسان‌الشعراء که مرجع ادات‌الفضلاء است...»؛ نیز، نذیر احمد ۱۳۷۴، ص ۳).

۶. «فواید برهانی»: از این فرهنگ هیچ اطلاعی در دست نیست و گذشته از ادات‌الفضلاء، در زمره منابع فرهنگ جهانگیری نیز از آن نام رفته است (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ص ۵).

۷. «فردوسی»: ذکر نام فردوسی در کنار فرهنگ‌های فارسی دیگر حاکی از آن است که در اینجا منظور نام شخص فردوسی، شاعر پرآوازه نیست، بلکه کوتاه‌شده فرهنگی است که پیش از دهاروال تألیف شده و از جمله منابع فرهنگ زفان‌گویا، که در همان قرن هشتم (مقارن تألیف ادات‌الفضلاء) نوشته شده، نیز بوده است. در فرهنگ زفان‌گویا نزدیک ۲۰ بار در معانی برخی واژه‌ها به این عبارت برمی‌خوریم: «در فردوسی است...» یا «فردوسی گوید...» (مثلاً، ← بدرالدین ابراهیم ۱۳۸۱، ذیل ببر بیان، خروش، دهاز)، ولی تنها در یک جا، ذیل واژه تلک نام فرهنگ، «فرهنگ‌نامه فردوسی» ذکر شده است: «تلک: «ادرك» و در فرهنگ‌نامه فردوسی است تلک «دانه» باشد که به تازی آن را جلبان گویند» (همان، ص ۶۲). از برخی واژه‌های منقول از این فرهنگ‌نامه، از جمله ببر بیان، خروش، راغ، زکان (یا ژکان)، شید، کبست، کهد و کوپال پیدا است که واژه‌های شاهنامه فردوسی را دربر داشته است، ولی از آنجا که برخی دیگر از واژه‌های منقول از این فرهنگ در شاهنامه نیست (مانند میزد، کلابه و دهاز)، به نظر نمی‌رسد که فرهنگ‌نامه فردوسی مختص واژه‌های شاهنامه بوده باشد (برای هویت این فرهنگ و شواهد منقول از آن، ← خطیبی ۱۳۷۷، ص ۴۳-۴۴).

افزون بر منابع بالا، دهاروال در متن فرهنگ نیز در یک جا ذیل واژه خنجک به فرهنگ دیگری با عنوان اجمال اشاره کرده و در حاشیه نسخه بادلین عنوان کامل‌تر آن اجمال حسینی آمده است. از این فرهنگ اطلاع دیگری در دست نیست، جز آنکه در فرهنگ مجمع‌الفرس (تألیف: ۱۰۲۸ هجری) ذیل دو واژه ژنگدان (سروری ۱۳۳۸، ج ۲، ص ۷۰۵) و ساسان (همان، ج ۲، ص ۷۸۳) به این فرهنگ با عنوان اجمال حسینی اشاره شده است. سروری ذیل واژه ساسان چنین نوشته است: «در اجمال حسینی و ادات الفضلاء به معنی "گدا" هم آید.»

فرهنگ ادات الفضلاء یکی از منابع مهم فرهنگ‌نویسان بعدی بوده و بسیاری از آن‌ها چه در مقدمه و چه در متن کتاب خود به این فرهنگ اشاره کرده‌اند. از آن جمله‌اند: شرف‌نامه منیری (تألیف: ۸۷۸ هجری) (← قوام فاروقی ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۵۱۶، ذیل زاور)، مؤیدالفضلاء (تألیف: ۹۲۵ هجری) (محمدلاد ۱۳۰۲ هجری، ص ۲)؛ مدارالافاضل (تألیف: ۱۰۰۱ هجری) (فیضی سرهنندی ۱۳۳۷، ص ۳)؛ فرهنگ جهانگیری (تألیف: ۱۰۰۵-۱۰۱۷ هجری) (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ص ۵)؛ فرهنگ درّ دری از علی یوسف شیروانی (تألیف: ۱۰۱۸ هجری) (نسخه خطی محفوظ در انجمن آسیایی بنگال؛ ← Ivanow 1924, Vol. I, p. 376). لغت‌نامه، با عنوان‌هایی چون «ادات الفضلاء» و «ادات»^۱ (دهخدا ۱۳۷۷، ذیل شنگ، سابود، نوان، نشیمه و جز آن‌ها). از میان این فرهنگ‌ها، سروری در مجمع‌الفرس بیش از دیگران از ادات الفضلاء بهره برده و بیش از دویست بار (۲۱۰ مورد) در معنی واژه‌ها و ضبط و تلفظ آن‌ها از این فرهنگ به نام نقل کرده است.

۳- ویژگی‌های ادات الفضلاء

برخی ویژگی‌های ادات الفضلاء به شرح زیر است:

۱. از ویژگی‌های مهم این فرهنگ این است که مؤلف از فرهنگ‌هایی بهره برده که امروزه نسخه‌ای از آن‌ها باقی نمانده است؛ از آن جمله‌اند: رساله النصیر، فواید برهانی، فرهنگ‌نامه فردوسی و اجمال حسینی (← بالاتر).
۲. در معنی بسیاری از لغات معادل‌های عربی و هندی لغات را نیز به دست داده است. به نظر می‌رسد از میان فرهنگ‌های موجود، ادات الفضلاء نخستین فرهنگی است که در آن معادل هندی بسیاری لغات آمده باشد.

۱. ولی هر جا مؤلفان لغت‌نامه به «دهار» استناد کرده‌اند، مراد فرهنگ دیگر دهاروال، یعنی دستورالاحوان است (مثلاً ← ذیل دباء، دستار، دیاج)

۳. این فرهنگ فقط لغات فارسی را دربر ندارد، بلکه برخی لغات عربی (مانند سنجق، که اصل آن ترکی است، دغدغه، و غاریقون) و ترکی (مانند خرخشه، سن‌سن، و یلسواج) را نیز شامل می‌شود.

۴. از آنجاکه مؤلف فرهنگ هندی است، گاهی فقط معادل هندی لغات را در جلو آن‌ها نوشته است. مثلاً ذیل مدخل وردوک، فقط نوشته است: «چهپر» که لغتی است هندی به معنی «آنچه از کاه و نی راست کنند» (دهخدا).

۵. فرهنگ‌نویسان هندی بدان سبب که زبان فارسی زبان دوم ایشان بود و به زبان فارسی تسلط کافی نداشتند، برخی واژه‌ها را بد خوانده و تصحیف و تحریف کرده‌اند و این تحریفات و تصحیفات در نخستین فرهنگ‌های نوشته شده در هند، از جمله فرهنگ قواس، لسان‌الشعراء و دستورالافاضل آشکارا دیده می‌شود. هریک از این فرهنگ‌ها از جمله ادات‌الفضلاء، هم تحریفات و تصحیفات منابع خود را منتقل کرده و هم با بدخوانی‌های خود، تحریفات و تصحیفات دیگری را در کتاب خود آورده و به فرهنگ‌های بعدی، به‌ویژه برهان قاطع انتقال داده‌اند. در مورد اول، می‌توان لغت برمر به معنی «انتظار» را مثال آورد که همراه با ترکیبات آن (برمر داشتن و برمر گرفتن) در متون فارسی شاهد دارد. پیش از ادات، در لسان‌الشعراء (عاشق ۱۳۷۴، ص ۱۱۹) این لغت به صورت پرمر آمده و در زفان‌گویا (بدرالدین ابراهیم ۱۳۸۱، ص ۴۳) و ادات‌الفضلاء هم صورت پرمر ضبط شده و هم صورت مصحف پرمر بدان افزوده شده است. فرهنگ‌های بعدی همین دو صورت را از فرهنگ‌های مذکور گرفته و صورت‌های مصحف دیگری را نیز به این دو افزوده‌اند، تا آنجا که در برهان قاطع افزون بر این دو صورت، شش صورت مصحف دیگر از این لغت درج شده است: برمو، پرمو، پر مور، پر موز و پر موزه (← برهان ۱۳۷۶، ذیل همین لغات). صورت درست برمر و هفت صورت مصحف آن در لغت‌نامه دهخدا نیز مدخل شده‌اند.

۶. این فرهنگ افزون بر لغات، اسامی تاریخی و جغرافیایی را نیز دربر دارد.

۴- نسخه‌های خطی ادات‌الفضلاء

چنان‌که گفته شد فرهنگ ادات‌الفضلاء همواره مورد توجه فرهنگ‌نویسان بعد از خود بوده و از این رو برخلاف دانشنامه قدرخان - که تنها یک نسخه از آن باقی مانده - نسخه‌های بازمانده از آن اندک نیست. در زیر، همه نسخه‌های شناسایی شده به ترتیب تاریخ کتابت آن‌ها به اختصار معرفی می‌شوند:

۱. نسخه دانشگاه پنجاب در لاهور به شماره ۶۲۴۶ (شیرانی) به خط نسخ کهن (نوشاهی، ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۵۹۲). این نسخه فقط حدود نیمی از فرهنگ، از آغاز تا اوایل حرف «ش» را دربر دارد و با مدخل «شاهتزه: ترة معروف» متن آن قطع می‌شود. بنابراین، نه از نام کاتب آن آگاهی داریم و نه از تاریخ کتابت آن. نوشاهی (همانجا) براساس خط نسخه (نسخ کهن) حدس می‌زند که در قرن نهم هجری، یعنی همان قرنی که فرهنگ تألیف یافته، کتابت شده‌است.
۲. کراچی، حدود قرن ۹ هجری، نسخه موزه کراچی، به نشان N. M. 1967-107 (نوشاهی ۱۳۶۳، ص ۳۲۷).
۳. استانبول، حدود قرن ۱ هجری: نسخه محفوظ در کتابخانه فاتح در استانبول ترکیه به شماره ۵۱۵۹. این نسخه انجامه دارد، ولی کاتب نه نام خود را ثبت کرده و نه تاریخ کتابت را، فقط نوشته‌است: «تم بعون الله و توفيقه». در نخستین صفحه بدرقه، نوشته شده‌است که این نسخه به کتابخانه «سلطان الغازی محمودخان» وقف شده‌است. محمودخان مذکور در این نوشته، به احتمال قوی همان سلطان محمودخان، پادشاه عثمانی است که از ۱۱۴۲-۱۱۶۷ هجری / ۱۷۳۰-۱۷۵۴ میلادی فرمان می‌راند. بنابراین، این نسخه ادات‌الفضلاء در زمانی پیش از درگذشت محمودخان در ۱۱۶۷ هجری به کتابخانه این پادشاه وقف شده‌است. با توجه به این تاریخ و خط نسخه، احتمالاً نسخه مذکور در حدود قرن دهم یا یازدهم هجری کتابت شده‌است.
۴. پاریس، حدود قرن ۱۰ هجری: نسخه محفوظ در کتابخانه ملی پاریس به شماره ۹۷۲، ۱۸۵ برگ (Blochet 1905, Vol. II, p. 973).
۵. بادلیان، مورخ پیش از ۱۰۲۳ هجری: این نسخه در کتابخانه بادلیان - که اکنون به موزه بریتانیا در لندن انتقال یافته‌است - به شماره ۱۷۱۶ نگهداری می‌شود (برای معرفی این نسخه، ← Ethé 1889, Vol. I, p. 1005) و از معتبرترین نسخه‌های این فرهنگ محسوب می‌شود. این نسخه مشتمل است بر ۲۴۹ صفحه، به خط نستعلیق که تاریخ کتابت ندارد، ولی بر روی آستر بدرقه و نخستین صفحه بدرقه چند سجع مهر با تاریخ و نیز یادداشت‌هایی از برخی مالکان نسخه با ذکر تاریخ به چشم می‌خورد. کهن‌ترین آن‌ها، سجع مهری است به تاریخ ۱۰۲۳ هجری.
۶. آستان قدس ۱۰۳۵ هجری: این نسخه به شماره ۲۷۵۲۱ در کتابخانه آستان قدس در مشهد نگهداری می‌شود. بنابر انجامه کاتب که خود را محمدحسین بیخودی جنابدی

(گنابادی) معرفی می‌کند، این نسخه در ذی‌القعدة ۱۰۳۵ کتابت شده است. کاتب نسخه گاهی معانی کلمات را با عبارات دیگری نوشته و گاهی نیز خود مطالب عجیبی را در معانی برخی کلمات آورده است.

۷. لاهور ۱۰۳۵ هجری: پنجاب بهلک لائبریری، به شماره ۴۷۳ قاص، مورخ پنجشنبه ۲۱ ذیحجه ۱۰۳۵، ۹۴ برگ [مخطوطات فارسیه منظور احسن عباسی ۲، ص ۷۲] (منزوی ۱۳۵۰، ج ۳، ص ۱۹۱۹).

۸. مدرّس ۱۰۴۶ هجری: کتابخانه دست‌نویس‌های شرقی مدرّس هند (Madras 1893, Vol. I, p. 400a).

۹. نسخه موزه بریتانیا، مورّخ ذی‌الحجه ۱۱۰۲ هجری / ۱۶۹۱ میلادی (بنابر انجامه کاتب در برگ ۹۶ پشت)، به نشان Or. 1262، ۱۰۱ برگ (۲۰۲ صفحه) به خط شکسته‌آمیز نسبتاً خوش‌هندی (Rieu 1881, Vol II, 491/1-492/1). این نسخه سه ویژگی مهم دارد که در هیچ‌یک از نسخه‌های دیگر نیست:

الف) چنان‌که گفته شد (← بالاتر)، این نسخه در میان دیباچه فرهنگ، بخش اضافی مهمی دارد که در آن، از زندگی مؤلف فرهنگ سخن گفته شده است.

ب) در متن و حواشی این نسخه انبوهی از مدخل‌ها آمده که در هیچ‌یک از نسخه‌های در دسترس ما دیده نمی‌شود. چنین می‌نماید کاتب نسخه یا یکی از کاتبان پیش از او، فرهنگ ادات‌الفضلاء را با فرهنگ یا فرهنگ‌های دیگری مقابله کرده و متن اساس خود را تکمیل کرده است.

ج) چنان‌که بالاتر گفته شد، ادات‌الفضلاء شاهد ندارد، ولی در این نسخه برای بسیاری مدخل‌ها شاهد نقل شده که باز هم تقریباً در هیچ‌یک از نسخه‌های دیگر دیده نمی‌شود.

۱۰. دانشگاه پنجاب ۱۲۴۰ هجری: نسخه محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب لاهور (پاکستان)، مورّخ یازدهم رجب المرجب ۱۲۴۰ در عهد غازی‌الدین حیدرخان جهان‌پناه خلدالله ملکه، نستعلیق، ۱۳۳ برگ، ۱۷ سطر (نوشاهی ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۵۹۲).

۱۱. جامعه آسیایی بنگال، بی‌تاریخ (Ivanow 1924, p. 1413).

۱۲. آصفیه، بی‌تاریخ: نسخه محفوظ در کتابخانه آصفیه در حیدرآباد، شماره ۲۵۶

(آصفیه ۱۳۳۱-۱۳۳۲، ج ۲، ص ۱۴۵۰).

۱۳. بادلیان، بی‌تاریخ: افزون بر نسخه مهم ادات‌الفضلاء در کتابخانه بادلیان (← بالاتر)، نسخه دیگری نیز از این فرهنگ در ۱۸۳ صفحه به خط نستعلیق به شماره ۱۷۱۷ در این کتابخانه نگهداری نگهداری می‌شود (Ethé 1889, Vol. I, p. 1005).

۱۴. کیا، بی‌تاریخ: از این نسخه هیچ اطلاعی در دست نیست، فقط دبیرساقی نوشته است که نسخه‌ای از ادات‌الفضلاء در اختیار صادق کیا بوده است (دبیرسیاقی ۱۳۶۸، ص ۵۴) و کوشش‌های ما نیز برای دسترسی به این نسخه بی‌نتیجه ماند.

منابع

- انجو شیرازی، میرجمال‌الدین حسین بن فخرالدین حسن (۱۳۵۱)، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عقیقی، دانشگاه مشهد، مشهد.
- آصفیه (۱۳۳۲-۱۳۳۳)، فهرست کتب عربی، فارسی و اردو مخزونه کتب‌خانه آصفیه، حیدرآباد.
- بدرالدین ابراهیم (۱۳۸۱)، فرهنگنامه زفان گویا و جهان پویا، فرهنگ لغات فرس، به کوشش حبیب‌الله طالبی، پازینه، تهران.
- برهان، محمدحسین بن خلف تبریزی (۱۳۷۶)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، امیرکبیر، تهران.
- حاجی خلیفه، مصطفی بن عبدالله (۱۳۶۰ هجری / ۱۹۴۱)، کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون، استانبول.
- خطیبی، ابوالفضل (۱۳۷۷)، «نگاهی به فرهنگ‌های شاهنامه از آغاز تا امروز»، نامه فرهنگستان، سال ۴، شماره ۳ (شماره مسلسل: ۱۵)، صفحه‌های ۳۷-۵۷.
- داعی‌الاسلام، سیدمحمدعلی (۱۳۶۴)، فرهنگ نظام، شرکت دانش، تهران.
- دبیرسیاقی، سیدمحمد (۱۳۶۸)، فرهنگ‌های فارسی و فرهنگ‌گونه‌ها، اسپرک، تهران.
- دهار، قاضی‌خان بدر محمد (۱۳۴۹)، دستورالاحوان، به کوشش سعید نجفی اسداللهی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم از دوره جدید، ۱۳۷۷.
- ذاکرالحسینی، محسن (۱۳۸۵)، «ادات‌الفضلاء»، فرهنگ آثار ایرانی - اسلامی، جلد ۱، به سرپرستی احمد سمیعی (گیلانی)، سروش، تهران.
- زامباور، ادوارد فن (۱۳۵۶)، نسب‌نامه خلفا و شهریان و سیر تاریخی حوادث اسلام، ترجمه محمدجواد مشکور، کتابفروشی ختیا، تهران.
- سروری، محمدقاسم بن حاجی محمد کاشانی (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علی‌اکبر علمی، تهران.
- شهاب حکیم، علی بن محمود کرمانی (۱۹۶۸)، مآثر محمودشاهی، به کوشش نورالحسن انصاری، جمال پرنتنگ پریس، دهلی.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۳)، «لغت فرس»، دانشنامه زبان و ادب فارسی، جلد ۵، به سرپرستی اسماعیل سعادت، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.

عاشق (۱۳۷۴)، فرهنگ لسان الشعراء، به کوشش نذیر احمد، رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو.

عرفی شیرازی، جمال‌الدین محمد (۱۳۷۸)، کلیات عرفی، به کوشش محمد ولی‌الحق انصاری، دانشگاه تهران، تهران.

علوی، مولوی امیراحمد صاحب (بی‌تا)، شاهان مالوه، انوار المطابع، لکهنو.

فاروقی، اشرف‌بن شرف‌المذکر (۲۰۱۳)، دانشنامه قدرخان، به کوشش نورالله غیاثاف و رخساره نظام‌الدیناوا، دانشگاه دولتی خجند، خجند.

فخرالزمانی، ملا عبدالنبی قزوینی (۱۳۴۰)، تذکره میخانه، به کوشش احمد گلچین معانی، شرکت اقبال و شرکاء، تهران.

فرشته، محمدقاسم‌بن غلامعلی (۱۳۹۴)، تاریخ فرشته، جلد ۴، به کوشش محمدرضا نصیری، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.

فرهانی منفرد، مهدی (۱۳۸۷)، «بدر محمد دهار»، دانشنامه زبان و ادب فارسی در شبه‌قاره، جلد ۲، به کوشش علی مؤذنی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.

فیضی سرهندی، الله داد (۱۳۳۷-۱۳۴۹)، مدارالافاضل، به کوشش محمد باقر، دانشگاه پنجاب، لاهور، جلد یکم: ۱۳۳۷، جلد دوم: ۱۳۴۵، جلد سوم: ۱۳۴۸، جلد چهارم: ۱۳۴۹.

قوام فاروقی، ابراهیم (۱۳۸۵-۱۳۸۶)، شرفنامه منیری یا فرهنگ ابراهیمی، به کوشش حکیمه دبیران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.

لاد دهلوی، محمد (۱۳۰۲ هجری)، مؤید الفضلاء، نولکشور، لکهنو.

محمد بهادرخان، تاریخ محمدی، نسخه محفوظ در موزه بریتانیا در لندن، به نشان Or. 137، ج ۳، ص ۱۲۷ (صفحه‌شمار دیجیتالی).

منزوی، احمد (۱۳۵۰)، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، تهران.

نجفی اسداللهی، سعید (۱۳۴۹)، مقدمه دستورالاحوان ← «دهار».

نذیر احمد (۱۳۴۷)، پیشگفتار فرهنگ لسان‌الشعراء ← عاشق).

نفیسی، سعید (۱۳۶۳)، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، فروغی، تهران.

نقوی، شهریار (۱۳۴۱)، فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، اداره کل نگارش وزارت فرهنگ، تهران.

نوشاهی، عارف (۱۳۶۳)، فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزه ملی پاکستان، کراچی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، لاهور.

نوشاهی، عارف (۱۳۸۸)، «دهاروال»، دانشنامه زبان و ادب فارسی، جلد ۳، به سرپرستی اسماعیل سعادت، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.

نوشاهی، عارف (۱۳۹۰)، فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب لاهور پاکستان (مجموعه‌های آزاد، پیرزاده، شیرانی، کیفی و عمومی)، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران.
نوشاهی، عارف (۱۳۹۲)، «دهاروال»، دانشنامه جهان اسلام، جلد ۱۸، زیر نظر غلامعلی حدّاد عادل، بنیاد دایرة‌المعارف اسلامی، تهران.

Bazmee Ansari, A. S. (1982), "Dilāwar khān", *The Encyclopaedia of Islam*, New Edition (Vol. II). Ed. By B. Lewis, CH. Pellat and J. Schacht, E. J. Brill, Leiden.

Blochét, Edgar (1905-1934), *Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale*, E. Leroux, Paris.

Blochmann, Heinrich Ferdinand (1868), "Contributions to Persian lexicography", *Journal of the Asiatic Society of Bengal*, Part I, No. 1, pp. 1-72

Ethé, Hermann (1903), *Catalogue of Persian Manuscripts in the Bodleian Library*, Clarendon Press, Oxford.

Hadl, Nabi (1995), *Dictionary of Indo-Persian Literature*, Abhinav Publications, Delhi.

Ivanow, Wladimir (1924), *Concise Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Collection of the Asiatic Society of Bengal*, the Asiatic Society of Bengal, Calcutta.

Madras (1893), *Alphabetical Index of Manuscripts in the Government Oriental MSS, Library*, Madras.

Rieu, Charles (1895), *Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum, British Museum*, London.

Storey, C. A. (1984), *Persian Literature: A Bio-bibliographical Survey* (Vol. III, Part 1: A. Lexicography), E. J. Brill, Leiden.

نقد و بررسی فرهنگ مدارالافاضل

سیده نرگس رضایی (استادیار دانشگاه پیام نور)

۱- مقدمه

الله‌داد فیضی فرهنگ مدارالافاضل را در قرن یازدهم در هند تألیف کرده‌است. در این پژوهش، ضمن معرفی ویژگی‌های این فرهنگ، به نقد و تحلیل مدخل‌ها، تلفظ‌ها، ریشه‌ها، معنی‌ها، شاهدها و منابع آن پرداخته‌ایم.

۲- درباره‌الله‌داد فیضی

الله‌داد فیضی بن اسدالعلما علیشیر سرهندی در سرهند به دنیا آمد. او مؤلف کتاب اکبرنامه (نقوی ۱۳۴۱، ص ۷۸۹) و سراینده کتاب ناز و نیاز بوده‌است. تخلص وی در شاعری «فیضی» است و همین امر سبب شده او را با معاصرش فیضی بن شیخ مبارک و برادرش ابوالفضل اشتباه بگیرند (داعی‌الاسلام ۱۳۰۵-۱۳۱۸، ص ۱۷).

۳- درباره‌مدارالافاضل

الله‌داد فرهنگ خود را در سال ۱۰۰۱ هجری در زمان پادشاهی جلال‌الدین اکبر گورکانی نوشت. هرچند از این کتاب به‌عنوان فرهنگ فارسی یاد کرده‌اند، واژه‌های ترکی و عربی را نیز دربر دارد. روش ترتیب واژه‌ها در این فرهنگ چنان است که ابتدا کلمات عربی، سپس فارسی و بعد ترکی قرار می‌گیرد. این فرهنگ به کوشش محمد باقر، استاد دانشگاه پنجاب، در چهار مجلد در لاهور تصحیح و چاپ شده‌است.

۴- مدخل

دبیرسیاقی تعداد واژه‌های این فرهنگ را دوازده هزار مدخل می‌داند (دبیرسیاقی ۱۳۶۸، ص ۱۰۲). این فرهنگ در ۲۸ باب نوشته شده که مصحح آن را در ۳۲ باب و به صورت الفبایی تنظیم و تصحیح کرده است. واژه‌هایی که در این فرهنگ مدخل شده از نظر ساختمانی اغلب اسم، ترکیبات اسمی، گاه فعل، مصدر و به ندرت از حروف است. مؤلف برخی فعل‌ها را، به جای آنکه به صورت مصدری بیاورد، به صیغه سوم شخص می‌آورد، مانند علم انداخت و عنان تافت و فرافت.

برخی ترکیب‌ها و واژه‌های مرکب در فرهنگ مدخل شده‌اند، درحالی‌که واژه اصلی آن ترکیب یا واژه مرکب مدخل نشده است. برای مثال، آهن مدخل نشده، اما آهن جفت، آهن ربا، آهن کرسی و آهن گاو مدخل شده است. گاه دو مترادف در یک مدخل قرار گرفته است، مانند **ابنای دهر و ابنای عصر** (ع) هم‌زادان و هم‌عهد و اهل روزگار و آن را ابنای روزگار نیز گویند.

۴-۱- معایب مدخل‌ها

۴-۲- انتخاب نادرست مدخل

گاه مدخلی که مؤلف برگزیده با بیت شاهد تناسب ندارد که این امر ناشی از اشتباه در گزینش و انتخاب مدخل و تصحیف بیت است، مانند **طمع بند** (ع) به معنی «قید طمع». در مؤید است **طمع**. بوستان: طمع بند حکمت ز دفتر بشوی / طمع بگسل و هرچه خواهی بگویی. این بیت در بوستان بدین صورت آمده است: طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی **طمع بگسل و هرچه خواهی بگویی**

(سعدی ۱۳۶۸، بیت ۵۰۵)

در این بیت «طمع بند» یک جمله و بند فعل امر و طمع مفعول آن است و مدخل مناسب با توجه به بیت شاهد «طمع بستن» است. **گوش** (ف) / به ضم کاف پارسی / معروف و آنکه خواجه نظامی: ای ملک‌العرش مرادش بده / وز **خطر چشم بدش دار گوش**. || و به معنی «گوشه» || و «محافظت» نیز مستعمل است. ... مدخل مناسب این بیت با توجه به بیت شاهد «گوش داشتن» است. **مایه** (ف) معروف و دستگاه. فردوسی: من اینک به هر کار یار توام / چو جنگ‌آوری مایه‌دار توام.

مدخل مناسب این بیت «مایه‌دار» است.

۳-۴- تصحیف مدخل

در مدارالافاضل نیز، مانند دیگر فرهنگ‌های کهن، واژه‌های مصحف زیادی وجود دارد که از جمله دلایل آن رونویسی از فرهنگ‌های دیگر، تتبع نکردن در کتاب‌ها برای یافتن کلمه و معنی آن و اشتباه کاتبان به هنگام نسخه‌نویسی است. به تعدادی از آن‌ها اشاره می‌شود:

آرزوم / به مد/ نام شهری است. حکیم می‌فرماید:

تبریز غم فزود مرا و آرزوم هست / کین غم به
آرزوم و یار من درآورم.

«آرزوم» مصحف آرزوم است:

تبریز غم فزود مرا و آرزوم هست کاین غم به آرزوم و به ارمن درآورم

(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۲۴۳).

صخره چینی (ف) نام دیوی که انگشتری سلیمان علیه السلام غائب کرده بود.

«صخره چینی» مصحف «صخر جنی» است:

خداوند زر برکنند چشم دیو به دام آورد صخر جنی به ریو

(سعدی ۱۳۶۸، ص ۸۲)

«عزیزتر از سلیمان نباید و ملک از وی عظیم‌تر نباید. بازین همه، به دست وی جز بادی نبود (و لسلیمان‌الریح). آن‌گه قدر ملکش به وی نمودند که او را از تخت فرود آوردند و صخر جنی را که شیطانی بود به جای او بنشانند تا همان ملک که وی راند وی نیز راند» (محمدبن منور ۱۳۶۶، ص ۳۰۱).

طفل زیان‌دان (ف) کودکی که سخنان استاد را پی برد.

«طفل زیان‌دان» مصحف طفل زیان‌دان است: «طفل زیان‌دان: طفلی را گویند که سخن استاد

را به یک شنیدن بفهمد و یاد گیرد (برهان ۱۳۶۸): خاقانی (خاقانی ۱۳۹۱، ص ۲۰۹) گوید:

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان‌دانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

عشرم (ف) خوشه انگور.

«عشرم» مصحف حصرم به معنی «خوشه انگور» است.

فصل سهیل (ع) نام وزیر مامون.

«فصل سهیل» مصحف «فضل سهیل» است.

فضل مردان (ف) نام وزیر معتصم بالله.

«فضل مردان» مصحف «فضل [بن] مروان» است.

فضاظ (ع) درشتی.

«فضاظ» مصحّف فضاظ به معنی «درشت‌خوی گردیدن» است (دهخدا و همکاران ۱۳۷۶، به نقل از منتهی‌الارب و اقرب‌الموارد).

کالفته (ف) / به کسر لام/ دیوانه و خشمگین و تنگ‌آمده.

«کالفته» مصحّف کالفته است (← تبریزی، ذیل کالفته):

یک خیل خوک وار درافتاده با یکدیگر چو دیوان کالفته

(ناصرخسرو ۱۳۷۰، ص ۳۰۳).

کزرم (ف) / به ضم کاف تازی/ نام پهلوان ایرانی که

به گفته گشتاسب شاه اسفندیار را کشته بود.

صاحب مؤید در کاف پارسی نیز آورده است.

«گزرم» مصحّف گرزَم است: «این واژه در اوستا کوارسمن kavārasman به معنی "فرمانده رزم کیانی" است. گوارزم یکی از خویشان گشتاسب و از بدخواهان اسفندیار بود. وی نزد گشتاسب از اسفندیار بدگویی می‌کرد. گشتاسب با شنیدن این سخنان بدخواهانه اسفندیار را به بند کرد» (شهیدی مازندرانی ۱۳۷۷، ص ۶۱۴، ذیل گرزَم).

کودر (ف) / به کاف تازی/ پهلوانی از پهلوانان ایران و پسر شاپور ...

«کودر» مصحّف گودرز است: «گودرز: ... نام پسر شاپور که ولیعهد پدر خویش بود» (دهخدا و همکاران ۱۳۷۶).

گرنجه (ف) در تبختری است / به فتح کاف پارسی / همان گرنج مذکور و همان مستشهد. حکیم سنایی: داشت لقمان یکی گرنجه تنگ / چو گلوگاه نای و سینه چنگ.

«گرنجه» مصحّف کریج است: «کریج: / به فتح و ضم اول/ خانه کوچک مطلقاً باشد و خانه کوچکی را گویند که از نی و علف سازند، مانند خانه‌ای که دهقانان در کنار زراعت و فالیز می‌سازند» (تبریزی ۱۳۷۶):

داشت لقمان یکی کریجی تنگ چو گلوگاه نای و سینه چنگ

(سنایی ۱۳۷۴، ص ۴۱۶).

در خاک چه زر ماند و چه سنگ و تورا گور چه زیر کریجی و چه در خانه خضرا

(ناصرخسرو ۱۳۷۰، ص ۵).

لهفت (ف) به وزن و معنی لعبت و آن صورتی است که دختران از جامه سازند. هندش گدی خوانند. در تبختری است به وزن حرفه، لهفات جمع او. معلوم می‌شود که این لفظ تازی خواهد بود، والله اعلم.

«لهفت» مصحّف لعبت است (← تبریزی ۱۳۶۲، ذیل لهفت، حاشیه محمد معین).

یالغ (ع) طاس چوبین که بدان شراب خوردند.
«یالغ» مصحّف بالغ و پالغ است (اسدی طوسی ۱۳۱۹، ص ۲۳۶؛ سروری کاشانی ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۱۵۵؛ تبریزی ۱۳۶۲).

۵- تلفظ

در مدارالافاضل برای نشان دادن تلفظ واژه‌ها از دو شیوه استفاده شده است:

۱. اشاره به حرکت حرف متحرک:

اجم /به فتحین/ شیر بیشه.

۲. اشاره به واژه هم‌وزن:

اجله (ع) /اوزن اعزه/ بزرگان.

مشکلی که در استفاده از کلمات هم‌وزن وجود دارد این است که ممکن است مخاطب با تلفظ واژه هم‌وزن نیز آشنا نباشد و در نتیجه، تلفظ واژه را در نیابد.

مؤلف گاه به تلفظ‌های متفاوت یک واژه در فرهنگ‌های گوناگون اشاره می‌کند، مانند

فناک (ف) /به ضم/ ابله و حرامزاده. کذا فی

الشرفنامه، و در ادات است به کسر، و در تبختری

است: /به فتح/ ابله و نادان.

۶- ریشه‌شناسی

در این فرهنگ، همان‌گونه که مؤلف در مقدمه فرهنگ بیان کرده، ریشه واژه‌ها مشخص شده (فیضی ۱۳۳۴، ص ۴) و از کوتاه‌نوشت‌های «ف» برای واژه‌های فارسی، «ع» برای واژه‌های عربی و «ت» برای واژه‌های ترکی استفاده شده است.

مؤلف گاه واژه‌های هم‌آوایی را که ریشه‌های متفاوتی دارند در یک مدخل قرار می‌دهد،

مانند

ابا (ع) /به کسر/ سر برزدن || و به فارسی نانخورش ... || و /به فتح/ به معنی «با» که به تازی مع گویند.

در مدارالافاضل گاه ریشه‌شناسی برخی واژه‌ها در فرهنگ‌های دیگر نیز نقد شده است:

فراسوده (ع) به معنی فرسوده، یعنی سخت کهنه و

ریزیده. در مؤید این لغت را در فصل تازی آورده،

اما معلوم و مسموع پارسی است.

در مدارالافاضل به جز ریشه واژه‌های فارسی و عربی و ترکی، گاه به ریشه واژه‌هایی که از

زبان‌های دیگر وارد زبان فارسی شده نیز اشاره شده است:

عیسی (ع) /به کسر/ اسمی است عبرانی و یا سریانی و نام پیغمبر علیه‌السلام.

اگر واژه‌ای مشتق از پایه‌ای عربی و پسوندی فارسی باشد، مؤلف ریشه آن را فارسی

می‌داند:

ناطور (ع) باغبان. صاحب مؤید گوید که به معنی «نگاهبان» نیز منقول است.
ناطوری (ف) کشتبانی.

۶-۱- ریشه‌شناسی نادرست

گاه مؤلف در تعیین ریشه واژه‌ها اشتباه می‌کند، در زیر به چند نمونه اشاره می‌کنیم:
زر (ع) ابه فتح/ امر است به معنی «ترک کن» || و رستم که او را «زال زر» گفتندی به جهت آنکه موی
ترجمه ذهب و پیر کهن. دقیقی: همی نوبهار آید و سر و مژگان او وقت زادن سپید بودند و او را
تیرماه / خزان گاه برنا شود گاه زر. || و لقب پدر «دستان زر» نیز گفتندی.
زر در هر دو معنی «طلا» و «پیر فرتوت» فارسی است (حسن دوست ۱۳۹۳، ذیل زر).
سقنقور (ف) ابه فتح/ گیاهی مقوی باه. در ابراهیمی است آن ماهی که به ریگستان بُود، برای
قوت باه به کار برنش.

سقنقور، به معنی «نوعی سوسمار»، معرب از لاتینی و محرف سقنقس است (انوری ۱۳۸۱).
صخره (ف) ابه فتح/ سنگی است در بیت المقدس. صخره و صما و صخره صمان نیز گویندش.
صخره عربی است (معین ۱۳۸۰).

طغرا (ع) ابه ضم/ نشانی پادشاهان بر تویع ...

طغرا صورت معرب واژه ترکی طورغای است (معین ۱۳۸۰).
طیار (ف) ابه فتح و تشدید/ معروف || و کبوتر
بسیار پرنده || و کبوتری که او را گردان گویند || و
فزار || و پرنده || و لقب جعفر.

طیار عربی و ریشه آن «طیر» است.

فیل (ف) دوستدار.

فیل در این معنی یونانی است.

یتاق (ف) ابه فتح/ پاس داشتن || و در تبختری است: پاس شب.

یتاق ترکی است (محمد معین، ← تبریزی ۱۳۶۲، ذیل یتاق، حاشیه).

۷- دستور

در این فرهنگ به ندرت در خلال معنی واژه به مسائل دستوری اشاره می‌شود:

طاسک (ف) طاس خورد.

عدنی (ع) منسوب به عدن

البته در جلد چهارم مؤلف بخشی را به مباحث دستوری اختصاص داده و برخی موضوعات دستوری، مانند نشانه‌های فاعلی‌ساز (وار، گر، مند و ور)، انواع یا (نسبت و مصدری)، علائم تصغیر (ک و چه)، انواع ساخت فعل ماضی (قیاسی و سماعی)، تبدیل حروف به یکدیگر و انواع معانی حروف «ا»، «ب» و «تا» را مطرح می‌کند.

۸- معنی

اغلب به جای تعریف واژه به ذکر مترادف اکتفا شده است:

غضنفر / به فتح / شیر شرزه ا و مرد درشت ا و اسد و لیث و هژیر و قسوره و حیدر و ضیغم و ضرغام مترادف‌اند.

گاه به جای تعریف مدخل، به ذکر «معروف» یا «معروف است» اکتفا شده است:

غنچه (ف) / به ضم و جیم پارسی / معروف. ...

توضیح برخی مدخل‌ها دارای اطناب است، به طوری که حجم مدخل‌های چهارزاد و سامری بیش از یک صفحه است.

در برخی مدخل‌ها معادل‌های عربی و هندی آن‌ها نیز ذکر شده است:

گوش موش (ف) نام داروایی است که عرب آن را اذان‌الفار و هند موساکی گویند.

در برخی مدخل‌ها معنی واژه ذکر نشده و به گونه دیگر آن واژه ارجاع داده شده است:

فرتوت (ف) پیر سالخورد ...

فرتود (ف) به وزن و معنی فرتوت که مذکور شد.

ترکیب‌های کنایی و استعاری بدون اشاره به کنایی یا استعاری بودن آن‌ها مدخل شده است:

قرص خورشید در سیاهی شد (ف) یعنی آفتاب فروشد و سیاهی پدید آمد.

به مصحّف بودن برخی واژه‌ها اشاره شده است:

کنند (ف) بیلی باشد برزگران را و آن بیشتر در

ماوراءالنهر بود. به خاطر می‌رسد که تصحیف

کلند خواهد بود.

۸-۱- تصحیف معنی‌ها

گاه به علت تبدیل حروف، جابه‌جایی نقطه‌ها و حذف و اضافه شدن یک حرف اشتباهاتی در

معنای مدخل ایجاد شده است، مانند

عسی (ع) به معنی «شاهد» و «نزدیک است که چنین باشد».

«شاهد» مصحّف شاید است (← آذرنوش ۱۳۹۳، ص ۶۸۶).
صیدانی (ع) عطارد. در سکندری است بوستان‌افروز و ضیمران که او را سپرغم نیز گویند.
 «صیدانی» مصحّف صیدلانی (شمس‌اللغات، ج ۲، ص ۴۰؛ معین ۱۳۸۰) و «عطارد» مصحّف
 عطّار است (دهخدا و همکاران ۱۳۷۶، به نقل از منتهی‌الارب و اقرب‌الموارد).
کهربارنگ (ف) زودوام و آنکه خاصیت کهربا دارد.
 کهربارنگ به معنی «زردرنگ» است و «زودوام» مصحّف زردفام است (انجو شیرازی ۱۳۵۴،
 ص ۲۲۷).

لهاک /به ضم/ در تیختری است: /به تشدید/ نام
 پهلوان برادر پیران. پهلوان توران که در جنگ
 دوازده رخ دوید، رستم تعاقب کرد و کشت.

بنابر شاهنامه، لهاک به دست گسته‌م در جنگ دوازده رخ کشته شد:

چو لهاک روی برادر بدید	بدانست کز کارزار آرמיד
بلرزید وز درد او خیره شد	جهان پیش چشم اندرش تیره شد
ز روشن روانش به سیری رسید	کمان را به زه کرد و اندر کشید
شدند آن زمان خسته هر دو سوار	به شمشیر برساختند کارزار
یکایک گسته‌م بر او دست یافت	ز کینه چنان خسته اندر شتافت
به گردنش برزد یکی تیغ تیز	برآورد ناگاه زورستخیز

(فردوسی ۱۳۷۶، ج ۵، ص ۲۲۰).

پس «رستم» در این بیت مصحّف «گسته‌م» است.

۲-۸- معنی‌های نادرست

گاه در معنی مدخل‌ها اشتباهاتی دیده می‌شود که این امر ناشی از رونویسی از فرهنگ‌های
 دیگر، تحقیق سطحی و مراجعه نکردن به اصل دیوان‌ها است:
فرهاد (ف) /به فتح/ نام پهلوانی کیکاووس، شاه ایران‌زمین، او نام پسر گودرز که تازیانه در جنگ
 شد....

نام پهلوانی که تازیانه خود را گم کرد بهرام گودرز است. در شاهنامه آمده است:

دوان رفت بهرام پیش پدر	که ای پهلوان یلان سر به سر ...
یکی تازیانه ز من گم شده‌ست	چو گیرند بی‌مایه ترکان به دست
به بهرام بر چند باشد فسوس	جهان پیش چشمم شود آب‌نوس

(فردوسی ۱۳۷۶، ج ۴، ص ۱۰۱).

۳-۸- معنی‌های ناقص و مبهم

برخی معنی‌ها ناقص و مبهم است و کمک زیادی به فهم معنا نمی‌کند:
خارگیا (ف) نام گیاهی است || و قیل اشترخوار.
خراسان (ف) نام گیاهی مشهور || و نیز نام نوای معروف.
رام اردشیر (ف) نام شهری.

۹- شاهد

بسیاری از مدخل‌ها دارای شاهدهایی از خاقانی، ادیب‌صابر، سنایی، منجیک، امیرخسرو، حافظ و کمال خجندی و شعرای متأخر قرن دهم، مانند نثار تونی، شاه‌طاهر، قاسم‌کاهی، بهاء‌الدین زنجانی، نظام استرآبادی و غزالی مشهدی هستند. در برخی از موارد شاعر به جای ذکر نام شاعر به لفظ استاد اکتفا می‌کند:
غارچی (ف) / به فتح را / شراب صبحگاهی که به خوشا نبیذ غارچی با دوستان یکدله / گیتی به آرم تازیش صبح خوانند. / به کسر را / نیز. استاد: ای اندرون مجلس به بانگ و ولوله». این شعر با اندکی تغییر از رودکی است (رودکی ۱۳۸۳، ص ۷۲).
مؤلف گاه به اشعار خود با قید «لمؤلفه» استناد می‌کند:
صوت (ع) آواز، لمؤلفه: امروز باغ پر ز گل و صوت بلبل است / ساقی بده پیاله که دور گل و مل است.

۹-۱- تصحیف شاهد

برخی شاهد‌ها دستخوش تحریف شده‌اند:
کابل (ف) ... فردوسی: زمین بدره هدیه زاولی / بیابند هم ساره کابلی.
در شاهنامه این بیت به صورت زیر آمده است:
ز من هدیه و برده زابلی بیابید با شاره کابلی
(فردوسی ۱۳۷۶، ج ۳، ص ۳۱۳)
طبرخون ... لب طبری‌دار و طبرخون به دست / مغز طبرزد به طبرخون شکست.
در مخزن‌الاسرار نظامی این بیت چنین آمده است:
لب طبری‌وار و طبرخون به دست مغز طبرزد به طبرخون شکست
(نظامی ۱۳۹۳، ص ۲۶۹)
فرخ‌روز (ف) نام نوای و لحنی. استاد: چو بادش بود فرخ‌روز گشتی / زمانه فرخ و فیروز گشتی.
در خسرو و شیرین نظامی این بیت آمده است:

چو یارش رای فرخ‌روز گشتی

زمانه فرخ و فیروز گشتی

(نظامی ۱۳۹۳، ص ۲۰۳).

آمده است. از آن بیت این است خواجه حافظ: ز چنگ زلف کمندت کسی نیافت خلاص / نه از کمانچه ابرو و چشم همچون کاخ.

کاخ (ع) کنج پهناکوتاه. صاحب مؤید گوید حافظ «چشم» را تشبیه به کاخ کرده است. ... بدین معنی در نسخه دیوان خواجه به جای «کاخ»، کاخ در دیوان حافظ این بیت چنین آمده است:

از آن کمانچه ابرو و تیر چشم نجاح

ز چین زلف کمندت کسی نیافت خلاص

(حافظ ۱۳۹۰، ص ۶۸).

۹-۲- ذکر شاهد برای مترادف به جای سرمدخل

گاه مؤلف به جای ذکر شاهد برای سرمدخل برای مترادف آن شاهد می آورد:
فلک اطلس (ف) عرش. لمؤلف: وز آنجای به عزم مجلس راز / فگنده چرخ اطلس پای انداز.

۱۰- منابع مورد استفاده مؤلف

مؤلف در مقدمه از منابع خود نام می برد. این منابع عبارت‌اند از: فرهنگ تازی صراح، مهذب الاسما، قنینه الفتیان، نصاب الصبیان، تاجین، زفان‌گویا، ادات‌الفضلا (۸۲۲ هجری)، تبختری، حل لغات الشعراء، شرفنامه ابراهیمی (۸۸۲ ق.)، تحفة السعادت اسکندری (۹۱۶ هجری) و مؤیدالفضلا (۹۲۵ هجری). اغلب این منابع مربوط به قرن ۹ و ۱۰ هستند و در شبه قاره تدوین شده‌اند.

مؤلف گاه در ذکر توضیحات یک مدخل به چندین منبع ارجاع می دهد:

آزغ و آزوج (ف) ابه زای معجمه / در سکندری و

مؤید و پنج‌بخشی است: آنچه از درخت خرما

ببرند و در ادات در عین مهمله آورده است.

ظاهراً مؤلف منابع دیگری در اختیار داشته که در خلال فرهنگ به آن‌ها اشاره دارد:

فرهنگ گلستان (ذیل صاخر)، نسخه میرزا کردی (ذیل طاق و ترنب)، کشف‌اللغات

(ذیل عزو)، تاریخ هرات (ذیل گازرگاه)، تفسیر زاهدی (ذیل کراشیدن)، حقایق الاشیا (ذیل

کاری) و تنبیه‌الفقیه (ذیل ضک).

منابع

انوری، حسن (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران، سخن.

آذرنوش، آذرتاش (۱۳۹۳)، فرهنگ معاصر عربی - فارسی، ویراست دوم، تهران، نشر نی.

برهان، محمدحسین خلف تبریزی (۱۳۶۲)، برهان فاطم، به کوشش محمد معین، امیرکبیر. حافظ، شمس‌الدین محمد (۱۳۹۰)، دیوان حافظ، به کوشش محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، زوار. حسن‌دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی. خاقانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۹۱)، دیوان خاقانی، به کوشش ضیاء‌الدین سجادی، تهران، زوار. داعی‌الاسلام، محمدعلی (۱۳۰۵-۱۳۱۸)، فرهنگ نظام، حیدرآباد دکن (چاپ افست: ۱۳۶۲-۱۳۶۴، تهران، دانش).

دبیرسیاقی، محمد (۱۳۶۸)، فرهنگ‌های فارسی و فرهنگ‌گونه‌ها، تهران، اسپرک. دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۵)، لغت‌نامه، تهران، دانشگاه تهران.

رضی، هاشم (۱۳۴۶)، فرهنگ اعلام اوستا، تهران، فروهر.

رودکی، ابو‌عبدالله جعفر بن محمد (۱۳۸۳)، دیوان رودکی، به کوشش منوچهر دانش‌پژوه، تهران، توس.

زرکلی، خیرالدین (۱۳۴۶ قمری)، الاعلام: قاموس تراجم، ج ۲، مصر، المطبعة العربیه.

زنجانی، برات (۱۳۸۱)، احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی، تهران، دانشگاه تهران.

سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم (۱۳۷۴)، حدیقه‌الحقیقه، به کوشش مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران.

شهیدی مازندرانی، حسین (۱۳۷۷)، فرهنگ شاهنامه: نام کسان و جای‌ها، تهران، نشر بلخ.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۶)، شاهنامه فردوسی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، قطره.

فیضی سرهندی، الله‌داد (۱۳۴۹)، مدارالافاضل، به کوشش محمد باقر، لاهور، دانشگاه پنجاب.

معین، محمد (۱۳۸۰)، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر.

ناصر خسرو، ابومعین حمیدالدین (۱۳۷۰)، دیوان، به کوشش مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران.

نظامی، ابو‌محمد الیاس (۱۳۹۳)، خسرو و شیرین، به تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، قطره.

نقوی، شهریار (۱۳۴۱)، فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، تهران، دانشگاه تهران.

نوش‌آبادی، تاج‌الدین (۱۳۷۵)، «مدارالافاضل»، ادب فارسی در شبه قاره (هند، پاکستان، بنگلادش)، به سرپرستی حسن انوشه، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

دست‌نویس فرهنگ فارسی سرمه سلیمانی در کتابخانه دانشکده شرق‌شناسی دانشگاه دولتی سنت پترزبورگ (Ms. O 174)

احسان شواربی (دانشگاه وین، اتریش)

فرهنگ فارسی به فارسی سرمه سلیمانی از تقی‌الدین محمد اوحدی بلیانی، ادیب و شاعر اوایل قرن یازدهم هجری و صاحب تذکره مشهور عرفات العاشقین است. مصنف این فرهنگ ۵۸۵۰ واژه فارسی را به ترتیب حرف اول و آخر مدخل کرده‌است و شیوه او چنین بوده که ذیل هر واژه تنها تعریفی از آن ارائه داده و از آوردن شواهد منظوم، چنان‌که از قرون قدیم در فرهنگ‌نویسی فارسی رایج بوده، پرهیز کرده‌است.

تصحیح انتقادی این فرهنگ، به سال ۱۳۶۴، به اهتمام آقای دکتر محمود مدبری و در سلسله انتشارات مرکز نشر دانشگاهی در تهران به طبع رسید. مصحح از دو نسخه خطی محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و کتابخانه ملک در تهران بهره برده‌است. مقدمه و انجامه کتاب در این هر دو نسخه افتاده‌است. چنان‌که مصحح در مقدمه‌اش (صفحه بیست) ذکر کرده، دست‌نویس دیگری از این فرهنگ در لنینگراد (سنت پترزبورگ کنونی) موجود است، لیکن متأسفانه مصحح کتاب را بدان نسخه دسترس نبوده و از مقابله آن با نسخ محفوظ در تهران محروم مانده‌است.

در سال ۱۳۸۹، یادداشتی با عنوان «برگی از مقدمه سرمه سلیمانی» به قلم استاد دکتر علی اشرف صادقی در جلد سوم مجله فرهنگ‌نویسی منتشر شد. آقای دکتر صادقی، در این یادداشت، نسخه ویراسته‌ای از رونوشت قلمی استاد فقید خانم دکتر لیدیا اسمیرنوا از صفحه نخست نسخه سنت پترزبورگ را، با حواشی و مقدمه‌ای موجز، به چاپ رسانده‌است. لیکن، از آنجا که اصل نسخه یا تصویر آن در دسترس ایشان نبوده، همچنان نقاط مبهمی در

متن مقدمه سرمه سلیمانی باقی مانده است. انتشار یادداشت آقای دکتر صادقی بهانه‌ای شد تا در یکی از سفرهایم به پترزبورگ سراغ از دست‌نویس سرمه سلیمانی بگیرم و به تشویق ایشان یادداشت حاضر را بنویسم. دو سال پیش از این، تحریر انگلیسی یادداشت حاضر، با تفاوت‌های جزئی، در مجله دست‌نویس‌های شرقی موزه انسان‌شناسی و قوم‌نگاری فرهنگستان علوم روسیه در سنت پترزبورگ منتشر شده است (Shavarebi 2018).

این دست‌نویس با شماره Ms. O 174 در بخش نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده شرق‌شناسی دانشگاه دولتی سنت پترزبورگ نگهداری می‌شود (Salemann et Rosen 1888, pp. 9). در اوایل بهار سال ۱۳۹۴ موفق به دیدن اصل نسخه و بررسی آن در کتابخانه دانشکده شرق‌شناسی شدم و از چند صفحه ابتدا و انتهای آن تصاویری تهیه کردم. از این روی، بر خود واجب می‌دانم که از مساعدت بی‌دریغ خانم دکتر میلانا آزارکینا، رئیس کتابخانه دانشکده شرق‌شناسی دانشگاه دولتی سنت پترزبورگ، در تهیه تصاویر و اجازه انتشار آنها در مقاله حاضر، از راهنمایی مفید خانم دکتر الگا یاستربوا، استادیار بخش ایران‌شناسی این دانشکده و کتابدار بخش نسخ خطی کتابخانه ملی روسیه در سنت پترزبورگ، و نیز از همکاری سودمند خانم یکاترینا بالاشنکوا، استادیار بخش مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز دانشکده شرق‌شناسی سنت پترزبورگ، صمیمانه سپاسگزاری کنم.

دست‌نویس پترزبورگ تنها نسخه کامل فرهنگ سرمه سلیمانی است که تا کنون شناخته شده. متن این نسخه در ۱۵۷ برگ به خط نستعلیق خوانا کتابت شده، لیکن کاتب آن بدبختانه بسیار کم‌سواد بوده و محققاً فارسی‌زبان نبوده و فارسی درست نمی‌دانسته است. از این روست که سراسر متن بسیار مغلوپ و غیر قابل اعتماد است و کثرت اغلاط املائی و افتادگی حروف و نقاط و سرکج‌ها در بسیاری از موارد به حدی است که مانع درک صحیح متن می‌شود. تنها فایده این نسخه تکمیل نقایص نسخه‌های دیگر در آغاز و انجام کتاب است و برتری دیگری برای این نسخه متصور نیست. در باقی متن، اگر حرف به حرف این نسخه را با نسخ استفاده‌شده در تصحیح دکتر مدبری مقابله کنیم، بعید است دگرگونی چندانی در متن مصحح فرهنگ حادث شود. به صراحت می‌توان اظهار کرد که اگر در هنگام تصحیح سرمه سلیمانی تصویری از نسخه پترزبورگ در اختیار مصحح می‌بود، نه تنها فایده‌ی جز تکمیل مقدمه و انجامه در پی نمی‌داشت، بلکه زحمت تصحیح متن را به واسطه درج اغلاط کثیره نسخه پترزبورگ در حاشیه صفحات دوچندان می‌کرد و اسباب زیادت حجم کتاب چاپی از حیث حواشی بی‌فایده می‌شد.

بر صفحه نخست این نسخه (fol. 1a)، چند یادداشت و اثر مهر بر جای مانده است که از دست به دست شدن نسخه در مقاطع زمانی گوناگون حکایت دارد. یادداشت بالای صفحه از این قرار است: «من مملکات عبد الاقل ابی تراب (؟) بن ابوالفتوح المنجم (؟)، به تاریخ روز دوشنبه هفتم شهر شعبان المعظم سنه ...» ارقام یکان و دهگان سال این یادداشت به دشواری قابل تشخیص است و چیزی شبیه ۲۵ یا ۳۵ می‌نماید، اما ارقام صدگان و هزارگان آن به کلی افتاده است. بنا بر سنجش روز هفته (دوشنبه) با تاریخ روز و ماه (هفتم شعبان)، می‌توان گمان برد که سال مورد نظر ۱۰۳۵ بوده باشد. البته این بازسازی ارقام حدسی بیش نیست و مدرکی دال بر صحت یا سقم آن نداریم. در جانب راست این یادداشت، اثر مهری با جوهر سیاه مشاهده می‌شود، که رنگ آن پخش شده و متش خوانا نیست. کمی پایین‌تر، یادداشت کوتاه دیگری آمده است، بدین قرار: «۱۴ ربیع الثانی ۱۹ عرض دیده شد.» جوهر اثر مهر ذیل این یادداشت نیز پخش شده و نوشته آن محو گردیده است. یادداشت دیگری که در زیر دو یادداشت پیشین آمده چنین است: «هو. قد انتقل الی اقل عباد الله الغنی فی ۱۰ شهر رجب المرجب ۱۱۱۷.» در زیر این یادداشت، اثر مهری دوبار تکرار شده که در انتهای نوشته آن نام «محمدباقر» را می‌توان تشخیص داد، ولی باقی متن به دشواری قابل قرائت است. کمی پایین‌تر، عبارت «مالکه و قابضه» با مرگب قرمز نوشته شده، اما فاقد تاریخ است. ذیل این عبارت، اثر مهر مدوری به رنگ قرمز و با متنی در سه سطر حک شده است. سطر بالا و پایین آن حامل جمله «نصر من الله و فتح قریب» است و در سطر میانی نام «فقیر محمد ...» نوشته شده است. بر حاشیه جانب چپ این صفحه، یادداشتی در حدود بیست سطر کوتاه افقی درج شده، که ظاهراً دستور تهیه ماده‌ای - شاید یک دارو - است.

در وسط همین صفحه، اثر مهری با جوهر سیاه، حامل نشان عقاب دوسر امپراتوری روسیه، بر جای مانده است، که در زیر این نشان، با رسم الخط قدیم روسی، عبارت «[متعلق به] کتابخانه دانشگاه سلطنتی قازان» (Библиотеки Императорскаго Казанскаго Университета)، بر جای مانده است. این مهر نشان می‌دهد که این نسخه، پس از ورود به روسیه و پیش از انتقال به سنت پترزبورگ، در دوران روسیه تزاری برای مدتی در کتابخانه دانشگاه سلطنتی قازان (کازان) در تاتارستان نگهداری می‌شده است. این نسخه یکی از نسخ خطی مشهور به «مجموعه قازان» در کتابخانه دانشگاه سنت پترزبورگ است. این مجموعه نسخ خطی، در پی فرمان مورخ ۲۲ اکتبر ۱۸۵۴ تزار نیکالای یکم مبنی

بر گسترش مطالعات شرق‌شناسی در پایتخت و برپایی دانشکده مستقلی برای زبان‌های شرقی در دانشگاه سلطنتی سنت‌پترزبورگ، در سال ۱۸۵۵، تحت نظارت یوسیف گتوالد، از کتابخانه دانشگاه سلطنتی قازان راهی پایتخت امپراتوری روسیه شد و در تاریخ ۲۲ اوت ۱۸۵۵ به کتابخانه دانشگاه سلطنتی سنت‌پترزبورگ رسید (دربارهٔ نسخ خطی «مجموعهٔ قازان» بنگرید به: Abdullaeva 2013; Образцов и Азаркина 2016; Obratsov, Azarkina, and Slesarev 2018). در حاشیهٔ سمت راست صفحهٔ نخست، دو شمارهٔ ثبت ۱۹۳۳ و ۱۴۶۱ با جوهر آبی نوشته شده که هر دو شماره را بعداً با جوهر قرمز خط زده‌اند. در حاشیهٔ مرمتی این صفحه، تاریخ و شمارهٔ ثبت دیگری به روسی با جوهر آبی درج شده، که از این قرار است: «شمارهٔ ثبت ۱۶۶۵ — سال ۱۹۳۵». نهایتاً، در پایین همین صفحه، شمارهٔ ثبت فعلی نسخه یعنی Ms. O 174 با جوهر سیاه نوشته شده است.

صفحهٔ نخستِ مقدمهٔ فرهنگ (fol. 1b) چیزی جز تحمیدیه نیست و هیچ آگاهی سودمندی دربارهٔ فرهنگ یا مؤلف آن به دست نمی‌دهد. در انجامهٔ کتاب، در باب فایدهٔ این فرهنگ و علت پرهیز مؤلف از نقل شواهد منظوم، سخنی کوتاه آمده است. ختم کلام ده بیت شعر است. مهم‌ترین فایدهٔ انجامهٔ این نسخه به دست دادن تاریخ اتمام کتاب است که تا کنون محل پرسش و گمان مانده بود. در مصراع پایانی شعر انتهای انجامه (fol. 157a)، تاریخ اتمام کتاب به صورت ماده‌تاریخ «بدیده هست به [از] سرمة سلیمانی» ذکر شده است. در نسخه، زیر این مصراع عدد ۸۸۶ نوشته شده است که قابل اعتنا نیست. قبلاً نیز کارل زالیمان به درستی بی‌اساس بودن عدد ۸۸۶ را دریافته بود، ولی موفق به تصحیح مصراع ماده‌تاریخ و کشف تاریخ تألیف کتاب نشده بود (Salemman 1884, S. 76). اگر تصحیح ما از مصراع پایانی درست باشد، عدد ماده‌تاریخ، یعنی مجموع ارزش حروف به حساب ابجد، برابر با ۱۰۱۱ است. اوحدی بلیانی، به گفتهٔ خودش، در سوم محرم ۹۷۳ هجری در اصفهان متولد شده است. لیکن از طول عمر و تاریخ وفات او آگاهی موثقی در دست نیست. از وی اشعاری مورخ سال‌های ۱۰۳۸ و ۱۰۳۹ هجری بر جای مانده، که حاکی از حیات او در آن سالها است (بنگرید به مقدمهٔ مصحح سرمة سلیمانی، صفحات سه و چهار). در تذکره الشعراء عبدالغنی خان صاحب غنی (صفحهٔ ۳۳)، تاریخ وفات اوحدی سال ۱۰۵۰ هجری ثبت شده است. با این اوصاف، ماده‌تاریخ انجامهٔ فرهنگ سرمة سلیمانی تناقضی با معلومات احوال اوحدی ندارد. پیش از این، مصحح سرمة سلیمانی (در مقدمهٔ مصحح، صفحهٔ پانزده، پانوش ۸)، بنا بر شواهد موجود در تذکرهٔ عرفات العاشقین، تألیف فرهنگ

سرمه سلیمانی را به زمان اقامت مؤلف در اصفهان میان سال‌های ۱۰۰۹ تا ۱۰۱۵ هجری منتسب کرده بود. اکنون، کشف ماده تاریخ ۱۰۱۱ در انجامة نسخه پترزبورگ این فرض را تأیید می‌کند و تاریخ دقیق اتمام نگارش کتاب را به دست می‌دهد.

بر پشت صفحه پایانی انجامة کتاب (fol. 157b)، تاریخ و محل استساخ نسخه چنین ثبت شده است: «کتاب سرمه سلیمانی در علم لغه فرس به تاریخ ۲۴ شهر جمادی الاولی ۱۰۶۱ در بلدة فاخره ملتان (کذا) صانها الله تعالی عن الحدثان نویسانیده شد. والله الموفق بمطالعه». از آن به بعد، متن نامرتبلی به زبان عربی در همین صفحه آغاز می‌شود. از عبارت مذکور چنین برمی‌آید که این نسخه دقیقاً نیم‌قرن پس از اتمام فرهنگ و احتمالاً حدود یک دهه پس از وفات مصنف فرهنگ کتابت شده است. درباره محل کتابت نسخه نمی‌توان نظر قطعی داد، زیرا متأسفانه نام محل کتابت در نسخه بدون نقطه نوشته شده است و صحت خوانش این نام محل تردید باقی می‌ماند. محتمل‌ترین صورتی که برای خوانش این نام می‌توان پیشنهاد کرد شهر ملتان در پنجاب است. این گمان، اگر درست باشد، اتفاقاً می‌تواند شاهی باشد بر بیگانگی کاتب با متن و فقر سواد فارسی او.

در ادامه، متن ویراسته‌ای از آغاز مقدمه و انجامة فرهنگ سرمه سلیمانی بر پایه نسخه کامل سنت پترزبورگ به دست داده می‌شود تا افتادگی‌های نسخه‌های مرجع چاپ دکتر مدبری رفع گردد. در تصحیح صفحه نخست مقدمه کتاب، مواردی که با ویرایش دکتر صادقی متفاوت است در حاشیه ذکر می‌شود. تصحیح و رفع برخی اشکالات متن انجامة مرهون تیزیینی و حدس‌های صائب آقایان دکتر احمدرضا قائم‌مقامی، علی صفری آق‌قلعه و مسعود راستی‌پور است. از ایشان برای یاری بی‌دریغشان سپاسگزارم. در پایان این یادداشت، تصاویر صفحه‌های ابتدا و انتهای نسخه پترزبورگ آورده می‌شود.

مقدمه کتاب

[fol. 1b]

فرهنگ سروری یا کتاب سرمه سلیمانی^۱

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

اللهم [اجعل] التقوى^۲ زادنا و الانبياء شفعا^۳ انك على كل شيء قدير و بالاجابة جدير. بهتر لغتی^۴ که متکلمان بدیع‌البیان زبان‌آوری، یعنی بلبلان گلستان کمال، و نکوتر^۵ نکتی که منشیان غریب^۶ اللسان سخنوری، یعنی طوطیان شکرستان مقال، زبان بلاغت‌بیان را به آن^۷ متکلم و لسان فصاحت‌نشان را به آن مترنم فرمایند، شکر و ستایش احدیست پروردگار جلت^۸ عظمته، و حمد و نیایش^۹ واحدی آمرزگار عظمت^{۱۰} قدرته، که به اقتضای^{۱۱} ارادت ازلی نقطه تعین مدار وجود بیرنگش^{۱۲}، که ذات مطلق معرّا از لباس تقیدات اسما[ع] و صفات [است]^{۱۳}، به مجرد^{۱۴} التیام کاف [و] نون^{۱۵} در حین ظهور کنز^{۱۶} مخزون^{۱۷}، ابداع دیوان با برکات وجود و اختراع کلمات متبرکات غیب و شهود، که [fol. 2a]^{۱۸} به لغت اهل

۱. ظاهراً در رونوشت خانم دکتر اسمیرنوا این نام به صورت سرمه سلطانی ثبت شده بوده و به همین شکل به ویرایش دکتر صادقی راه یافته است. البته سبک نگارش کاتب به گونه‌ای است که این بدخوانی را تا حدی موجه می‌سازد.
۲. اصل: تعی.
۳. اصل: قمانیا.
۴. اصل: نعتی؛ در ویرایش دکتر صادقی این واژه به نقل از زنده‌یاد استاد عباس زریاب به «لغتی» تصحیح شده است.
۵. اصل: نکوترین؛ به جهت حفظ سجع متن و به قیاس عبارت «بهتر لغتی»، احتمالاً باید صفت عالی «نکوترین» را نیز به صفت تفضیلی «نکوتر» تصحیح کرد.
۶. در ویرایش دکتر صادقی به نقل از استاد زریاب به «عذب» تصحیح شده است.
۷. در متن دکتر صادقی «به آن» (اصل: بان) افتاده است.
۸. اصل: جل؛ تصحیح از دکتر صادقی است.
۹. اصل: ثنایش؛ تصحیح از دکتر صادقی است.
۱۰. اصل: عظیم؛ تصحیح از دکتر صادقی است. از آنجاکه اشتباه یکسانی در هر دو عبارت «جلت عظمته» و «عظمت قدرته» رخ داده، احتمال تصحیف کاتب بسیار کم است و گمان می‌رود که این اشتباه از مؤلف باشد.
۱۱. نسخه کتابخانه ملک از اینجا شروع می‌شود؛ بنگرید به چاپ دکتر مدبری، صفحه ۱، پانویس ۱.
۱۲. اصل: نیرنگش؛ نسخه کتابخانه ملک: یرنگش؛ در ویرایش دکتر صادقی این واژه به صورت «بیرنگش» (در حاشیه: شاید بیرنگش) تصحیح شده است.
۱۳. «است» بر اساس نسخه ملک، به اعتبار چاپ دکتر مدبری، افزوده شده است.
۱۴. اصل: بمحرد.
۱۵. اصل: سون.
۱۶. اصل: که؛ تصحیح بر اساس نسخه کتابخانه ملک است.
۱۷. اصل: محزون.
۱۸. نسخه دانشگاه تهران از همین جا آغاز می‌شود و افتادگی ابتدای آن دقیقاً برابر با صفحه اول نسخه پترزبورگ

تحقیق عبارت از اعیان ثابتة و محیط و مرکز صاعده^۱ و هابطه^۲ است، بر وجه احسن فرمود آفرین فتبارک الله احسن [ال]خالقین... .

انجامه کتاب

[fol. 156a] ... اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب^۳. وصیة الاخوان: استدعا از اهل تمیز^۴ و انصاف که عرفای زمان معرفتند آنست^۵ که اگر در این مختصر اسمی از اسما[ء] یا لفظی از الفاظ غیر فرس^۶ لکنکته^۷ لطیفه^۸ او مصلحة بدیعة سیمت^۹ دوردویدن (کذا) گرفته^{۱۰}، در سلک دُر[ر] غُرر فرسی^{۱۱} کشیده شده باشد، زبان اعتراض نسبت به قائل^{۱۲} در کام خموشی کشند^{۱۳}، که اگرچه ظاهراً ناشایست است^{۱۴}، اما باطناً از فایده خالی نیست. و چون شاهد^{۱۵} این لغات را [به ز]یور^{۱۶} اسناد شعری ملبس^{۱۷} ساختن موجب تطویل^{۱۸} کلام درین مرام بود، بناءً^{۱۹} علی ذلک^{۲۰}، در اختصار کوشیده^{۲۱}، که سیه خطان^{۲۲} الفاظ^{۲۳} او را از^{۲۴} لباس استدلال و اسناد^{۲۵} شعری معری^{۲۶} و میرا جلوه داد (کذا)، چنانکه فرمود [ه]اندع^{۲۷}: «حاجت مشاطه

۱. اصل: ساعده.

۲. اصل: هابط.

۳. اصل: مات. متن ویراسته دکتر مدبری با این جمله به پایان می‌رسد: «والله اعلم بالصواب والله مرجع والمآب» (صفحة ۲۶۵).

۴. اصل: نمیر.

۵. اصل: معرفتند است.

۶. اصل: عر.

۷. اصل: للکنکته.

۸. اصل: رفته.

۹. اصل: فرشی.

۱۰. اصل: نسبت نماند.

۱۱. اصل: خموسی کنید.

۱۲. اصل: ناساست.

۱۳. اصل: شاهد.

۱۴. اصل: نور.

۱۵. اصل: نلبس.

۱۶. اصل: بطویل.

۱۷. اصل: نا.

۱۸. اصل: دلک.

۱۹. اصل: احطار کوشیده.

۲۰. اصل: سعه حطان.

۲۱. اصل: الفاظ.

۲۲. اصل: در.

۲۳. اصل: اساد.

نیست روی دلارام را^۳. و مخفی نماند که اجتماع^۴ لغات کل واحداً السنه^۵ متعارفه و شایعه و غیره بر وجه^۶ حصر متعسر^۷ بلک متعذر^۸ است و همچنانکه ظهور کُنه^۹ اسماء و صفات ذات الهی^{۱۰} جل جلاله ناممکنست [fol. 156b] و جلوه آلائی نعمات که^{۱۱} شئونات^{۱۲} (کذا) نامتناهی آن حضرتند از حیز حصر و حد متجاوز است^{۱۳}، احاطه کل مراتب [اعداد و الفاظ نیز^{۱۴} در نظر^{۱۵} داناان حق‌الیقین^{۱۶} بعینه چنانست که عبور و مرور بر اقصای احصای هر یک ممتنع و محالست، چه هر فرقه بل^{۱۷} هر شخصی را بنا بر کلیه «لا مشاحه فی^{۱۸} الاصطلاح» قدرت و اختیار بر وضع لفظی و اصطلاحی هست^{۱۹}، پس به قدر امکان و وسع ظرف جود هر کس نشاء توفیق یافته، ساغری^{۲۰} چند ازین^{۲۱} شراب^{۲۲} روحانی نوشیده^{۲۳} است. و غرض^{۲۴} غرض^{۲۴} از تمهید این مقدمات کلا (؟)^{۲۵} عذر^{۲۶} است فی الجمله در قصور و اختلال این

۱. اصل: معزی.
۲. اصل: ع.ع.
۳. این مصراع از دیباجه گلستان سعدی گرفته شده است.
۴. اصل: اجتماع.
۵. اصل: استه.
۶. اصل: وحر.
۷. اصل: متعسر.
۸. اصل: متعذر.
۹. اصل: کته.
۱۰. اصل: آلهی.
۱۱. اصل: نعماکت.
۱۲. اصل: سیونات.
۱۳. اصل: متجاوز.
۱۴. اصل: نیر.
۱۵. اصل: بنظر.
۱۶. اصل: اللعین.
۱۷. اصل: بل.
۱۸. اصل: مساحه می.
۱۹. اصل: احسار بر وضع لفظی و اصطلاحی بست.
۲۰. اصل: ارین شاعری؛ واژه نخست که باید «ازین» باشد تکرار شده و در اینجا باید حذف شود.
۲۱. اصل: ارین.
۲۲. اصل: سراب.
۲۳. اصل: پوشیده.
۲۴. اصل: عرض.
۲۵. اصل: طوطا.
۲۶. اصل: عذر.

کتاب. امید که مسموع ادراک ا[و] لوالالباب گردد. بمنّه^۱ وجود[ه] والله اعلم [ب]الصواب

والیه المرجع [و]المآب. قطعة التاريخ^۲:

لغات^۳ ما که چو^۴ کحل جواهرست^۵ به چشم

به چشم^۸ زمره^۹ بینش^۹ که عین ادراکند

که نامش^{۱۰} از پی آن سرمه سلیمانیت

به تختگاه بیانش که عرش تحقیقست^{۱۳}

به جلوه‌گاه معانی که بزم الفاظست^{۱۷}

[fol. 157a] به دیده [به]^{۱۹} بود ار سرمه سلیمانیت

ز اکتحال^{۲۱} وی اصحاب نطق^{۲۲} و انشی^{۲۳} را

به او ز^{۲۵} چهره معنی که عین آب بقاست

و زوست [؟...]^۶ بزم وجود^۷ انسانی

چو دیده باد منور به نور ایقانی

که می‌نماید^{۱۱} (کذا) ازو شاهدان پنهانی^{۱۲}

هزار^{۱۴} یوسف مصری لقاست^{۱۵} زندانی^{۱۶}

پی مشاهده^{۱۸} شاهدان روحانی

چنانک به بود انسی به رتبه از جانی^{۲۰}

ضیاءپذیر شود^{۲۴} دیده سخندانی

توان چو خضر^{۲۶} کشیدن نقاب ظلمانی^{۲۷}

۱. اصل: نمه.

۲. اصل: الناریح.

۳. اصل: لغات.

۴. اصل: حو.

۵. اصل: جواهرست.

۶. وزن مصراع خراب است و در اصل باید یک کلمه از قلم افتاده باشد، شاید «خرم» یا «روشن».

۷. اصل: برم و خود.

۸. اصل: بحشم.

۹. اصل: بسس.

۱۰. اصل: نامس.

۱۱. اصل: نماند.

۱۲. اصل: پنهانی.

۱۳. اصل: بتختگاه بیانس که عرس بحفست.

۱۴. اصل: هزار.

۱۵. اصل: لقاست.

۱۶. اصل: زندانی.

۱۷. اصل: نرم الفاظست.

۱۸. اصل: بی مشاهده.

۱۹. در اصل باید یک واژه افتاده باشد. تصحیح به قرینه مصراع بعد است.

۲۰. اصل: برمه ارحانی.

۲۱. اصل: راکتجال.

۲۲. اصل: طوی.

۲۳. اصل: کالی (؟).

۲۴. اصل: سود.

۲۵. اصل: باور.

۲۶. اصل: حو خضر.

۲۷. اصل: نقاب ظلمانی.

چو نور دیده عزیزش به چشم جان می‌دار^۱
چو یافت زیور اتمام گشت تاریخش^۲
تَمّت تمام شد، کار من نظام^۳ شد.
کزو^۴ رسی به بنفشه^۵ خطان غیبانی (کذا)
بدیده هست به^۶ [از] سرمه سلیمانی

منابع

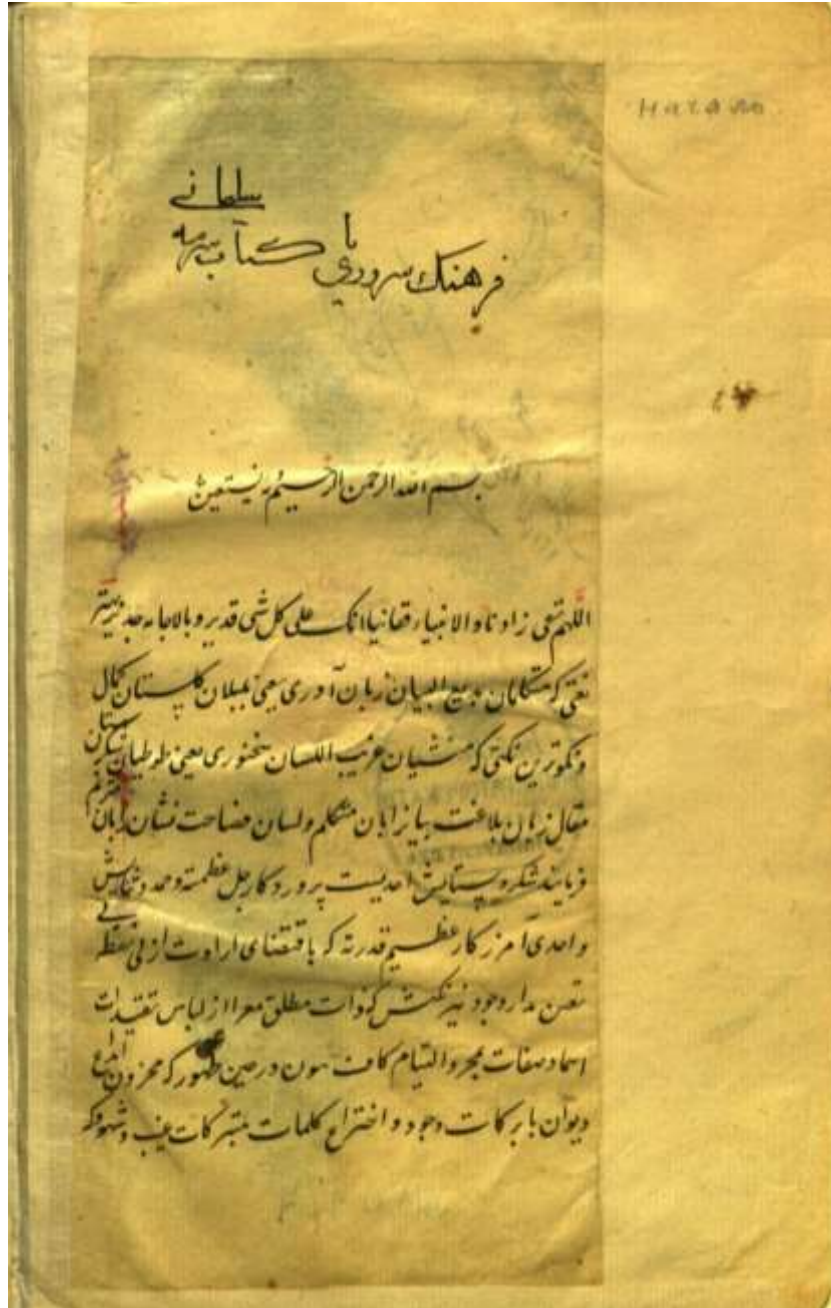
- اوحدی بلیانی، تقی‌الدین، سرمه سلیمانی، به تصحیح و حواشی محمود مدبری، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۴.
- صاحب غنی، عبدالغنی خان، تذکرة الشعراء، به اهتمام محمدمقتدی خان شروانی، چاپ سنگی علیگره، ۱۹۱۶.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۹)، «برگی از سرمه سلیمانی»، فرهنگ‌نویسی: ویژه‌نامه نامه فرهنگستان، جلد سوم، صفحات ۲۴۹-۲۵۱.
- Abdullaeva, F. (2013), "The Persian Manuscript Collection of St. Petersburg University: Gotwald's Curse?", in: R. M. Kerr and Th. Milo (eds.), *Writings and Writing from Another World and Another Era: Investigations in Islamic Text and Script in Honour of Dr. Januarius Justus Witkam, Professor of Codicology and Palaeography of the Islamic World at Leyden University*, Cambridge: Archetype, pp. 1-23.
- Azarkina, M., Obratsov, A., and Slesarev, T. (2018), "Ottoman Manuscripts from Kazan of M. Gorky Research Library, St. Petersburg State University", *Manuscripta Orientalia*, Vol. 24, No. 1, pp. 26-34.
- Salemann, C. (1884), "Recension zu P. de Lagarde, *Persische Studien* [Abhandlungen der historisch-philologischen Classe der königlichen Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen, Band XXXI], Göttingen, 1884", *Literatur-Blatt für orientalische Philologie*, Band 2, Leipzig, S. 74-86.
- Salemann, C. et Rosen, V. (1888), *Indices alphabetici codicum manu scriptorum persicorum, turcicorum, arabicorum qui in Bibliotheca Imperialis Literarum Universitatis Petropolitanae adservantur* [Списокъ персидскимъ, турецко-татарскимъ и арабскимъ рукописямъ Библиотеки И. СПб Университета], Petropolis [Санкт-Петербург].

۱. اصل: عزیزش بحسم حانمیدار.
۲. اصل: کرو.
۳. اصل: بعسه.
۴. اصل: کست تاریخش.
۵. اصل: به.
۶. اصل: کامن نظام.

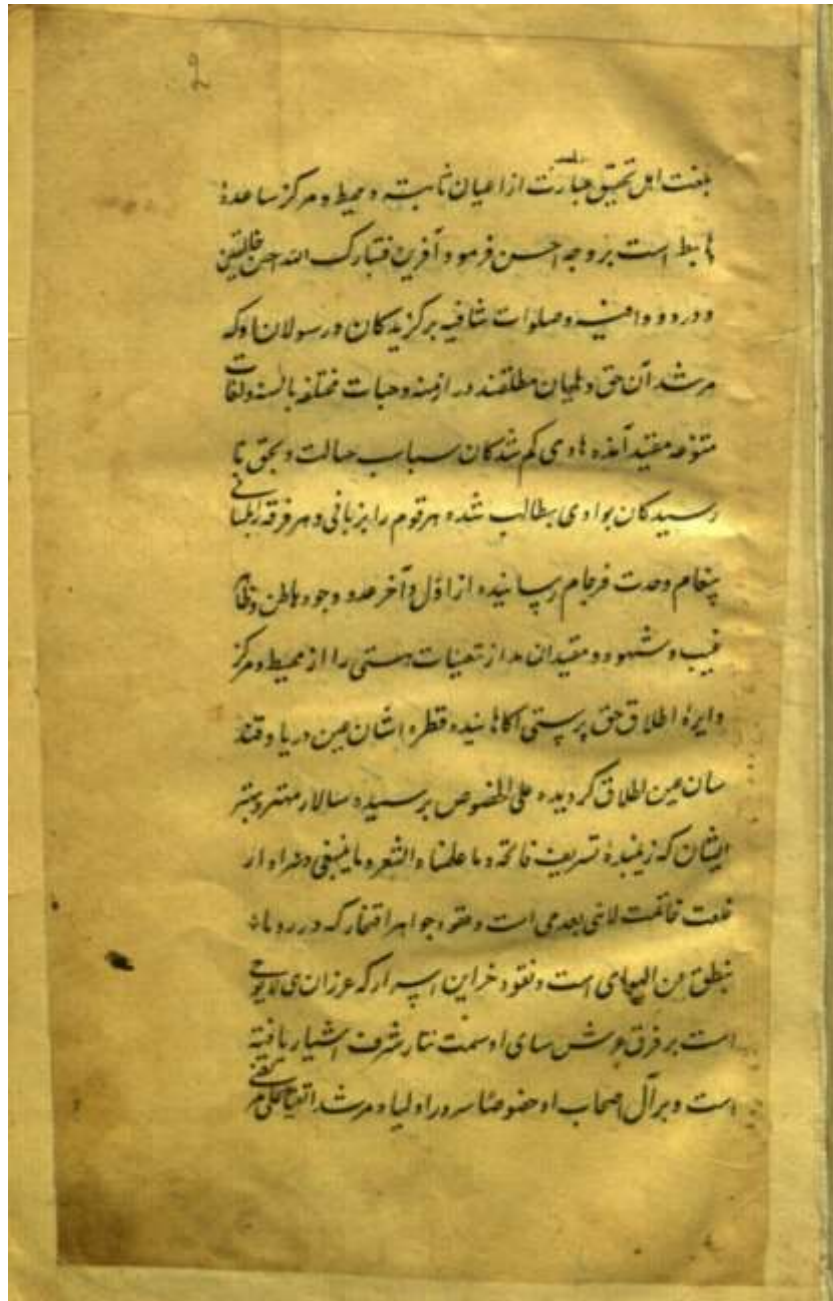
- Образцов, А.В. и Азаркина, М.А.** (2016), “Турецкие рукописи «казанской коллекции» в фонде Научной библиотеки им. М. Горького СПбГУ”, *Актуальные вопросы тюркологических исследований: к 180-летию кафедры тюркской филологии Санкт-Петербургского государственного университета*, СПбГУ, Санкт-Петербург, с. 467-475.
- Shavarebi, E. (2018), “The Persian Dictionary *Sorme-ye Soleymānī* (Early 11th/17th Century) and Its Manuscript in the Library of the Oriental Faculty of St. Petersburg State University (Ms. O 174)”, *Manuscripta Orientalia*, Vol. 24, No. 1, pp. 61-67.



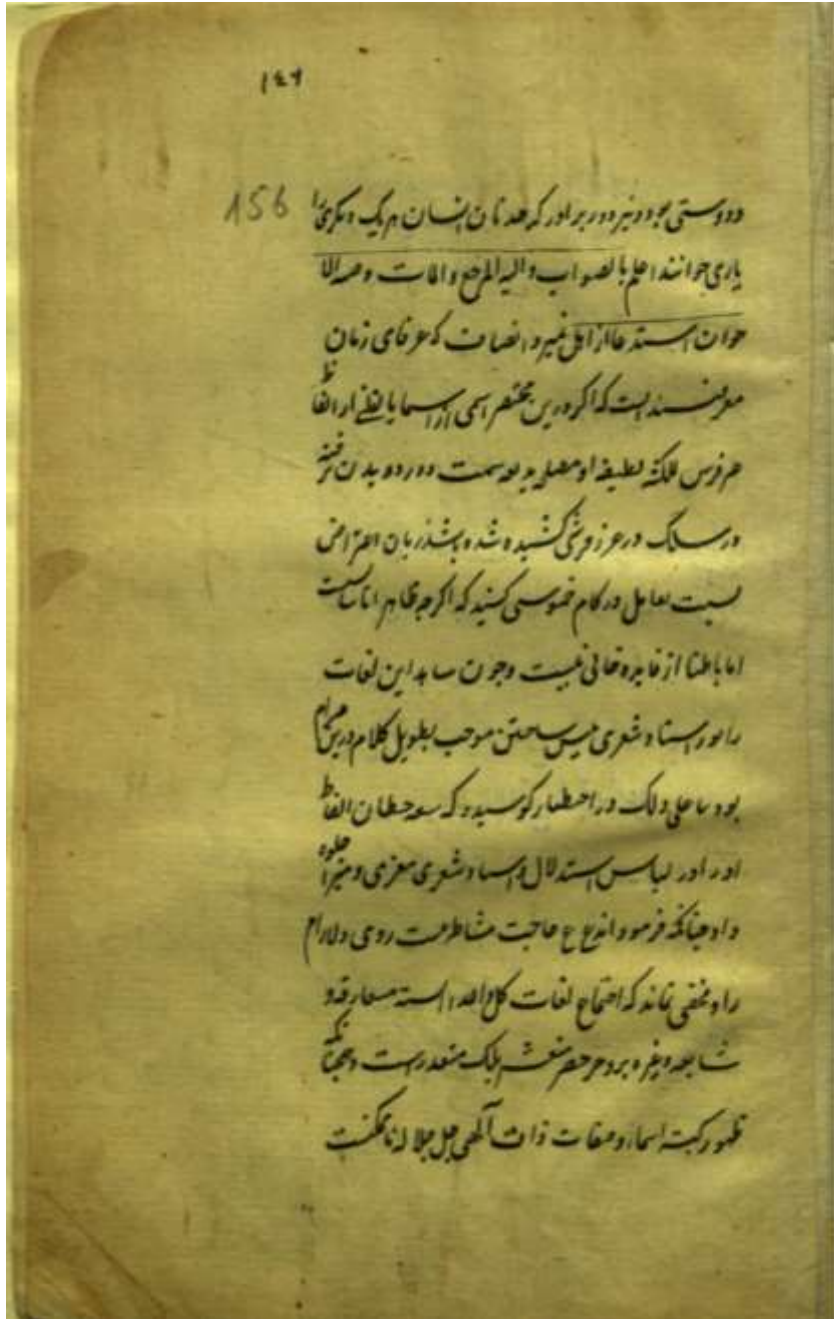
صفحة نخست نسخه (fol. 1a)



صفحة آغاز مقدمة فرهنگ (fol. 1b)



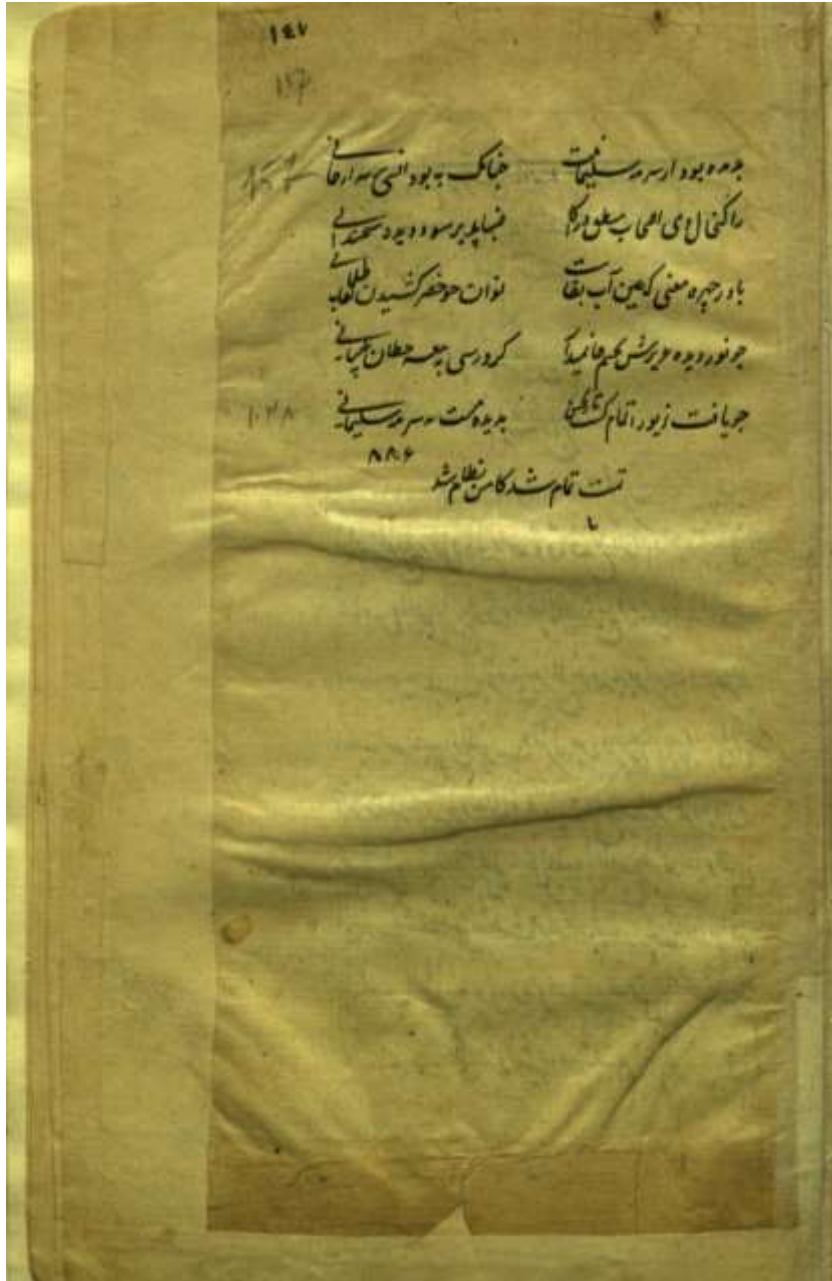
صفحة دوم مقدمة فرهنگ (fol. 2a)



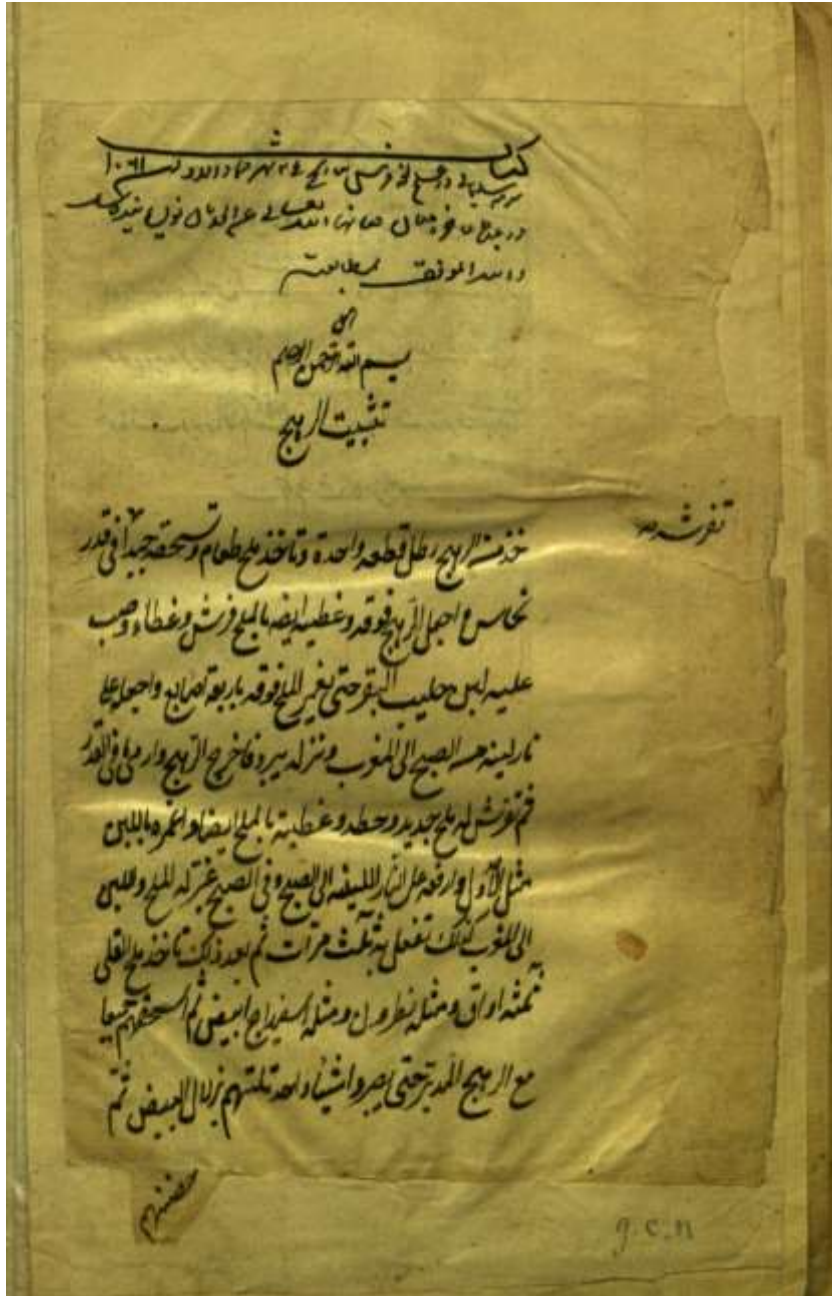
صفحة نخست انجامة فرهنگ (fol. 156a)

و جلوه آتشی نفاک سبوبات نامنتهای بخت‌نند از هر چه
و حد متجاوز است احاطه کل بر است عدا و الفظایر و تریظ
و انبایان حق اللعین بعینه جنات که عسور و در هر بر تها
اصحای هر یک مشغ و محالست هر هر فرد علی شخصی انبار
کل یا سحر می الامطلاح قدرت و احار و مع لطف
و هر چه می مست پس بقدر امکان و وسع طرف هر چه کس
نشد ترفیق یافته ابرین شامی چند ابرین سراب و دهانی
و سوس از نمیدان مقدمات طوطا حد بهست با لاله و تصور
از هلال این کتاب امید که مسجود او را ک الوالاباب کرده
مرد و مرد و همه عالم العسور و الی المرجع و التایقه و التایقه
نجات با کله کل که کوشیم و دوست بر دم دود
بجزم نیز تهمس که همین او که کند هر وید و با صورتی نور
که با سس آن سر سسیت که فاند از پیش بدان سپاه
نخجا و بیاس که کوشیم است هر از دوست صحرای تهاست
بکلیه کار معانی که ترم الف لی ساده و شادان روحا

صفحة دوم انجامة فرهنگ (fol. 156b)



صفحهٔ پایان انجامة فرهنگ، حامل ماده تاریخ تألیف فرهنگ (fol. 157a)



صفحه پشت انجامة فرهنگ، حامل تاریخ و محل کتابت نسخه (fol. 157b)



علی اشرف صادقی

۴۵- شدیاری - شدکار - شدغار - شیاری

در فرهنگ‌های فارسی دو کلمه شدیاری و شدکار به دو معنی «شخم زدن زمین» و «زمینی که آن را شخم زده باشند» ثبت شده است. قدیم‌ترین فرهنگی که این دو کلمه را ثبت کرده لغت فرس اسدی است. این دو کلمه، جز در نسخه واتیکان (= چاپ پاول هرن) که آن‌ها را ندارد، در سایر نسخه‌ها مشکوک نیست. تنها در نسخه نخجوانی، که تاریخ کتابت آن ۷۶۶ است، صورت شدیاری در حاشیه کتاب به صورت شدیاری ضبط و به «زمین گاوکرده که تخم کارند درو» معنی شده و شعر زیر از عنصری به شاهد آن آمده که باز شدیاری در آن به کسر «ش»، اما با «دال» بی نقطه ضبط شده است:

به زخم پای ایشان کوه دشت است به زخم یشک ایشان دشت شدیاری

در متن نسخه نخجوانی این کلمه به صورت شدکار ضبط شده، ولی در حاشیه آن نوشته شده که «و شتکار نیز گویند» (ص ۲۵۱).

از فرهنگ‌های بعدی، شرف‌نامه منیری فقط شدکار را آورده و حرکت «ش» را ضمه گفته است، ولی سروری آن‌ها را به صورت شدکار و شدیاری، جهانگیری و برهان به شکل شدکار و شدیاری، ورشیدی به صورت شدکار و شدیاری ضبط کرده‌اند.

در لغت‌نامه دهخدا شدیاری به فتح اول، اما شدکار به ضم «ش» ضبط شده است. معین در فرهنگ فارسی شدکار را به ضم و کسر «ش»، اما شدیاری را به ضم آن آورده است. در فرهنگ زبان تاجیکی تألیف شکوروف و دیگران شدیاری به کسر «ش» ضبط شده و به «شدگار» معنی شده است. شدگار با گاف فارسی در فارسی تاجیکی صورت زنده این کلمه است و شدیاری صورت ادبی قدیمی آن. در فرهنگ تاجیکی به روسی سیم‌الدینوف و دیگران،

که حاوی لغات معاصر تاجیکی است، نیز فقط کلمهٔ شدکار مدخل شده و به ПОШНЯ; vsпаханное, Распаханное поле یعنی «مزرعه، مزرعهٔ شخم‌زده و شیارکرده» معنی شده است.

از سه تلفظ شدکار / شدیار، شدکار / شدیار و شدکار / شدیار به احتمال قوی دو تلفظ اول اصیل و تلفظ سوم محل تردید است و معلوم نیست سروری آن را از کجا آورده است. ضبط شدکار از کتاب طَلْبَةُ الطَّلْبَةِ از نجم‌الدین عمر نسفی (درگذشته در ۵۳۷)، در صورتی که ضبط نسخهٔ چاپی اصیل باشد (← محقق ۱۳۷۴، ص ۷۶)، نیز تأیید می‌شود. حال باقی می‌ماند تلفظ حرف سوم کلمه در شکل شدکار. چنان‌که دیدیم، تلفظ زندهٔ فارسی تاجیکی با «گ» فارسی است. این ضبط را صورت شدغار، که در چاپ یحیی قریب از دیوان عنصری آمده و مصحح آن را به حاشیه برده و مورد توجه کسی قرار نگرفته، تأیید می‌کند:

به زخم پای ایشان کوه دشت است به زخم پشک ایشان کوه شدغار

(ص ۵۸؛ نیز ← دیوان عنصری، چاپ دبیرسیاقی، ص ۳۹، حاشیه).

این ضبط را ضبط تقی‌الدین حسینی کاشی در خلاصه‌الاشعار نیز، که به جای «کوه شدغار»، «دشت شدغار» دارد، تأیید می‌کند. «غ» در شدغار مُبَدَّل «گ» است نه «ک»، اما تلفظ تاجیکی معاصر و ضبط شدغار به این معنی نیست که در همهٔ قلمرو زبان فارسی شدکار با گاف فارسی به کار می‌رفته است. ضبط شتکار، که در حاشیهٔ نسخهٔ نخجوانی آمده، نشان‌دهندهٔ تلفظ شدکار با کاف تازی است، زیرا «د» در این کلمه در مجاورت «گ» /g/، که یک صامت بی‌واک است، به «ت» /t/ بدل شده و در مجاورت «د» /d/ چنین تبدیلی مجال بروز پیدا نمی‌کرده است. صورت شدغار یا شدکار ابتدا به شیغار و شیگار بدل شده و سپس به شیار تحول پیدا کرده است.

منابع

اسدی طوسی، علی‌بن احمد، مشکلات پارسی دری (= لغت فرس)، نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ ملی تبریز، سابقاً متعلق به محمد نخجوانی.

انجو شیرازی، جمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، به تصحیح رحیم عقیفی، دانشگاه مشهد، مشهد، ۳ جلد.

حسینی تّوی، عبدالرشید (۱۳۳۷)، فرهنگ رشیدی، به کوشش محمد محمدری عباسی، بارانی، تهران، ۲ جلد.

حسینی کاشی، تقی‌الدین، خلاصه‌الاشعار، نسخه شماره ۲۷۲ ف (= فیروز) از جلد اول از رکن اول، متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی.

خلف تبریزی، محمدحسین (۱۳۳۰-۱۳۳۵)، برهان قاطع، به تصحیح محمد معین، زوار، تهران، ۴ جلد. دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۶)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.

عنصری، ابوالقاسم حسن (۱۳۴۱)، دیوان، به تصحیح یحیی قریب، ابن سینا، تهران، چاپ دوم. عنصری، ابوالقاسم حسن (۱۳۶۳)، دیوان، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، سنایی، تهران، چاپ دوم (چاپ اول: ۱۳۴۲).

فاروقی، ابراهیم قوام (۱۳۸۵-۱۳۸۶)، شرف‌نامه منبری، به تصحیح حکیمه دبیران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۲ جلد.

کاشانی، محمدقاسم متخلص به سروری (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علی‌اکبر علمی، تهران، ۳ جلد.

محقق، مهدی (۱۳۷۴)، «کلمات فارسی در یک متن فقهی عربی»، نامه فرهنگستان، سال ۱، شماره ۱، صفحه‌های ۷۳-۷۸.

معین، محمد (۱۳۷۱)، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، تهران، ۶ جلد.

Шукров, М. Ш., Капранов, В. А., Хошим, Р., Маъсумӣ, Н. А. (1969), *Фарҳанги Заъони Тоҷики*, Москва, 2 volumes.

برگردان آن به خط فارسی توسط محسن شجاعی با عنوان فرهنگ فارسی تاجیکی، تألیف محمدجان شکوری، ولادیمیر کاپرانف، رحیم هاشم و ناصرجان معصومی، فرهنگ معاصر، تهران، ۱۳۸۵، ۲ جلد.

Саймиддинов, Д., С. Д. Холматова, С. Каримов (2006), *Фарҳанги Тоҷикӣ ӯа Русӣ*, Душанбе.

۴۶- پرتاب

در دیوان منوچهری کلمه پرتاب یک بار در یک بیت به معنایی نزدیک به درخشش و تالؤلؤ به کار رفته است. این بیت و بیت دوم و سوم بعد از آن چنین است:

عصیر جوانه هنوز از قدح	همی زد به تعجیل پرتاب‌ها
برافتاد بر طرف دیوار و بام	ز بگمازها نور مهتاب‌ها
منجم به بام آمد از نور می	گرفت ارتفاع صطرلاب‌ها

(منوچهری ۱۳۷۰، ص ۵)

دهخدا در لغت‌نامه یکی از معانی پرتاب را با دو علامت سؤال «پرتو؟ تالؤلؤ؟» ذکر کرده و همین بیت منوچهری را به شاهد آورده است. دبیرسیاقی نیز در فهرست لغات پایان دیوان منوچهری کلمه پرتاب در این بیت را «پرتو» معنی کرده است.

در زبان‌های ایرانی ریشه تاب به معنی «درخشیدن» است، اما در فارسی تاب با پیشوند و به صورت پرتاب به این معنی به کار نرفته است و ظاهراً شاهدهی برای آن در دست نیست. با این همه، در زبان پارسی کلمه‌ای با املاي *frd' b* (فرداب) یا *prd' b* (پرداب) وجود دارد که از پیشوند *fra* و ریشه *tāb* ساخته شده و معنی آن «درخشش» است و تلفظ آن را *fradāb* دانسته‌اند (← Boyce 1977, p. 39). این کلمه یک بار نیز در فارسی میانه مانوی با املاي *prd' b* به کار رفته است (← Durkin-Meisterernst 2004, p. 154). احتمال دارد که پرتاب همین کلمه باشد که به فارسی رسیده و تحت تأثیر کلمه پرتاب به معنی «انداختن» یا «پرتو» تلفظ آن تغییر کرده و یا قبل از آنکه *t* در آن به *d* بدل شود به فارسی رسیده است. احتمال دیگری که می‌توان مطرح کرد این است که پرتاب قرائت غلط «بر، تاب» باشد که بر حرف اضافه پسین یا پس اضافه است که پیش اضافه به قبل از کلمه تعجیل را تقویت کرده است. در شعر زیر از کسائی کلمه شعاع با برزدن به کار رفته است:

سزد که پروین بارد دو چشم من شب و روز کنون کزین دو شب من شعاع برزد پرو

(اسدی ۱۳۱۹، ص ۴۱۲)

منابع

- اسدی، علی بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به تصحیح عباس اقبال، تهران.
دهخدا، علی اکبر (و همکاران) (۱۳۷۶)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
منوچهری، احمد بن قوص (۱۳۷۰)، دیوان، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران.

Boyce, M. (1977), *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian*. Acta Iranica 9a, Brill, Leiden, Tehan-Liège.

Durkin-Meisterernst, D. (2004), *Dictionary of Manichaean, Middle Persian and Parthian*, Brepols, Belgium.

۴۷- بادبیزن - بادبزن - بادزن

آنچه ما امروز آن را بادبزن می‌نامیم در اکثر متون قدیم بادبیزن نامیده شده‌است. در نسخه نخبجویی از لغت فرس اسدی این کلمه به «مِرْوَحَه» برگردانده شده و شعر زیر از عسجدی به شاهد آن آمده‌است:

من کرده پیش جوزا وز پس بنات نعش این همچو بادبیزن و آن همچو بابزن

(اسدی ۱۳۱۹، ص ۴۰۱)

در حدودالعالم (ص ۱۰۹) نیز این کلمه به کار رفته‌است. این شاهد نیز از زین‌الاحبار است:

مردی کوسه را بر خر نشاننددی، جامه غلیله پوشیده و دستار خویش اندر بسته و بادبیزن برداشته، خود را باد همی کردی (گردیزی ۱۳۴۷، ص ۲۴۵).

این شاهد هم از ترجمه کهن من لا یحضره الطیب است:

شُس را بزشکان پیشین مروحه‌القلب گفته‌اند، یعنی «بادبیزن دل» (ترجمه‌ای کهن ...، ص ۱۷).

در تاج‌الاسامی (ص ۵۶۳) و البلغه (ص ۱۶۴) نیز مِرْوَحَه به «بادبیزن» برگردانده شده‌است. برای شواهد دیگر (از اسدی، سندبادنامه، سعدی [۲ شاهد] و نظام‌قاری)، ← لغت‌نامه دهخدا و لغت‌نامه فارسی (از اسدی، شه‌مردان بن ابی‌الخیر، ذخیره خوارزمشاهی، حدیقه سنایی، و غیره).

اما این کلمه یک گونه بادویزن نیز دارد. دهخدا برای این تلفظ یک شاهد از زمخشری در ترجمه مِرْوَحَه و یک شاهد دیگر از مسعود سعد، به نقل از لسان‌العجم شعوری (ج ۱، ورق ۱۷۹) آورده‌است. شاهد مسعود سعد این است:

راست گویی که باد رفتارش خاستی از دو بادویزن گوش

اما این شاهد قبل از شعوری در مجمع‌الفرس سروری (ج ۱، ص ۱۷۸، ذیل بادویزن و بادبیزن) آمده و در آنجا به جای «خاستی»، «خاسته‌است» آمده‌است. در دیوان مسعود سعد (ص ۶۲۱) هم به جای بادویزن، بادبیزن آمده‌است.

بادویزن در مقدمه‌الادب زمخشری دو بار به کار رفته‌است. یکی در بخش افعال، در ترجمه مِرْوَحَه (ص ۲۲۱) و دیگر در بخش اسم‌ها، باز در ترجمه مِرْوَحَه (ص ۳۰).

دو شاهد زیر نیز از اورادالاحباب باخرزی و انس‌التائبین احمد جام در دست است:

سماع قومی را همچون دارو و دواست و قومی را چون غذا و طایفه‌ای را همچون بادویزن^۱ (باخرزی، ص ۲۳۸)؛

باز وحشی را بگیرند و پیش سلطان برند. سلطان ببیند و به بازدار دهد که بیاموز این باز را. بازدار او را ببرد ... و دست خویش جای وی سازد ... و نفس خود بادویزن وی سازد (احمد جام، ص ۷۷).

پاول هرن جزء «بیز - bēz / -بیزن bēzan / -ویز vēz / -ویزن vēzan» در این کلمه را با ریشه √vyaǰ در سنسکریت به معنی «باد زدن» و مشتقات آن، یعنی vījati و vījatē و نیز vyaǰana- به معنی «بادزن» هم‌ریشه دانسته و به کتاب W. Geiger, *Etymologie des Balūčī*, No. 112, 113 رجوع داده است (← Horn 1893, No. 250).

حسن دوست در مورد جزء دوم بادبیزن نوشته است: «آیا ممکن است کلمه *بیزن در بادبیزن (لفظاً «بیزنده باد»؛ نک بیختن) بر مبنای اشتقاق عامیانه ساخته شده باشد؟ همچنین درباره جزء اخیر لغت بادبیزن قس اوستایی: ātrə-vazana «آتش‌بزن، بادزن آتش (جزء دوم مشتق از vaz- «وزیدن، دمیدن».)» (حسن دوست ۱۳۸۳، ص ۱۵۹، ذیل بادبیزن).^۲

علت اینکه محققان تاکنون به درستی به اصل جزء دوم بادبیزن پی نبرده‌اند این است که بیختن (پهلوی wēxtan) را تنها به معنی «الک کردن» و «غربال کردن» گرفته‌اند، در حالی که این فعل در فارسی میانه در معنی «به حرکت درآوردن» و «پرتاب کردن» و «بیرون ریختن» نیز به کار رفته است. مکنزی حتی این فعل را دو مدخل کرده است و معنی مدخل دوم آن را throw, brandish, swing و pour out (MacKenzie 1971, p. 90) ذکر کرده است.

بنابراین، جزء دوم این کلمه مرکب است از wēz- به اضافه پسوند -an که در نُه‌بِن به معنی «سرپوش دیگ» و پرویزن نیز دیده می‌شود و افاده معنی فاعلیت می‌کند (درباره این پسوند در اوستایی، ← Williams-Jackson 1892, p. 229). بنابراین، بادبیزن / بادویزن یعنی «به حرکت درآورنده باد».^۳

۱. اما این کلمه در صفحه ۲۰۵ کتاب به صورت بادبیزن آمده است.

۲. این مقاله، همراه با چند مقاله دیگر مربوط به پژوهش‌های لغوی، چند سال پیش نوشته شده و به دفتر مجله فرهنگ‌نویسی تحویل داده شده بود. در آن زمان هنوز نسخه کامل فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی به چاپ نرسیده بود. مؤلف در چاپ جدید نیز در مورد جزء دوم بادویزن مطلبی شبیه مطلب بالا نوشته است، این چنین: «ممکن است جزء دوم در بادبیزن، با تأثیرپذیری از لغت بیز- (بیختن) از زدن مشتق باشد» (حسن دوست ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۳۵۵، ذیل بادبیزن).

۳. در اینجا یادآور می‌شوم که جزء دوم وازنیج / بازنیج را که من قبلاً تشخیص نداده بودم (← صادقی ۱۳۷۷، ص ۲۴۰) باید همین پسوند دانست. بنابراین وازنیج به این صورت تجزیه می‌شود: wāz-an-īj. وازن به معنی «به حرکت درآورنده» است و جزء -īj که ظاهراً پسوند نسبت است. البته در بعضی نسخه‌های خطی روی حرف «ن»

بادبیزن ظاهراً یک گونه بادبیزن نیز داشته که در مقدمه‌الادب زمخشری (ص ۳۰) آمده است. یک گونه بادبیزن نیز از این کلمه در شعر زیر از اسدی آمده است:
کمر بسته در پیش خوبان پرست همه باده و بادبیزان به دست

(اسدی، ص ۴۲۴)

بادبیزن با تخفیف مصوت مجهول ē به بادبزن تحول پیدا کرده و این صورت در کنار بادزن تنها صورت رایج این کلمه در فارسی ایران است. قدیم‌ترین شاهدهی که برای کلمه بادبزن وجود دارد از داستان‌های بیدپای محمدبن عبدالله بخاری از قرن ششم است: شوی ... بادبزن بر دست گرفت و مگس از وی می‌راند (بخاری ۱۳۶۱، ص ۱۹۳). شاهد بعدی از مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی از قرن نهم است: دو یست هزار آدمی سلاح‌ها گرفته و بادبزن خطایی ملون و منقش هریک برابر سپری بر دوش نهاده (سمرقندی ۱۳۸۳، ص ۳۴۳).

این شاهد هم از تنکوشا از قرن نهم است:

و از جانب راست او برآید دسته‌های برگ خرمای سپید شکافته از جهت بادبزن (تنکوشا، ص ۳۹)¹.

در آغاز قرن یازدهم مؤلف فرهنگ جهانگیری (ج ۱، ص ۱۸۸، ذیل بادزنه) نیز این کلمه را آورده است.

صورت دیگر این کلمه بادبیز است که در بیتی از کمال خجندی (قرن هشتم) آمده و سروری آن را ذیل بادبیز (ج ۱، ص ۱۴۸) نقل کرده است:

بادبیزی که کسی بر من بیمار زند از ضعیفی چو مگس باد برد پیکر من

بادبیز یعنی «به حرکت درآورنده باد». می‌بینیم که در اینجا پسوند -an به کار نرفته است. در این معنی موصوف بادبیز خارج از آن قرار دارد (ترکیب برون‌مرکز). بنابراین، بادبیز یعنی «وسیله بادبیزنده».

لغت‌نامه دهخدا و به‌دنبال آن فرهنگ فارسی معین و لغت‌نامه فارسی کلمه بادبیز را به معنی «فصل پاییز» نیز آورده‌اند. در لغت‌نامه دهخدا بادبیز نیز به این معنی آمده و مأخذ آن لغت فرس اسدی (نسخه نخجوانی) ذکر شده است. فرهنگ فارسی و لغت‌نامه فارسی نیز

این کلمه فتحه گذاشته شده که نشان می‌دهد «یا»ی کلمه مجهول است، یعنی تلفظ آن wāz(a)nēj بوده است (← صادقی، همانجا).

۱. دو شاهد اخیر از پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است. بعضی شاهدها هم از فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی نقل شده است.

این معنی را بدون ذکر مأخذ نقل کرده‌اند. در نسخه نخجوانی از لغت فرس معنی تیر «فصل خزان» ذکر شده و به دنبال آن گفته شده: «و گروهی بادبز گویند»، اما بادبز در اینجا املائی ناقص و غلط پادبز، صورت قدیم‌تر پادبز است. اقبال در چاپ خود از لغت فرس (ذیل تیر، ص ۱۳۹، حاشیه)، به نقل از نسخه نخجوانی^۱، بادبز را بادبیز نوشته و بادبیز از این کتاب به لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین و لغت‌نامه فارسی راه یافته است.

اما معنی بادبیز در بیت زیر از سنایی که در وصف نوروز گفته روشن نیست:

مرغ نالید به گلبن ز فنون بادبیز است درختان ز فتن

(سنایی ۱۳۴۱، ص ۵۴۳)

احتمالاً «بادبیز است» تصحیف «باد پیراست» است و پیراستن در اینجا به معنی «آراستن» به کار رفته است. بنابراین، معنی مصراع دوم شعر چنین است: باد با شاخ‌ها [ی جوان] درختان را آراست.

جزء دوم کلمه بادزن به جای بادبیز از فعل زدن گرفته شده و با بیختن ارتباطی ندارد. بادزن به این معنی از قرن پنجم هجری در متون شاهد دارد. در اینجا به چند نمونه اشاره می‌شود.

مروحه: بادزن (ادیب نطنزی ۱۳۸۴، ص ۷۳۱).

المروحه: بادزن (المروقه، ص ۷۷؛ تفسیری، ج ۱، ص ۳۷۹).

المروح: بادزن (تفسیری، ج ۱، ص ۳۷۷).

المراوح: بادزن‌ها (همان، ص ۳۹۰).

در تموزم برگ بیدی نه ولیک از روی قدر بادزن شد شاخ طوبی از پی گرمای من

(خاقانی ۱۳۳۸، ص ۳۲۲؛ نیز ← دیوان سیف‌الدین فرغانی، ج ۱، ص ۱۳۴؛ ج ۲، ص ۱۳۱، ۱۸۹،

۲۱۰؛ ج ۳، ص ۸۳)

بادزن به صورت بادزنه نیز به کار رفته است:

بادزنه دست به دست همه وز دم او باد به دست همه

(امیرخسرو دهلوی، به نقل فرهنگ جهانگیری)

بادزنه خطایی که در دست داشت عنایت فرمود (سمرقندی، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۴۳).

۱. در حقیقت از روی نسخه‌ای که عبرت نائینی از روی نسخه نخجوانی نوشته و در اختیار عباس اقبال گذاشته بوده است. این نسخه اکنون در کتابخانه مجلس شورای اسلامی و عکس آن در اختیار نگارنده است.
۲. این شاهد و شواهد سیف فرغانی از پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است.

منابع

- احمد جام نامقی (۱۳۶۸)، انس‌التائین، به تصحیح علی فاضل، توس، تهران.
- اسدی، علی بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به تصحیح عباس اقبال، تهران.
- اسدی، علی بن احمد، مشکلات پارسی دری (= لغت فرس)، نسخه حاج محمد نخجوانی، با تاریخ کتابت ۷۶۶، اکنون متعلق به کتابخانه ملی تبریز.
- اسدی، علی بن احمد (۱۳۱۷)، گرشاسبنامه، به تصحیح حبیب یغمایی، بروخیم، تهران.
- انجو شیرازی، جمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، به تصحیح رحیم عقیفی، دانشگاه مشهد (فردوسی)، مشهد.
- باخرزی، ابوالمفاخر (۱۳۴۵)، اوراد الاحباب، به تصحیح ایرج افشار، دانشگاه تهران، تهران.
- بخاری، محمد بن عبدالله (۱۳۶۱)، داستان‌های بیدپای، خوارزمی، تهران.
- تاج‌الاسامی (۱۳۶۷)، به تصحیح علی اوسط ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- ترجمه کهن کتاب من لا یحضره الطیب (۱۳۹۰)، به کوشش احسان‌الله شکراللهی، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، تهران.
- تنکوشا (۱۳۸۴)، به کوشش رحیم رضازاده ملک، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران.
- حسن دوست، محمد (۱۳۸۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، جلد اول، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- حسن دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، جلد اول، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۵ جلد.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۳۸)، دیوان، به تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، زوار، تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
- زمخشری، محمود بن عمر (۱۳۸۶)، مقدمه‌الادب، به تصحیح و تشریح، چاپ افست تهران، به کوشش مهدی محقق.
- سروری کاشانی، محمد قاسم (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علی‌اکبر علمی، تهران، ۳ جلد.
- سمرقندی، عبدالرزاق (۱۳۸۳)، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به کوشش عبدالحسین نوایی و سعید میرمحمدصادق، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- سنایی، ابوالمجد مجدود (۱۳۴۱)، دیوان، به تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، ابن‌سینا، تهران.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۷)، «در باره بعضی واژه‌های مربوط به تاب‌بازی»، فرهنگ مردم، سال ۷، شماره ۲۷ و ۲۸، صفحه‌های ۲۳۷-۲۵۰.
- فرغانی، سیف‌الدین (۱۳۴۱-۱۳۴۴)، دیوان، به تصحیح ذبیح‌الله صفا، دانشگاه تهران، تهران، ۳ جلد.
- کردی نیشابوری، یعقوب (۲۵۳۵ = [۱۳۵۵])، کتاب البلغه، به تصحیح مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

گردیزی، ابوسعید عبدالحی (۱۳۴۷)، زین‌الانخبار، به تصحیح عبدالحی حبیبی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
گروه مؤلفان، لغت‌نامه فارسی، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
المرفأة (۱۳۴۶)، منسوب به بدیع‌الزمان ادیب نطنزی، به تصحیح جعفر سجادی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

معین، محمد (۱۳۷۱)، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، تهران.
نطنزی، بدیع‌الزمان ابوعبدالله حسین (۱۳۸۴)، دستوراللغه (کتاب الخلاص)، به تصحیح علی اردلان جوان، به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)، مشهد.

Horn, P. (1893), *Grundriss der neupersischen Etymologie*, Strassburg, Trübner.

Mackenzie, D. N. (1971), *A Concise Pahlavi Dictionary*, Oxford, Oxford University Press.

Williams-Jackson, A. V. (1892), *An Avesta Grammar*, Stuttgart, Kohlhammer.

۴۸- تپیا

تپیا به معنی «ضربه با نوک انگشتان پا» است و قبل از دو قرن اخیر شاهدی ندارد. براساس پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی قدیم‌ترین شاهد این کلمه از یغمای جندقی (متوفی در ۱۲۷۶ قمری) است: فرمان داد و پیمان گرفت که ... به خواری رنجه دارند و بهزاری شکنجه کنند به تپیای و زه کونی (یغما، ج ۲، ص ۱۰۵)؛ گفتی آن روز که رغم دولت را تو میر محاصره بودی و من شیر مشاجره، قوام مغالبه را ساز مراودت کردم تا ز مسافرت آوردی به آذوقه برگ ... تا میری تو تپیای فنایی خورد و شیری من فطرت روباهی گرفت (همان، ص ۳۳۵).

معین بعد از شرح معنی کلمه، مترادف آن را به صورت «تک پا» (= تُک پا) ضبط کرده است. منشی زاده احتمال داده که کلمه از ریشه ترکی tep- به معنی «لگد زدن» گرفته شده باشد (Monchi-Zadeh, p. 176, n.). حسن دوست حدس زده که از ادغام دو کلمه تیز + پا(ی) ساخته شده باشد و آن را با کلمه سیوندی tīzāk به معنی «لگد» و از نظر معنایی با واژه آلمانی Fuß-tritt «تپیا» مقایسه کرده است (حسن دوست ۱۳۹۳، ج ۱، ذیل همین کلمه). Tritt در آلمانی به معنی «گام» است و از فعل treten به معنی «گام نهادن» گرفته شده، اما Fuß-tritt به معنی «لگد» و «تپیا» است.

هیچ‌یک از این سه پیشنهاد درست به نظر نمی‌رسد. ظاهراً تپیا از تیغ + پا ترکیب شده است. تیغ و تیغه به معنی «دَم» و «لبه» است، چنان‌که در بیت زیر از فردوسی (به نقل لغت‌نامه دهخدا):

بلندیش [= بلندی کوه را] بینا همی دیر دید سر کوه چون تیغ شمشیر دید

[شاهنامه، چاپ خالقی مطلق، ج ۶، ص ۸۴]

تلفظ تیغ در کردی /تی/ tî و معنی آن «شمشیر» است (← حاشیه برهان قاطع از محمد معین).

احتمال اشتقاق تپیا از تیغ + پا از زنده‌یاد احمد تفضلی است که سال‌ها پیش، در گفت‌وگویی که در این باره با هم داشتیم، آن را عنوان کرد.

منابع

تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۳۵)، برهان قاطع، به کوشش و با حواشی محمد معین، زوار، تهران، ۴ جلد.

حسن‌دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، جلد ۵.

دهخدا، علی‌اکبر (و دیگران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، جلد ۶.

یغمای جندقی، ابوالحسن (۱۳۶۲)، مجموعه آثار، به کوشش علی آل‌داوود، توس، تهران، جلد ۲.
معین، محمد (۱۳۷۱)، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، تهران، چاپ هشتم.

Monshi-Zadeh, D. (1990), *Wörter aus Xurāsān und ihre Herkunft*, Acta Iranica 29, Brill, Leiden.

از دستوری زدایی تا کاربردی شدگی سیر تحول کلمه نقشی پس در فارسی

مهرداد نغزگوی کهن (عضو هیئت علمی گروه زبان‌شناسی دانشگاه بوعلی‌سینا)

مهرداد مشکین‌فام (دانشجوی دکتری زبان‌شناسی دانشگاه بوعلی‌سینا)

چکیده: هدف این تحقیق، بررسی سیر تحول نقش‌های کلمه پس در فارسی باستان، فارسی میانه و فارسی نو است. در این مقاله، برای روشن‌تر شدن بحث، فارسی نو را به دو دوره متمایز فارسی نو متقدم (از آغاز تا قرن هفتم هجری) و فارسی معاصر تقسیم کرده‌ایم. پس در فارسی باستان تنها به‌عنوان ستاک مقید در نقش کلمه ربط زمانی به‌کار می‌رفته است، اما با گذشت زمان، از رهگذر فرایند دستوری زدایی این واحد زبانی در فارسی میانه در بعضی کاربردهای خود به‌صورت تکواژ آزاد درآمده و علاوه بر حفظ نقش کلمه ربط زمانی، در مقام کلمه ربط علی و اسم نیز به‌کار رفته است. کاربرد اسمی پس راه را برای شرکت آن در مقام جزئی از کلمه مرکب باز نموده است. ادامه کاربرد اخیر در فارسی نو موجب شبه‌وندشدگی آن در ترکیبات اسمی و فعلی شده است. کاربرد پس در فارسی نو (متقدم) تنها منحصر به کاربرد اسمی نیست، بلکه نقش‌های متقدم دیگر آن نیز در این دوره ادامه یافته است و علاوه بر این، جزء مزبور با دستوری شدگی نقش حرف اضافه‌ای نیز کسب نموده است. به‌ندرت، کاربرد صفتی نیز در فارسی نو متقدم قابل مشاهده است. در نهایت، در فارسی معاصر، پس نقش قدیمی خود در مقام کلمه ربط زمانی را کاملاً از دست داده و تنها نقش‌های اسمی (به‌صورت آزاد، یا در ترکیب اسمی به‌صورت شبه‌وند)، صفتی، حرف اضافه‌ای و ربطی علی را حفظ نموده است. نقش پس در مقام کلمه ربط علی موجب به‌وجود آمدن بافت‌های مناسب برای تبدیل این جزء به گفتمان‌نما از رهگذر فرایند کاربردی شدگی شده است. در انتهای این مقاله، تمامی این مسیرهای تغییر پس با استفاده از نقشه معنایی تاریخی این جزء به‌صورت تصویری و

صریح بازنموده شده‌است.

کلیدواژه‌ها: فارسی، کلمه ربط، دستوری‌شدگی، دستوری‌زدایی، کاربردی‌شدگی، شبه‌وندشدگی.

۱- مقدمه

تغییرات زبانی انواع و دلایل متفاوتی دارند. یکی از دلایل مهم تغییر ایجاد امکانات دستوری جدید از رهگذر دستوری‌شدگی است. در دستوری‌شدگی کلمات قاموسی در بافت‌های خاص نقش‌های دستوری جدید کسب می‌کنند و همزمان جوهر آوایی و معنای قاموسی آن‌ها کاهش می‌یابد. با این کاهش، آزادی حرکت آن‌ها نیز کمتر می‌شود و با تبدیل شدن آن‌ها به واژه‌بست یا به‌خصوص وند (اشتقاقی یا تصریفی) نمی‌توان آن‌ها را جابه‌جا کرد (برای توضیحات و مثال‌های عینی از دستوری‌شدگی در زبان فارسی ← نغزگوی کهن ۱۳۹۵ الف و ب). بسیاری از زبان‌شناسان این تغییر، یعنی مسیر حرکت از کلمات قاموسی اولیه به سمت دستور، را یک‌سویه می‌دانند. البته تحقیقات (به‌خصوص) دو دهه اخیر مطلق و قطعی بودن یک‌سویگی تغییر را تا حدی به زیر سؤال برده‌است (Norde 2009, pp. 8-9). حرکت و تغییر در جهت عکس تغییر دستوری‌شدگی، دستوری‌زدایی^۱ نامیده می‌شود. در دستوری‌زدایی کلمات دستوری (کلمات نقشی، واژه‌بست‌ها یا وندهای تصریفی) مشخصه‌های دستوری خود را از دست می‌دهند و با کسب آزادی حرکت بیشتر معنای قاموسی کسب می‌کنند؛ مثل تبدیل فعل معین باید به اسم و جمع بسته شدن آن مانند اسامی در عبارت «بایدها و نبایدها» (برای مشاهده مواردی دیگر از دستوری‌زدایی و توضیح دقیق‌تر این فرایند در زبان فارسی، ← نغزگوی کهن ۱۳۹۵ ج و ۱۳۸۷). در این مقاله نیز خواهیم دید که جزء پس در سیر تحول خود متحمل هر دو تغییر (دستوری‌زدایی و دستوری‌شدگی) شده‌است.

تغییرات در امکانات دستوری تنها منحصر به دستوری‌شدگی و دستوری‌زدایی نیست و بعضی اوقات در زبان‌ها در بافت‌هایی فرایند تغییر زبانی کاربردی‌شدگی^۲ نیز اتفاق می‌افتد. در فرایند کاربردی‌شدگی یک واحد واژگانی در بافتی معین، معنای گزاره‌ای خود را از دست می‌دهد و معنای فراارتباطی^۳ تعاملی کسب می‌کند (Frank-Job 2006, p. 379). منظور از معنای فراارتباطی تعاملی این است که جزء مورد نظر دیگر تنها دارای یک نقش در نظام

1. degrammaticalization
 2. pragmaticalization
 3. metacommunicative

زبان نیست، بلکه نقش‌های دیگری را نیز در گفتمان ایفا می‌کند. این نقش‌ها فرازبانی‌اند، یعنی معنایشان افزون بر چیزی است که بیان شده است (← بخش ۲ این مقاله). زبان‌شناسان برای نمایش صریح‌تر نقش‌های مرتبط یک جزء زبانی که از رهگذر تغییر زبانی به وجود می‌آیند، از نقشه معنایی^۱ استفاده می‌کنند. نقشه معنایی نمایش فضایی معناها (فضای مفهومی) یا نقش‌های یک واحد زبانی چندنقشی^۲ است (Haspelmath 2003؛ برای توضیحات بیشتر، ← بخش ۳ همین مقاله).

در این پژوهش، برآنیم تا معناها و نقش‌های واژه پس را در دوره‌های متفاوت زبان فارسی، یعنی فارسی باستان، فارسی میانه و فارسی نو^۳ بیان کنیم. فارسی نو یا فارسی دوران اسلامی را به دو دوره مجزا یعنی فارسی نو متقدم (قرن‌های اولیه هجری دوران اسلامی، تا قرن هفتم) و فارسی معاصر تقسیم کرده‌ایم (برای توضیح ادوار مختلف زبان فارسی، ← صادقی ۱۳۵۷، ص ۱-۵۳).

تمامی شواهد پس در دوره‌های مختلف فارسی از شواهد عینی مکتوب استخراج شده‌اند. شواهد مربوط به فارسی معاصر بیشتر از اینترنت با استفاده از موتور جست‌وجوی گوگل استخراج شده‌اند^۴.

از آنجاکه در زبان فارسی در مورد دستوری‌شدگی و دستوری‌زدایی منابع متعددی وجود دارد، در ادامه این مقاله (در بخش ۲) با تفصیل بیشتری تنها به بررسی فرایند کاربردی‌شدگی می‌پردازیم. بخش ۳ این مقاله به معرفی نقشه معنایی اختصاص دارد. نقشه معنایی از آن جهت مهم است که ابزاری دیداری برای توصیف نهایی ما از نقش‌های پس است. بخش ۴ به توصیف نقش‌های این جزء در دوره‌های مختلف فارسی اختصاص دارد. در بخش ۵ نقشه معنایی تاریخی این جزء ارائه شده است. این مقاله با نتیجه‌گیری پایان می‌یابد.

۲- کاربردی‌شدگی

کاربردی‌شدگی یک فرایند در زمانی تغییر زبانی است که از رهگذر آن یک جزء زبانی به گفتمان‌نما تبدیل می‌شود. عنصری که در مسیر کاربردی‌شدگی قرار می‌گیرد، خصوصیات اصلی زیر را کسب می‌کند (Heine 2013):

1. semantic map
2. multifunctional
3. New Persian

۴. یعنی با قرار دادن کلیدواژه «پس» در این موتور جست‌وجو، موارد عینی کاربرد آن در متون استخراج شده است.

۱. آزادی نحوی^۱: به این معنا که دیگر محدودیت‌های نحوی قبلی را ندارد و می‌تواند در بافت مورد نظر به راحتی جابه‌جا شود (Frank-Job 2006, p. 400). در واقع، رابطه سستی با ساختار نحوی گفتمان پیدا می‌کند.

۲. جدایی نوایی گفتمان‌نماهای سرنمونی از بقیه گفته.

۳. افزایش حوزه معنایی و کاربردی^۲: به این معنی که واحد زبانی کاربردی شده معانی و نقش‌های متفاوتی را کسب می‌کند و حوزه‌ای فراتر (از بند) را پوشش می‌دهد (Brinton and Traugott 2005, p. 138). البته، واحد زبانی کاربردی شده، نقش اولیه خود را نیز گاهی به‌عنوان یک جزء دستوری یا واژگانی می‌تواند حفظ کند. این اصل برابر مفهوم واگرایی^۳ هاپر (Hopper 1991) است (نیز ← نغزگوی کهن ۱۳۹۵ الف).

۴. اختیاری بودن^۴: عنصر کاربردی شده قابل حذف است و با حذف آن خللی در معنای اصلی گفتمان وارد نمی‌شود. همچنین، با حذف عنصر کاربردی شده، گفتمان همواره دستوری باقی می‌ماند.

۵. غیر ترکیبی بودن^۵ و کوتاهی: بسیاری از گفتمان‌نماها تک‌هجایی‌اند. مثلاً در جملات زیر سیر تحول کلمه «تازه» و تبدیل آن به گفتمان‌نما را مشاهده می‌کنید:

(۱) سبزی‌های تازه خریدم.

(۲) کار را تازه شروع کردم.

(۳) جریمه‌ام کردند، تازه یک هفته هم باید مغازه‌ام را ببندم.

در جملات ۱ و ۲ کاربرد تازه را در مقام صفت و قید مشاهده می‌کنیم. در جمله ۳ تازه با کسب نقش جدید، تبدیل به گفتمان‌نمای تقابلی شده است. در این جمله تازه آزادی نحوی پیدا کرده است و مثلاً می‌توان در گفتار آن را به مواضع دیگر منتقل کرد:

(۴) جریمه‌ام کردند، یک هفته هم باید مغازه‌ام را ببندم تازه.

(۵) جریمه‌ام کردند، یک هفته هم باید مغازه‌ام را تازه ببندم.

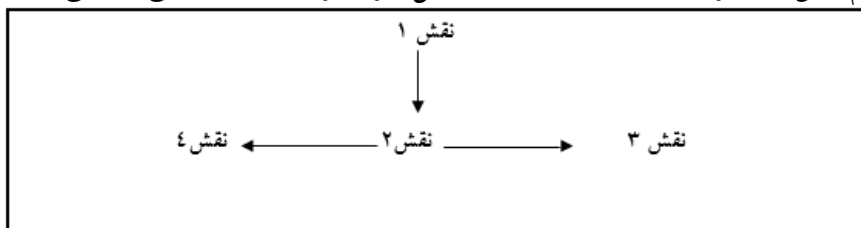
-
1. syntactic freedom
 2. scope extension
 3. divergence
 4. optionality
 5. Non-compositional

تازه در مقام گفتمان‌نما (مانند سایر گفتمان‌نماها) حوزه معنایی و کاربردی‌اش از یک بند به دو بند افزایش یافته‌است و تقابل دو بند با هم را نشان می‌دهد. علاوه‌براین، حذف تازه از جمله ۳ آن را غیردستوری نمی‌کند. جدایی نوایی آن نیز این حذف را آسان‌تر می‌کند. تازه مانند بسیاری از گفتمان‌نما بسیط است.

در بخش ۴-۴-۶ خواهیم دید که کلمهٔ پس نیز در فارسی معاصر با کاربردی‌شدگی علاوه‌بر نقش‌های دیگر، نقش گفتمان‌نمایی نیز پیدا کرده‌است.

۳- نقشه معنایی

یکی از مشکلات تحلیل زبانی، کاربردهای چندگانهٔ یک واحد زبانی است. این مشکل در مورد بسیاری از واحدهای زبانی، یعنی هم کلمات نقشی^۱ و هم کلمات قاموسی^۲، صادق است. یکی از عواملی که باعث به‌وجود آمدن چند نقش برای یک واحد زبانی می‌شود، فرایندهای تغییر تاریخی است. نقشه معنایی روشی برای توصیف و نمایش الگوهای چندنقشی در نظام زبان است (Haspelmath 2003). در واقع، با بهره‌گیری از نقشه معنایی روابط دوری و نزدیکی نقش‌های متفاوت یک واحد زبانی را می‌توان به‌روشنی و به‌صورت ملموس نشان داد. در مطالعات هم‌زمانی، در نقشه معنایی رابطه میان نقش‌های یک صورت با خط مستقیم نشان داده می‌شود. در مطالعات تاریخی، به شرط وجود مدارک معتبر، رابطه نقش‌ها با پیکان مشخص می‌شود تا نشان داده شود کدام نقش پایه‌ای‌تر و متقدم‌تر بوده و کدام نقش از دیگری مشتق شده‌است، مثلاً شکل زیر ناظر یک نقشه معنایی تاریخی است:



شکل ۱. نقشه معنایی تاریخی

برطبق نقشه معنایی فرضی فوق، ۴ نقش متفاوت دستوری برای یک صورت در نظر گرفته شده‌است. چنان‌که مشاهده می‌شود، نقش ۲ از نقش ۱ مشتق شده‌است و نقش‌های ۳

1. function words
2. content words

و ۴ هریک از نقش ۲ به‌وجود آمده‌اند. به عبارتی، نقش ۱ تنها از رهگذر نقش ۲ با نقش‌های ۳ و ۴ در ارتباط است.

۴. نقش‌های پس از فارسی باستان تا امروز
در این بخش از مقاله، به بررسی نقش‌های متفاوت کلمهٔ پس در دوره‌های مختلف زبان فارسی، از فارسی باستان گرفته تا فارسی امروز، می‌پردازیم.

۴-۱- پس در فارسی باستان

پس در فارسی باستان به‌صورت /pasā/ در مقام ستاک مقید^۱ و به‌معنای «پشت»، «بعد»، «پس» و «از پس» بوده‌است (Kent 1953, p. 196؛ حسن‌دوست ۱۳۹۳، ذیل پس). در فارسی باستان، این ستاک مقید به جزء va / wat متصل می‌شده و کلمهٔ ربط زمانی مرگب pasāva / pasāwat را به‌وجود می‌آورده‌است. کلمات ربط زمانی، ناظر بر رابطهٔ زمانی دو بند یا گزاره‌ای هستند که هر دو به‌وقوع می‌پیوندند (برای توضیح درمورد انواع کلمات ربط، ← نغزگوی کهن ۱۳۹۲، ص ۲۴۹). البته دو گزاره‌ای که با کلمات ربط زمانی به هم متصل می‌شوند به دو گونه به‌وقوع می‌پیوندند؛ یا به‌طور هم‌زمان (یعنی دو رویداد با هم رخ می‌دهند) و یا غیرهم‌زمان (یکی بعد از دیگری)؛ رابطهٔ زمانی اخیر از نوع توالی است. پس در مقام کلمهٔ ربط زمانی ناظر بر این نوع رابطهٔ زمانی است:

6) pasāwat aiwah martyah maguš āhat gaumātah nāman, hau udapatata.

«پس از آن مردی مغ بود گوماته نام، او قیام کرد» (بیستون، ستون ۱، سطرهای ۳۵-۳۶) (ابوالقاسمی ۱۳۸۹، ص ۲۹).

7) pasāwat gaumātah hyah maguš adīnāt kambuḡyam, uta pārsam uta mādam ... naid āhat martyah ... hyha awam gaumātam tyam magum xšačam čaxryāt.

«پس از آن گوماته مغ [شهریاری را] از کمبوجیه بستد، هم پارس را هم ماد را ... نبود مردی ... که آن گوماته مغ را از شهریاری راندی» (بیستون، ستون ۱، سطرهای ۴۶-۵۰) (ابوالقاسمی ۱۳۸۹، ص ۲۹).

8) nadintabairah hada kamnaibiš asabāraibiš amunθat, bābairum ašyawat, pasāwat adam bābairum ašyawam.

از آن «سوزاندن آن‌ها توسط اسکندر». دو نمونه pas که در شاهد فوق به‌عنوان کلمه ربط زمانی به‌کار رفته‌اند^۱، وظیفه ارتباط دادن گزاره‌ها را برعهده دارند تا مشخص کنند که رویدادها به چه ترتیبی به‌وقوع پیوسته‌اند. پس در این مثال یک واحد زبانی کاملاً آزاد است. در شواهد زیر نیز همین نقش پس را می‌توانیم (به‌همراه «و») یا به‌تنهایی مشاهده کنیم:

11) dō bēwar spāh ī wizīdag pad bayaspānīh ō ērān-šahr frēstīdudpas
jāmāsp ī pēšēnīgān sālār zūd andarōn andar šud.

دو بیور سپاه گزیده برای پیغامبری به ایرانشهر فرستادند و سپس جاماسب پیشینیان سالار
زود اندرون اندر شد (جاماسب ۱۳۷۱، ص ۲۰۰).

12) pas wištāsp-šā ka-šān saxwan ašnud garān dušxwarīh būd udpasān
tahmag spāhbed ī nēw zarēr čiyōn-š dīd kū wištāsp-ša nihīg būd zūd
andarōn andar šud.

پس گشتاسب شاه چون آن سخن شنود برایش گران [= دشوار] بود و سپس آن تهم
سپاهبد دلیر، زریر، چون دید که گشتاسب شاه ترسان (?) شد زود اندرون اندر شد
(جاماسب ۱۳۷۱، ص ۲۰۲).

13) ud gōwēd kūšaw ud gōw kū čē dīd az dast ī man yal spandyād ud
pas gōwēd kay-wištāsp-šā.

و گوید که شو و بگو که چه دیدی از دست من یل اسفندیار و سپس کی گشتاسب شاه
گوید (جاماسب ۱۳۷۱، ص ۲۱۰).

14) Wištāsp-šā nēāxēzēd nē abāz nigerēd. pas ān pād-husrō ī ardāy
māzdēsnañ kēšawēd ud gōwēd kū agar ašmā bayān sahed az ēn xāk
abar āxēzēd.

گشتاسب شاه نه برخیزد (و) نه بازنگرد. سپس آن پاد خسرو پرهیزگار مزدیسنان است که
رود و گوید که اگر شما خدایگان را پسند افتد، از این خاک برخیزید (جاماسب ۱۳۷۱،
ص ۲۰۸).

15) čē agar tā šab zīndag zarēr, ēg nē dagr-zamān bawēd ka az amā
xiyōnān ēč zīndag abāz bē nē pāyēd. pas ān wīdrafšījādūg abar ō pāy
ēstēd gōwēd kū man rāy asp zēn sāzēd tā man šawēm.

چه اگر تا شب زریر زنده (بماند)، پس نه دیر زمان بود که از ما خیونان هیچ (کس) زنده
باز به نیاید. سپس آن ویدرفش جادو بر پای ایستاده (و) گوید که من را اسب زین سازید
تا من روم (جاماسب ۱۳۷۱، ص ۲۱۱).

۱. در این شاهد، دومین pas به‌همراه ud به‌معنای «و» به‌کار رفته‌است.

16) zarēr ī man pidar, agar zīndag aybāb murdag čiyōn ast pēš ašmā bayān gōwēm. pas wištāsp-šā gōwēd kū tō ma šaw čē tō aburnāy hē ud razmān pahrēz nē dānē, u-t angust pad tigr nēōst ēstēd.

زریر را که پدر من است اگر زنده یا مرده، چنان‌که هست پیش شما خدایگان گویم. سپس گشتاسب شاه گوید که تو مرو چه تو نابرنایی و دفاع رزم‌ها را ندانی (و) تو را انگشت بر تیر استوار نیست (جاماسب ۱۳۷۱، ص ۲۱۳).

شواهد اخیر نیز نشان می‌دهد که کلمه ربط زمانی آزاد pas چه با «و» و چه بدون آن، نشان‌دهنده توالی رویدادها است. همان‌طور که در بخش ۴-۱ دیدیم، این جزء در فارسی باستان به صورت مقید در ترکیب به کار می‌رفته است. اگر کاربرد مقید پس در فارسی باستان را نمونه واقعی کاربرد این جزء فرض کنیم، pasā در گذر زمان و در دوره فارسی میانه دچار آزادشدگی^۱ شده است. این تغییر نوعی از دستوری‌زدایی تلقی می‌شود (Norde 2009, p. 3, 131) که جهتی خلاف دستوری‌شدگی است. در دستوری‌شدگی، عناصر نقشی طی زمان جوهر آوایی خود را ازدست می‌دهند و مقیدتر می‌شوند (Hopper and Traugott 2003, p. 7). در مورد پس چنین چیزی رخ نداده است و این جزء با کسب نقش‌های جدید دستوری نه تنها مقیدتر نشده، بلکه به صورت آزاد نیز به کار رفته است (برای توضیحات بیشتر، ← نغزگوی کهن ۱۳۹۵ ج).

۴-۲-۲-۲-۴ پس در نقش کلمه ربط علی

در فارسی میانه، pas علاوه بر ایفای نقش در مقام کلمه ربط زمانی، به عنوان کلمه ربط علی نیز کاربرد داشته است. در رابطه علی میان دو بند، یکی از بندها ناظر بر علت و بند دیگر بیانگر معلول است. در واقع، یکی از دو بند یا گزاره، سبب وقوع گزاره دیگر می‌شود و یک بند نتیجه بند دیگر است:

17) ān pāy pad ēn darrag ēw nihēd ud tigr ō ān čīdāg ēw wihēd pas kē tigr ō ān čīdāg abganēd ōy dast nēw.

او پای به این دره بنهد و تیر به آن سنگ چین پرتاب کند، پس کسی که تیر به آن سنگ چین افکند، او نبودست است (جاماسب ۱۳۷۱، ص ۳۴).

در شاهد فوق، گزاره «تیر بر سنگ چین پرتاب کردن» گزاره علت است که باعث گزاره معلول، یعنی «کسی را قوی دست دانستن»، می‌شود. در بسیاری از زبان‌ها کلمه ربط زمانی

می‌تواند منبع تکوین کلمه ربط علی باشد (Kuteva and Heine 2004, p. 328). این امر بسیار منطقی است، زیرا در توالی علّت و معلول، (در موقعیت‌های بی‌نشان) این علّت است که اول بیان می‌شود و سپس معلول می‌آید. به عبارت دیگر، یک رابطه تصویرگونگی^۱ میان آنچه در دنیای واقعی رخ می‌دهد و رویدادهایی که به صورت زبانی بیان می‌شوند وجود دارد، مثلاً به جمله زیر دقت کنید:

(۱۸) روزی یک پاکت سیگار می‌کشید، پس سرطان گرفت.
 در جمله فوق «یک پاکت سیگار کشیدن» که علّت سرطان است، اول رخ می‌دهد و سپس معلول، یعنی «سرطان گرفتن» به وقوع می‌پیوندد.

این نوع تصویرگونگی، تصویرگونگی نموداری^۲ نامیده می‌شود (Hopper and Traugott 2003, p. 27؛ نیز، ← داوری ۱۳۹۳). اگر دو رویداد (مانند شاهد ۲۶) هم ناظر بر توالی رویدادها باشند و هم رابطه علّت و معلولی، کلمه ربطی که میان دو بند قرار می‌گیرد و رابطه آن‌ها را بازمی‌نماید نیز دارای ابهام می‌شود. یعنی هم می‌تواند خوانش کلمه ربط زمانی داشته باشد و هم خوانش علی. به این ترتیب، با گذر زمان و با کاربرد مکرر، معنای علی کلمه ربط در زبان تثبیت خواهد شد. این همان اتفاقی است که برای کلمه ربط زمانی پس اتفاق افتاده است. همان‌طور که گفتیم، از آنجاکه در این مورد نیز کاربرد در نقش کلمه ربط زمانی متقدم‌تر از کاربرد به‌عنوان کلمه ربط علی است، می‌توانیم نتیجه بگیریم که کاربرد علی پس از کاربرد ربط زمانی آن به‌وجود آمده است. در زیر شواهد بیشتری از کاربرد علی پس را مشاهده می‌کنیم:

19) ma xiyōn <-ān> resēnd ud tōōzanēnd čē-šān zarēr-iz ōzad pas (xiyōnān)dō nām barēnd kū-mān ōzad zarēr <ērān> spāh-bed u-mānōzad bastwar ī-š pus.

مبادا خیونان رسند و تو را کشند چه آن‌ها زیر را نیز کشند؛ پس خیونان دو نام برند که ما کشتیم زیر سپاهبد را (و) ما کشتیم بستور پسر او را (جاماسب ۱۳۷۱، ص ۲۱۷).

20) wištāsp-šāō zarēr ī brād framān dād kū wiyān kun tāērān-iz wiyān kunēnd tā amā-iz bē dānēm kūšab ast ayāb rōz. pas zarēr az wardēn bēron bē āmad ud wiyān kard.

گشتاسب شاه به زیر برادر فرمان داد که خیمه (برپا) کن تا آزادگان نیز خیمه (برپا) کنند

1. iconicity
2. diagrammatic iconicity

تا ما نیز بدانیم که شب است یا روز. پس زیر از گردونه بیرون بیامد و خیمه برپا کرد (جاماسب ۱۳۷۱، ص ۲۰۴).

21) u-t az pus tā brad wīst-ud-sē murd bawēnd. pas wištāsp-šā ka-šān saxwan ašnūd az farroxān-gāh ō zamīg ōbast.

تورا از پسر تا برادر بیست‌وسه (تن) خواهند مرد. پس گشتاسب شاه چون آن سخن شنود، از فرخان گاه بر زمین افتاد (جاماسب ۱۳۷۱، ص ۲۰۷).

۴-۲-۳- پس در نقش اسمی

در فارسی میانه پس علاوه بر نقش کلمه ربط (زمانی و علی)، در نقش اسمی نیز کاربرد داشته است؛ این واحد زبانی در نقش اسمی به صورت پَس /pas/ تلفظ می‌شده و به معنی «عقب» و «پشت» بوده است (Nyberg 1974, p. 152؛ حسن‌دوست ۱۳۹۳، ذیل پس):

22) ud ēč abrāz nēst kē šēb nē az pēš ud ēč šēb nēst kē abrāz nē az pas.

و هیچ فراز نیست که شیب از پیش و هیچ شیب نیست که فراز از پس (= عقب) نه (داشته باشد) (جاماسب ۱۳۷۱، ص ۲۸۲).

در این مثال، پس در نقش اسمی به کار رفته، زیرا به لحاظ توزیع نحوی بعد از حرف اضافه قرار گرفته است. در این نقش پس به معنی «پشت» دقیقاً در تقابل با واژه پیش به معنی «جلو» قرار گرفته است. در زیر شواهدی دیگر از این کاربرد را آورده‌ایم:

23) bē rafthēnd... Vahuman pēš zartuxšt pas.

آن‌ها رفتند... و هومن در جلو، زرتشت در عقب (نیبرگ ۱۹۷۴، ص ۱۰۲).

24) az pas frāz šawēd.

از پس فراز رود (جاماسب ۱۳۷۱، ص ۲۱۶).

۴-۲-۴- پس به عنوان جزئی از کلمه مرکب

در کاربردهای ربطی و اسمی پس در فارسی میانه این جزء به صورت آزاد به کار رفته است. در این دوره مواردی نیز داریم که این جزء با معنای اسمی در کلمات مرکب استفاده شده است:

25) nohom pēš-rawišnīh ud pas-rawišnīh ī dēn šnāxtan ud pēš-rawišnīh ī dēn frāz ō pēš dāštan ud kār ud bahr padīš xwāstan ud pas-rawišnīh ka petyārag ō dēn rasēd dēn abāz ō pas ud tan pad magindīh ī dēn dāštan.

نهم، پیشروی و پسروی دین شناختن و پیش روی دین (این که دین را) به پیش فراز داشتن و کار و بهره به آن خواستن و پس روی (این که) اگر پتیاره به دین رسد دین را به باز پس و تن به محافظت دین داشتن (جاماسب ۱۳۷۱، ص ۳۵۱).

26) andar pēš-āmārīh ud **pas-āmārīh** saxwan rāstīhā gōwēd kū pad dādestān bōxtag-tar bawēd.

اندر پیش آماری و پس آماری سخن به راستی بگویند که به دادستان [= مراحل محاکمه] رستگارت‌تر باشید (جاماسب ۱۳۷۱، ص ۳۶۶).

در شواهد فوق، پس در ترکیب به کار رفته است، ولی نقش ترکیبی که پس در آن شرکت می‌جوید ناظر بر توالی رویدادها نیست، بلکه بیشتر ناظر بر معنی «عقب» است. همین امر نشان می‌دهد که کاربردهای پس در ترکیبات جملات ۲۰ و ۲۱ از نقش اسمی آن سرچشمه گرفته است. موارد دیگری از این نوع کاربرد نیز در فرهنگ کوچک زبان پهلوی (مکنزی ۱۳۷۳) در شاهد ۲۷ و نیز فرهنگ زبان پهلوی (فروه‌وشی ۱۳۸۱) در موارد ۲۸ و ۲۹ ثبت شده است:

27) pas-dānišnīh «ناآگاهی، نادانی»

28) pas-bavišnīh «پس‌بودگی، عقب‌افتادگی»

29) pasfarda «پس‌فردا»

همان‌طور که در ادامه این مقاله خواهیم دید، این کاربرد با زیاتر شدن تا فارسی امروز ادامه یافته است.

۳-۴- پس در فارسی نو متقدم

در قرون متقدم هجری، کلمه پس علاوه بر کاربرد در مقام کلمه ربط (زمانی و علی)، و اسم نقش‌های جدیدی را به‌عنوان صفت و پیش‌اضافه کسب کرده است. در این دوره، بسامد وقوع پس در کلمات مرکب نیز افزایش چشمگیری یافته است. در ادامه با استفاده از شواهد عینی از متون مکتوب، این نقش‌ها را به تفکیک بررسی خواهیم کرد.

۱-۳-۴- پس در نقش کلمه ربط زمانی

در فارسی نو متقدم به‌ندرت با کاربرد پس در مقام کلمه ربط زمانی روبه‌رو می‌شویم. این جزء هم با «و» و هم بدون «و» به کار می‌رفته است:

(۳۰) چون بنشست از امیرالمومنین سلام کرد و در دعای نیکو پیوست. و امیر مسعود جواب ملکانه داد. پس رسول بر پای خواست و منشور و نامه را بر تخت بنهاد (بیهقی ۱۳۸۳، ص ۷۶).

شاهد (۳۰) بیانگر وقوع یک رویداد پس از رویداد دیگر است. ابتدا شخص حاضر به امیر «سلام و وی را دعا می‌کند» و پس از پاسخ امیر، بلند می‌شود و «نامه و منشور را روی تخت می‌گذارد». همان‌طور که مشخص است، رابطه زمانی توالی با کلمه ربط زمانی پس برقرار شده است. مثال‌های زیر نیز ناظر بر همین نقش هستند:

(۳۱) پیش امیر آمد با خلعت و خدمت کرد و از لفظ عالی ثنا شنید و پس به خیمه طاهر آمد (بیهقی ۱۳۸۳، ص ۵۲).

(۳۲) چون تحیت امیر بر آمد امیر بر پای خاست و بساط تخت را بیوسید و پس بنشست و منشور و نامه بوسهل بخواند (بیهقی ۱۳۸۳، ص ۷۷).

(۳۳) اعیان و بزرگان لشکر پیش او بنشستند و دیگران بایستادند. و پس اعیان ری را پیش آوردند، تنی پنجاه و شصت از محتشم‌تر. و امیر اشارت کرد تا همگان را بنشانند، دورتر و پس سخن گفت (بیهقی ۱۳۸۳، ص ۵۶).

(۳۴) و ابتدا کردم به هندسه، پس به شمار، پس به صورت عالم، پس به احکام نجوم (ابوریحان بیرونی ۱۳۱۸، ص ۲).

(۳۵) چندان آب بر او باید افکند که اندر آن بتوان مالید پس بیاید جوشید تا رنگ تمام از او بیرون آید (جمالی یزدی، ص ۳۶۰).

(۳۶) پس زنگی دیگر بیامد وهم به دست جوان بخاری کشته شد (اسکندرنامه ۱۳۴۶، ص ۴۹۱).

۴-۳-۲- پس در مقام کلمه ربط علی

واژه پس در فارسی نو متقدم (مانند فارسی میانه) به عنوان کلمه ربط علی نیز به کار رفته است. این کاربرد را در شواهد زیر می‌توان مشاهده کرد:

(۳۷) با خود گفتم این پیغام نباید نبشت، اگر تمکین گفتار نیابم بخواند، و غرض به حاصل شود. پس رفعتی نبشتم به شرح تمام و پیش شدم، و امیر آواز داد که چیست؟ (بیهقی ۱۳۸۳، ص ۱۷۷).

(۳۸) گفت: سوی جیحون صواب‌تر، از آن بگذریم و ایمن شویم، که خراسان دور است. گفتند فرمان تو راست. پس بر جانب سیاه گرد کشید و تیز براند (بیهقی ۱۳۸۳، ص ۲۴۱).

۳۹) اکنون اگر راضی باشی تا با هم عقد اخویت بندیم، تا چنان‌که به نسب هر دو برادریم، به عهد هم برادر باشیم. پس پیغمبر با علی عقد برادر بستند (عوفی ۱۳۷۴، ص ۴۱).

۴۰) اگر بر هستی خود دلیل گفته‌اید، دلیل واسطه شد. باشد میان یک چیز تنها، پس خود را به خود رسانید. باشد و خود به خود همیشه خود و با خود بود (نصیرالدین طوسی ۱۳۷۳، ص ۴۹).

۴۱) منصور گفت هیچ‌کس مرا دشمن‌تر از تو نیست، پس فرمود تا شخص او را بعد از آن‌که کشته بودند در بساطی پیچیدند و در گوشه‌خانه بنهادند (جامع‌التواریخ، ← کشاورز ۱۳۷۱، ص ۹۶۲).

۴۲) پس مرد و زن را بدین معنی لباس خواند که یکدیگر را همچون جامه‌اند مر تن را (میبدی ۱۳۳۱، ص ۵۰۴).

۴۳) دین و ملک دو برادر همزادند که در شکل و معنی از یکدیگر هیچ زیادت و نقصان ندارند. پس به حکم این قضیت بعد از پیغامبری هیچ عملی گران‌تر از پادشاهی و هیچ عملی قوی‌تر از ملک نیست (نظامی عروضی ۱۳۷۱، ص ۱۸).

۳-۳-۴- پس در نقش اسم

نقش اسمی پس در فارسی نو ادامه یافته‌است. در فارسی نو متقدم نیز پس در این نقش به معنی «پشت»، «عقب»، «ظهر» و گاهی «باسن» در تضاد معنایی با کلمه پیش بوده‌است. کاربرد پس بعد از حروف اضافه ناظر بر چنین کاربردی است:

۴۴) ناگاه از پس نگاه کرد، جوانی را دید در آن جایگاه ایستاده (اسکندرنامه ۱۳۴۶، ص ۱۰۳).

۴۵) لذت عیش دنیا را لدغه اجل در پس است و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش (سعدی ۱۳۴۵، ص ۲۱۹).

در شاهد ۴۴ پس ناظر بر معنای مکانی است، درحالی‌که در شاهد ۴۵ این جزء برای معنای زمانی به‌کار رفته‌است (برای شواهد متعدد در مورد کاربرد اسمی پس، ← لغت‌نامه).

۴-۳-۴- پس در مقام صفت

در موارد کمی در فارسی نو متقدم شاهد کاربرد جزء پس در مقام صفت هستیم:

۴۶) جان در تن هر دو به یک وقت و یک اندازه کرد، نه پیش و نه پس، وگرنه چنین بودی موافقت نبودیشان (بلعمی ۱۳۵۳، ص ۱۱۳).

در جمله فوق پس در معنای «کم» به کار رفته است و در تضاد معنایی با پیش به معنی «زیاد» قرار دارد. بنابراین، مبین کیفیت است. از آنجا که کاربرد اسمی در زبان‌ها پایه‌ای‌تر است، و نگارندگان موردی را در دوران متقدم‌تر نیافته‌اند که ناظر بر کاربرد صفتی باشد، این کاربرد را می‌توان مشتق از کاربرد اسمی آن از رهگذر دستوری‌شدگی دانست (برای مبحث چگونگی تبدیل تاریخی اسم به صفت و گروه‌هایی از اسامی که به‌طور بالقوه می‌توانند به صفت تبدیل شوند، ← Heine and Kuteva 2007, p. 60-61).

۴-۳-۵- پس در مقام حرف اضافه

نقش دیگر پس در فارسی نو متقدم، کاربرد در مقام حرف اضافه بوده است. در این کاربرد، کسره اضافه به پس متصل می‌شود و به معنی «پشت»، «عقب» یا «آن سوی» است. در این نقش، گاهی از قبل از پس به کار رفته است. مثال‌های زیر ناظر بر کاربرد پس در نقش پیش‌اضافه (با از یا بدون از) است:

- (۴۷) از پس کیومرث گویند صدو هفتاد سال هیچ پادشا نبود (بلعمی ۱۳۵۳، ص ۱۱).
- (۴۸) سعد، برادرزاده را هاشم بن عقبه بن وقاص را مثال از پس یز جرد بفرستاد (مجم‌التواریخ ۱۳۱۸، ص ۲۷۴).
- (۴۹) و بترسا آن کسانی که بازماند ترکت از پس ایشان و فرزندان که بیمار و می‌ترسند و ایشان و بترسید از خدای (ترجمه قرآن ری ۱۳۶۴، ص ۷۲).
- (۵۰) و پس هفتاد سال فرتوتیست (تفسیر کمبریج ۱۳۴۹، ج ۱، ص ۶۲۴، به نقل از مقدمه مصحح، ص هفتاد و چهار).
- (۵۱) و زنده شدن از پس مرگ (تفسیر کمبریج ۱۳۴۹، ج ۱، ص ۴۳۵، به نقل از مقدمه مصحح، ص هفتاد و چهار).
- (۵۲) کیومرث از آن هنرها و خرد هوشنگ سخت شاد شد، پس او را بفرمود پس کارهای من همی ران (بلعمی ۱۳۵۳، ص ۱۲۶).

همان‌طور که گفتیم، تمامی موارد فوق ناظر بر کاربرد پیش‌اضافه‌ای پس است. در این کاربردها حضور اسم (گروه اسمی) بعد از پس الزامی است. کاربرد اسامی که ناظر بر «جهت» هستند با کسره اضافه (به‌خصوص نام اعضای بدن) در مقام حرف اضافه در زبان فارسی بی‌سابقه نیست. این امر با استفاده از بسط استعاری صورت می‌گیرد، مانند «سر کوچک» و «سینه دیوار». پس نیز ناظر بر جهت است و حتی گاهی ناظر بر عضوی از بدن (باسن) نیز هست. این کاربرد را ترکیباتی مثل پس سو (ابوریحان بیرونی ۱۳۱۸، ص ۸۱)، که در

فارسی نو متقدم رواج داشته‌است، می‌توانیم مشاهده کنیم. هنوز این کلمه در این معنا در فارسی کاربرد دارد (برای شاهد، ← نجفی ۱۳۷۸). بنابراین، کاربرد آن با کسره اضافه در مقام حرف اضافه عادی است (برای توضیح فرایند تبدیل اسامی به حروف اضافه با کسره اضافه، ← نغزگوی کهن و راسخ‌مهند ۱۳۹۱). با توجه به این ملاحظات کاربرد حرف اضافه‌ای مشتق پس‌ناشی از نقش اسمی این کلمه است.

نکته جالب توجه این است که در فارسی نو متقدم گاهی به‌جای کسره اضافه از پیش‌اضافه استفاده می‌شده‌است:

(۵۳) هیچ‌کس پس از انبیا و رسل بهتر و فاضل‌تر از یاران رسول صلی الله علیه نبوده‌اند (غزنوی ۱۳۴۰، ص ۱۲).

(۵۴) پس از تکبیرات چون قرائت خواهد خواندن (ابوالفتح رازی ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۲۶).
بهار (۱۳۷۵، ج ۲، ص ۱۴۱-۱۴۲) درباره تاریخچه این گونه کاربرد و نواحی رواج آن می‌نویسد:

در قدیم در پهلوی شمالی و پهلوی جنوبی زی به عوض علامت مذکور [= اضافه] استعمال می‌شده‌است، مثل «بغداد زی بغ‌کرت» یعنی «بغداد پسر بغ‌کرت»، و در زبان دری قدیم به‌جای زی مزبور از می آورده‌اند ... گویا مختص به لهجه خراسان غربی و طخارستان بوده و به تقلید آنان به طبرستان و ری و آن حدود تجاوز کرده و در اسکندرنامه هم دیده شد، مثال «پادشاهی اسکندر ارسطاطاليس حکیم راست من داشت، و شاه بی دستوری و صواب‌دید از وی هیچ کاری نکردی» یعنی «بی دستور و صواب‌دید وی» ... و هنوز این لفظ در هرات و قسمتی از طخارستان (افغانستان) متداول است که گویند «دست از تو»، «سر از تو» یعنی «دست تو» و «سر تو» (نیز، ← مقدمه بهار بر مجمل‌التواریخ ۱۳۱۸، ص «ط»؛ یمین ۱۳۷۶، ص ۱۳۴ و ۱۹۰).

به‌دلیل همین کاربرد است که مثلاً ترکیب به‌ظاهر عجیب «از پس از» را می‌توانیم در متونی مثل تفسیر کمبریج مشاهده کنیم:

(۵۵) و آن جنان بود که خدای عز و جل از پس از مکان و زمان و لوح و قلم، گوهر را بیافرید سبز (تفسیر کمبریج ۱۳۴۹، ج ۲، ص ۱۰۴، به نقل از مقدمه مصحح، ص هفتادوچهار).

(۵۶) پس از قوم هود و قوم صالح و ... از پس از ایشان (تفسیر کمبریج ۱۳۴۹، ج ۲، ص ۱۰۷، به نقل از مقدمه مصحح، ص هفتادوچهار).

(۵۷) از پس از هلاکت ایشان (تفسیر کمبریج ۱۳۴۹، ج ۲، ص ۱۷۳، به نقل از مقدمه مصحح، ص هفتاد و چهار).

هنوز در فارسی امروز کاربرد از به جای فارسی کسره اضافه می‌توان مشاهده کرد:

(۵۸) من پس از شما خواهم آمد [= پس شما] (به نقل از معین ۱۳۴۱، ص ۲۹).

۴-۳-۶- پس در مقام شبه‌وند^۱

قبلاً دیدیم که کاربرد کلمه قاموسی و آزاد پس در مقام جزئی از کلمه مرکب از فارسی میانه آغاز شده است. در فارسی نو متقدم نیز این کاربرد ادامه می‌یابد. در زیر مواردی از کاربرد اخیر را در متون متقدم آورده‌ایم:

(۵۹) پس پشت کردن «پشت سر گذاشتن» (میهنی ۱۳۶۶، ص ۱۵۸).

(۶۰) پس ترک «اندکی پس‌تر و عقب‌تر» (ابوریحان بیرونی ۱۳۱۸، ص ۸۱).

(۶۱) پس آیندگان (امتان پیشین) «آن‌هایی که بعد از دیگران می‌آیند» (تفسیر شنقشی ۱۳۵۵، ص ۱۶۹).

(۶۲) پس روان «تابعان» (تفسیر شنقشی ۱۳۵۵، ص ۳۰).

(۶۳) پس پشت «پشت‌سر» (تفسیر کمبریج ۱۳۴۹، ص ۶۵۲).

(۶۴) پس ماندگان «عقب‌ماندگان» (تفسیر کمبریج ۱۳۴۹، ص ۳۴۷).

ادامه یافتن و زایاتر شدن این ترکیبات ناظر بر شبه‌وندشدگی^۲ اسم پس در این ترکیبات است. طی فرایند شبه‌وندشدگی، در ساخت بعضی از کلمات مرکب، اجزاء واژگانی با تغییر استعاری در معنا، عملکردی شبیه به وندها را به‌نمایش می‌گذارند، بدین معنا که با انتزاعی‌تر شدن به وسیله بسط استعاری، ویژگی‌های مخصوص وندها، چون زایایی و پیش‌بینی‌پذیری را کسب می‌کنند (برای توضیحات بیشتر و مثال‌های متعدد از شبه‌وندشدگی در زبان فارسی، ← داوری و نغزگوی کهن ۱۳۹۵). در ترکیبات (۶۴-۵۹) شاهد بسط انتزاعی کلمه پس به معنای جهت‌ی و زمانی هستیم. در چهارچوب صرف ساختی^۳، ساخت‌هایی که در آن‌ها شبه‌وند قرار دارند مانند اصطلاحات ساختی^۴ عمل می‌کنند (Booij 2010, p. 13). اصطلاحات ساختی دارای الگوی زایایی هستند که مرتب می‌توانند کلمه جدید با اجزاء ثابت واژگانی (در اینجا پس)

1. affixoid
 2. affixoidation
 3. Construction Morphology
 4. consttuctional idiom

تولید کنند (برای توضیحات بیشتر در مورد چگونگی تحلیل شبه‌وندها در رویکرد ساختی، ← Boolj (2010, p. 57-66). زایایی پس تا فارسی امروز ادامه یافته است (← بخش ۴-۴-۵- همین مقاله).

۴-۴-۴-۴-۴ پس در فارسی معاصر

در این دوره از زبان فارسی، کلمهٔ ربط زمانی پس کاملاً از رواج افتاده است. در فارسی معاصر، این جزء زبانی علاوه بر کاربرد در نقش کلمهٔ ربط علی، حرف اضافه و شبه‌وند، دارای نقش‌های کاربردشناختی نیز شده است. در ادامه، به تفکیک به بررسی این نقش‌ها در فارسی معاصر می‌پردازیم.

۴-۴-۴-۱-۴-۴ پس در مقام کلمهٔ ربط علی

شواهد زیر ناظر بر کاربرد پس در نقش کلمهٔ ربط علی است:

(۶۵) استثمار علاوه بر آنکه به منافع متضاد دو (یا چند) طبقه می‌انجامد، بهره‌وری یک طبقه از نیروی کار طبقه (یا طبقات) دیگر را به دنبال دارد؛ پس سرمایه‌داران نمی‌توانند - آن گونه که سفیدپوستان به نسل کشتی سرخ‌پوستان پرداختند - خواستار نابودی کارگران باشند (روزنامهٔ شرق، شمارهٔ ۲۷۳۹، ۷ آذر ۱۳۹۵).

(۶۶) او با کمک نظریهٔ بنیامین دربارهٔ پیوند خشونت و قانون، نظریهٔ اشمیت را پایان ماجرا نمی‌داند و تأکید دارد چون امروز خود مفاهیم دولت و قانون مسئله‌اند، پس بازگشت به وضعیت قانون واقعی از دل وضعیت استثنایی محال است (روزنامهٔ شرق، شمارهٔ ۲۷۳۹، ۷ آذر ۱۳۹۵).

(۶۷) برخی از این محیط‌ها به صورت مصنوعی تشکیل می‌شوند، مثل کاتالیست‌ها که از طریق بهم دوخته شدن ذرات نانویی شکل ایجاد می‌شوند. پس یا این محیط‌ها به صورت طبیعی وجود دارند یا ما به صورت مصنوعی این محیط را ایجاد می‌کنیم تا بتوانیم چیزی را در آن ذخیره کنیم (روزنامهٔ شرق، شمارهٔ ۲۷۳۹، ۷ آذر ۱۳۹۵).

(۶۸) بر اثر خارج شدن گاز همراه و همچنین آب، فشار داخل مخزن کاهش پیدا می‌کند و زمانی که این اتفاق افتاد، اصطلاحاً می‌گویند آسفالتین گرفته است یا ماسیده شده است. پس وقتی فشار داخل مخزن افت می‌کند، ما باید دوباره فشار داخل مخزن را ایجاد کنیم (روزنامهٔ شرق، شمارهٔ ۲۷۳۹، ۷ آذر ۱۳۹۵).

(۶۹) خودتان را دوست دارید؟ پس این گونه غذا بخورید (مجلهٔ اینترنتی برترین‌ها).

- (۷۷) پسِ کلهٔ کسی زدن به معنی «کنایه از کسی را به کاری واداشتن» (نجفی ۱۳۷۸).
- (۷۸) پسِ دست داشتن به معنی «موجود داشتن» (نجفی ۱۳۷۸).
- در فارسی معاصر (مانند فارسی نو متقدم و حتی بسیار پیش‌تر از آن) به‌جای کسرهٔ اضافه پیش‌اضافه از به‌کار می‌رود (برای سایر حروف اضافهٔ گروهی با از در فارسی معاصر، ← صادقی ۱۳۴۹):
- (۷۹) من هم بلافاصله پس از مشاهدهٔ خبر این رسانه به دیوان عالی کشور مراجعه کردم و موضوع را از چند مرجع قضایی پرس‌وجو کردم (روزنامهٔ شرق، شمارهٔ ۲۷۳۹، ۷ آذر ۱۳۹۵).
- (۸۰) پس از فعالیت‌هایش در دوران تحریم ایران، نام او بر زبان‌ها افتاد (روزنامهٔ شرق، شمارهٔ ۲۷۳۹، ۷ آذر ۱۳۹۵).
- (۸۱) ایالات متحده به‌طور کامل روابط دیپلماتیک خود با کوبا را پس از ۵۰ سال تنش‌های جنگ سرد، احیا کرد (روزنامهٔ شرق، شمارهٔ ۲۷۳۹، ۷ آذر ۱۳۹۵).
- (۸۲) پس از تأسیس وزارت علوم در سال ۱۳۴۶، بار دیگر این سازمان به «دانش‌سرای عالی» و در ادامه نیز در سال ۱۳۵۳ با تصویب مسئولان به «دانشگاه تربیت معلم تهران» تغییر نام پیدا کرد (وبگاه تابناک).
- (۸۳) این ساختمان زیبا پس از بازسازی، به‌همراه فضای سبز اطراف آن، به یکی از جاذبه‌های تاریخی و گردشگری دانشگاهی تهران تبدیل خواهد شد (وبگاه تابناک).
- علاوه‌براین، در فارسی معاصر کاربرد پیش‌اضافهٔ مرکب «در پس» نیز جالب توجه است:
- (۸۴) گولن: یقین دارم اردوغان در پس کودتا بود (وبگاه تابناک).
- (۸۵) تخم‌های هشت‌پا در پس تابش نور (آفتاب‌نیوز).
- (۸۶) هدف بزرگ‌تری در پس ماجراجویی فراگیر منطقه‌ای نهفته‌است (شبکهٔ خبر).
- (۸۷) دنیای شیشه‌ای که در پس عینک توهم می‌شکند (جوان آنلاین).
- (۸۸) ترکیه و عربستان در پس حمله به «جسر الشغور» سوریه قرار دارند (وبگاه مجمع متخصصین ایران).

۴-۴-۵- پس در نقش شبه‌وند

کاربرد شبه‌وندی پس در مقام جزئی از کلمهٔ مرکب در این دوره افزایش یافته‌است و آن را در ترکیبات زیادی می‌توانیم مشاهده کنیم. پس در این کاربرد می‌تواند جزء اول ترکیب باشد:

۸۹) ترکیبات اسمی: پس زمینه، پس انداز، پس‌پیش، پس‌دست، پس‌چین، پس‌افت و جز آن‌ها

۹۰) ترکیبات فعلی: پس آوردن، پس دادن، پس افتادن، پس انداختن و جز آن‌ها. البته پس در مقام جزء آخر کلمه مرگب نیز مشاهده شده است. البته این موارد به مراتب کمتر از جایگاه آغازین آن در کلمات مرگب است:

۹۱) از آن پس، از این پس، واپس، دل‌واپس، پس‌پس و جز آن‌ها.

۴-۶-۴- پس در مقام گفتمان‌نما (کاربردی‌شدگی پس)

علاوه بر نقش‌هایی که برای پس در فارسی معاصر ذکر شد، این جزء، همان‌طور که در آغاز مقاله گفتیم، طی فرایند کاربردی‌شدگی به گفتمان‌نما تبدیل شده و کاربردهای متفاوتی کسب کرده است. با توجه به معیارهایی که در بخش ۲ همین مقاله برای کاربردی‌شدگی ذکر کردیم، با ارائه مثالی کاربردی‌شدگی پس در این دوره را بازمی‌نماییم (برای تحلیل‌های دیگری از کاربردهای گفتمانی پس، ← تاکی ۱۳۸۸، ص ۱۸۷ و ۱۸۹؛ منشی‌زاده و تاکی ۱۳۸۸؛ صابری کرهرودی ۱۳۸۸):

۹۲) حاجی رو کرد به او و گفت: فردا همین وقت بیا، خیرش را می‌دم. پس یادت نره سجل احوال خودت و همراهانت را هم بیار تا من هرچه زودتر اقدام کنم (هدایت ۱۳۳۰، ص ۲۴).

در شاهد فوق، با حذف پس از متنی که در آن قرار دارد، خللی در معنای گفته پدید نمی‌آید و آن را غیردستوری نمی‌کند. همان‌طور که گفتیم، اختیاری بودن یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های کاربردی‌شدگی است. علاوه بر این، پس در بافت فوق می‌تواند جابه‌جا شود و در جایگاه‌های متفاوتی قرار گیرد، بدون آنکه خللی در دستوری بودن جمله ایجاد شود:

۹۳) یادت نره پس سجل احوال خودت و همراهانت را هم بیار تا من هرچه زودتر اقدام کنم.

قدرت جابه‌جایی این جزء ناظر بر آزادی نحوی آن است که از جمله خصوصیات گفتمان‌نماها است. در شاهد ۹۲ حوزه کاربردی پس گفتمان است و نه یک جمله یا بند. در تلفظ پس نیز، می‌توان آن را با مکث از سایر اجزای جمله جدا کرد. توانایی انجام این کار می‌تواند حاکی از جدایی نوایی آن از سایر اجزای گفته باشد. سرانجام اینکه پس جزئی تک‌هجابی است. تمامی این خصوصیات ناظر بر مشخصه‌های گفتمانی این جزء است. با کاربردی‌شدگی پس، این جزء نقش‌های گفتمانی جدیدی کسب می‌کند. در جمله ۹۲، پس

ناظر بر «تأکید» بر بخش خاصی از گفته است؛ یعنی گوینده با استفاده از پس بر روی «یادت نره ...» تأکید می‌کند. نقش دیگر گفتمان‌نمای پس «تغییر موضوع گفت‌وگو» است. کاربرد اخیر در مثال زیر قابل مشاهده است:

(۹۴) - «مراد، برو بگو سماور را آتش بیندازند.» کسی که تازه وارد شده بود گفت: «خیلی متشکرم، چائی صرف شده.» - «پس برو غلیان را بیاور» (هدایت ۱۳۳۰، ص ۱۵).
در هر دو نقش گفتمانی پس هنوز رگه‌هایی از معنای علی این جزء نیز قابل مشاهده است. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که کاربرد گفتمانی پس از کاربرد علی آن نشئت گرفته است. تبدیل کلمات ربط علی به گفتمان‌نما در زبان‌های دیگر نیز رخ داده است. مثلاً در زبان خوا، کلمه ربط زمانی taátenu به معنای «سپس» به گفتمان‌نما تبدیل شده است (Kuteva and Heine 2007, p. 212).

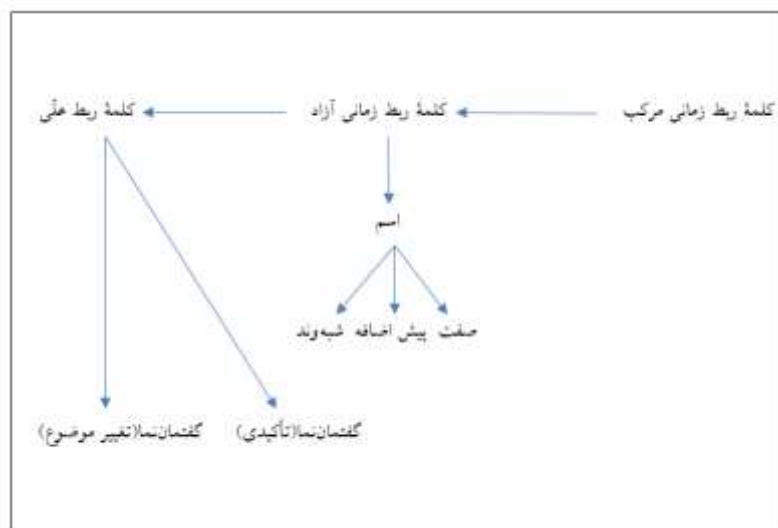
۵- نقشه معنایی پس

برای رسم نقشه معنایی تاریخی پس، لازم است نقش‌های متفاوت این واحد زبانی را مشخص نماییم و سپس مشخص کنیم کدام نقش‌ها متقدم‌ترند و کدام یک از دیگری مشتق شده است. تا اینجا مقاله هر دو این کارها را انجام داده‌ایم:

اولین شواهد ما از پس به فارسی باستان بازمی‌گردد. در این دوره، مشاهده کردیم که پس به تنهایی کاربردی ندارد و تنها به‌عنوان جزئی از کلمه مرکب در نقش کلمه ربط زمانی به کار رفته است. در گذر زمان، در فارسی میانه این کلمه با دستوری‌زدایی تبدیل به جزئی آزاد می‌شود. در مقام تکواژی آزاد پس کاربرد قدیمی خود را حفظ می‌کند و به‌عنوان کلمه ربط زمانی به کار می‌رود. کلمات ربط زمانی منبع مناسبی برای وقوع دستوری‌شدگی و تبدیل آن‌ها به کلمات ربط علی هستند (Kuteva and Heine 2004, p. 328). این همان اتفاقی است که در فارسی میانه برای کلمه پس رخ داده است. در تحولی دیگر که ادامه دستوری‌زدایی پس در فارسی میانه است، این جزء تبدیل به اسم شده است، اسمی که ناظر بر معنای «جهت» است. آن دسته از اسم‌ها که دارای چنین مشخصه‌ای هستند (مثل نام بعضی از اعضای بدن) قابلیت تبدیل به حرف اضافه را در بافت‌های خاصی دارند. در فارسی نو متقدم این امر از رهگذر بسط استعاری در ساخت اضافه‌ای که پس در آن کاربرد دارد روی داده است (نیز، ← نزرگویی کهن و راسخ‌مهند ۱۳۹۱). به‌ندرت، کاربرد پس در مقام کلمه ربط زمانی در فارسی

نو متقدم قابل مشاهده است. سایر کاربردها مثل کاربرد اسمی، شبه‌وندی، حرف اضافه‌ای و علی در فارسی نو متقدم کاربرد بیشتری دارد. علاوه بر این، به ندرت شاهد کاربرد صفتی این جزء در فارسی نو متقدم هستیم. در فارسی معاصر کاربرد پس در مقام کلمه ربط زمانی از بین رفته است، ولی نقش‌های دیگر آن کم‌وبیش حفظ شده است. در همین دوره، بر اثر فرایند کاربردی‌شدگی این جزء در بافت‌هایی تبدیل به گفتمان‌نما شده و نقش‌هایی مانند نقش تأکیدی و تغییر موضوع گفتمان را یافته است. این تغییرات را با نقشه معنایی زیر می‌توان باز نمود:

در نقشه معنایی تاریخی بالا (شکل ۲)، روابط دوری و نزدیکی نقش‌های متفاوت پس، در دوره‌های متفاوت فارسی (از فارسی باستان تا امروز) قابل مشاهده است. با پیکان‌ها



شکل ۲. نقشه معنایی «پس»

مسیرهای تغییر نقش‌ها را به روشنی می‌توان پیگیری کرد.

۶- نتیجه‌گیری

در این مقاله، به بررسی نقش‌ها و معناهای متفاوت واژه پس در دوره‌های مختلف زبان فارسی، از فارسی باستان تا فارسی معاصر پرداختیم. شواهد ما نشان‌دهنده آن است که جزء پس طی گذر زمان هم تحت تأثیر دستوری‌زدایی قرار گرفته است و هم دستوری‌شدگی. با دستوری‌زدایی این جزء به صورت کلمه آزاد درآمده است و با تبدیل آن به اسم راه برای تبدیل

این جزء به پیش‌اضافه و شبه‌وند از رهگذر دستوری‌شدگی هموار شده است. دستوری‌شدگی بیشتر پس‌موجب کاربرد آن در مقام کلمهٔ ربط علی شده است. در نهایت، در فارسی معاصر با کاربردی‌شدگی کلمهٔ ربط علی پس در بعضی از بافت‌ها، این جزء تبدیل به گفتمان‌نما شده است. ترتیب وقوع فرایندهای ذکرشده را با نمودار مرحله‌ای زیر می‌توانیم نشان دهیم:

دستوری‌زدایی < دستوری‌شدگی < کاربردی‌شدگی

منابع

- آفتاب نیوز. <http://aftabnews.ir/>
- ابوالفتح رازی (۱۳۶۹)، *روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن*، مشهور به تفسیر ابوالفتح رازی، به تصحیح محمدجعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، مشهد، آستان قدس رضوی.
- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۸۹)، *دستور تاریخی زبان فارسی*، تهران، سمت.
- ابوریحان بیرونی، محمد (۱۳۱۸)، *التفهیم لاوائل صناعه التنجیم*، به کوشش جلال‌الدین همایی، تهران، انجمن آثار ملی.
- اسکندرنامه (۱۳۴۶)، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- بلعمی، ابوعلی محمدبن محمد (۱۳۵۳)، *تاریخ بلعمی: تکمله و ترجمه تاریخ طبری*، به تصحیح محمدتقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران، تابش.
- بهار، محمدتقی (۱۳۷۵)، *سبک‌شناسی*، ۳ جلد، تهران، امیرکبیر.
- بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین (۱۳۸۳)، *تاریخ بیهقی*، مشهد، دانشگاه فردوسی.
- پایگاه تحلیلی خبری انتخاب. <http://www.entekhab.ir/>
- تاکی، گیتی (۱۳۸۸)، «نقش‌نماهای کلامی گفتمان‌های استدلالی در زبان فارسی»، پایان‌نامهٔ دکتری، استاد راهنما: مجتبی منشی‌زاده، دانشگاه علامه طباطبائی.
- ترجمهٔ قرآن ری نسخهٔ مورخ ۵۵۶ (۱۳۶۴)، به کوشش محمدجعفر یاحقی، تهران، مؤسسهٔ شهید محمد رواقی.
- تفسیر شنقشی، گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم (۱۳۵۵)، به اهتمام و تصحیح محمدجعفر یاحقی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- تفسیر کمبریج (۱۳۴۹)، تصحیح جلال متینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- جاماسب - آسانا، جاماسب جی دستور منوچهر جی [گردآورنده] (۱۳۷۱)، *متون پهلوی (ترجمه، آوانوشت)*، گزارش سعید عریان، تهران، نیلوفر.
- جمالی یزدی، ابوبکر مطهر (۱۳۴۶)، *فَرخنامه*، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیرکبیر.
- جوان آنلاین. <http://javanonline.ir/>
- حسن‌دوست، محمد (۱۳۹۳)، *فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی*، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

- داوری، شادی (۱۳۹۳)، «نمود دستوری و تصویرگونگی در فارسی»، مجله ادب پژوهی، شماره ۲۸، صفحه‌های ۱۵۳-۱۳۱.
- داوری، شادی و مهرداد نغزگوی کهن (۱۳۹۵)، «شبه‌وندشدگی»، در: زبان فارسی در گذر زمان (مجموعه مقالات)، صفحه‌های ۱۴-۲۹، تهران، کتاب بهار.
- دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
- رازانی، آرزو و غلامحسین کریمی‌دوستان (۱۳۹۳)، «سیر و توالی زمان در چند واژه زبان فارسی»، نشریه پژوهش‌های زبان‌شناسی تطبیقی، شماره ۷، صفحه‌های ۱۳۸-۱۱۵.
- روزنامه ایران (۱۵ بهمن ۱۳۹۰)، شماره ۵۰۰۱.
- روزنامه شرق (۷ آذر ۱۳۹۵)، شماره ۲۷۳۹.
- سعدی شیرازی (۱۳۴۵)، گلستان سعدی، به کوشش سعید نفیسی، تهران، فروغی.
- صابری کرهرودی، رضا (۱۳۸۸)، «بررسی نقش‌نمای گفتمان پس در زبان فارسی»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد. استاد راهنما: علیرضا خرمایی، دانشگاه کردستان.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۴۹)، «حروف اضافه در فارسی معاصر»، نشریه دانشکده علوم انسانی تبریز، سال ۲۲، شماره ۳-۴، صفحه‌های ۴۷۰-۴۴۱.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۵۷)، تکوین زبان فارسی، تهران، دانشگاه آزاد ایران.
- عوفی، سدیدالدین محمد (۱۳۷۴)، جوامع الحکایات و لوامع الروایات، به کوشش جعفر شعار، تهران، علمی و فرهنگی.
- غزنوی، خواجه سدیدالدین محمد (۱۳۴۰)، مقامات زنده‌پیل (احمد جام)، به کوشش حشمت‌الله مؤید سندی، تهران، نگاه ترجمه و نشر کتاب.
- فروهوشی، بهرام (۱۳۸۱)، فرهنگ زبان پهلوی، تهران، دانشگاه تهران.
- کشاوری، کریم (۱۳۷۱)، هزار سال نثر فارسی، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- مجله اینترنتی برترین‌ها. <http://www.bartarinha.ir/>
- مجموعه التواریخ و القصص (۱۳۱۸)، تصحیح محمدتقی بهار، به همت محمد رضانی، طهران.
- معین، محمد (۱۳۴۱)، اضافه. بخش اول و دوم. تهران، ابن‌سینا.
- معین، محمد (۱۳۵۰)، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر.
- مکنزی، د. ن. (۱۳۷۳)، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- منشی‌زاده، مجتبی (و) گیتی تاکی (۱۳۸۸)، «جایگاه نقش‌نماهای گفتمان‌های استدلالی زبان فارسی»، مجله زبان‌شناسی، سال ۲۳، شماره ۴۴، صفحه‌های ۱۱۶-۸۷.
- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین (۱۳۳۱)، کشف الاسرار و عده‌الابرار (معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری)، به تصحیح علی‌اصغر حکمت، تهران، مجلس.

میهنی، محمدبن منوربن ابی‌سعدبن ابی‌طاهر بن ابی‌سعید (۱۳۶۶)، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه.

نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۸)، فرهنگ فارسی عامیانه، تهران، نیلوفر.

نصیرالدین طوسی (۱۳۷۳)، اخلاق ناصری، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، تهران، خوارزمی.

نظامی عروضی سمرقندی (۱۳۷۲)، چهار مقاله، تصحیح محمد قزوینی، شرح لغات از محمد معین، تهران، جامی.

نغزگوی کهن، مهرداد (۱۳۸۷)، «دستوری‌شدگی و دستوری‌زدایی، فرایندهایی مستقل و موازی»، زبان و زبان‌شناسی، مجله انجمن زبان‌شناسی ایران، سال چهارم، شماره دوم، شماره ۸، صفحه‌های ۱۳-۱.

نغزگوی کهن، مهرداد (۱۳۹۲)، «بررسی کلمات ربط تقابلی فارسی و چگونگی تکوین آن‌ها»، مجله فصلنامه جستارهای زبانی، دوره ۴، شماره ۴، صفحه‌های ۲۶۵-۲۴۵.

نغزگوی کهن، مهرداد (۱۳۹۵ الف)، «چگونگی شناسایی موارد بروز دستوری‌شدگی»، در: زبان فارسی در گذر زمان، تألیف مهرداد نغزگوی کهن، صفحه‌های ۱۲-۱، تهران، کتاب بهار.

نغزگوی کهن، مهرداد (۱۳۹۵ ب)، «کاربرد دستوری‌شدگی در تحلیل برخی تغییرات عام در فارسی نو»، در: زبان فارسی در گذر زمان، تألیف مهرداد نغزگوی کهن، صفحه‌های ۲۸-۱۳، تهران، کتاب بهار.

نغزگوی کهن، مهرداد (۱۳۹۵ ج)، «مقایسه دستوری‌شدگی و دستوری‌زدایی، فرایندهایی مستقل و موازی». در: زبان فارسی در گذر زمان، تألیف مهرداد نغزگوی کهن، صفحه‌های ۱۴۵-۱۳۴، تهران، کتاب بهار.

نغزگوی کهن، مهرداد و راسخ‌مهند، محمد (۱۳۹۱)، «دستوری‌شدگی و بسط استعاری»، مجله پژوهش‌های زبانی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، دوره سوم، شماره ۴، صفحه‌های ۱۳۴-۱۱۷.

وبگاه تابناک. <http://www.tabnak.ir/>

وبگاه مجمع متخصصین ایران. <http://www.isaorg.ir/>

وب‌نوشت مهارت‌های بچه‌داری. <http://takabnini.blogfa.com/>

هدایت، صادق (۱۳۳۰)، حاجی آقا، تهران، جاویدان.

یمین، محمدحسین (۱۳۷۶)، دستور تاریخی زبان فارسی، کابل، پوهنحی زبان و ادبیات پوهنتون کابل.

Booij, Geert (2010), *Construction Morphology*, Oxford and New York, Oxford University Press.

Brinton, Laurel and Elizabeth Traugott (2005), *Lexicalization and language change*, Cambridge, Cambridge University Press.

Daryaei, Touraj (2002), *A Middle Persian text on late antique geography, epic, and history*, California, Mazda.

Frank-Job, Barbara (2006), "A dynamic-interactional approach to discourse marker", In: Kerstin Fischer (ed), *Approaches to discourse particles*, pp. 395-413, Amsterdam, Elsevier.

- Haspelmath, Martin (2003), "The geometry of grammatical meaning: semantic maps and cross-linguistic comparison," In: Michael Tomasello (ed.), *The new psychology of language*, Vol. 2. Mahwah, pp. 211-242, NJ, Lawrence Erlbaum.
- Helne, Bernd (2013), "On discourse markers: Grammaticalization, pragmaticalization, or something else?" *Linguistics*, 51(6), pp. 1205-1247.
- Helne, Bernd and Tania Kuteva (2004), *World lexicon of grammaticalization*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Helne, Bernd and Tania Kuteva (2007), *The genesis of grammar*, Oxford, Oxford university press Inc.
- Hopper, P. J. (1991), "On some principles of grammaticization". In: E. C. Traugott and B. Heine (eds), *Approaches to grammaticalization*, Vol. 1. 17-35, Amsterdam / Philadelphia, John Benjamins.
- Hopper, Paul J. and Elizabeth Closs Traugott (2003), *Grammaticalization*, Second edition, New York, Cambridge University Press.
- Kent, Ronald (1953), *Old Persian*, New Haven, American oriental society.
- Norde, Muriel (2009), *Degrammaticalization*, Oxford, Oxford University Press.
- Nyberg, Henrik Samuel (1974), *A manual of Pahlavi*, Wiesbaden, Otto Harrassowitz.

چند واژه در حدائق السیر

عباس بگجانی (استادیار فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

مقدمه

حدائق السیر نوشته نظام الدین یحیی بن صاعد بن احمد ارزنجانی (نیمه نخست سده ۷ هجری) است. او ظاهراً پس از اینکه مدتی دبیر سلجوقیان روم بود، به علت واقعه‌ای که بر ما روشن نیست از دربار رانده شد و پس از پانزده سال، در تلاش برای بازگشت به دستگاه سلاجقه، کتاب حاضر را در آیین کشورداری و آداب ملوک به نام علاء الدین کیقباد سلجوقی (حکومت: ۶۱۵/۶۱۷-۶۳۴ هجری) تألیف و به او اهدا کرد.

نثر حدائق السیر منشیانه و غالباً مصنوع است و متن آن شامل ده باب است: چهار باب آغازین، در کلیاتی چون سیرت ملوک، قواعد سیاست، فضیلت عدل، و زشتی ظلم؛ چهار باب میانی در خشم و بردباری، عفو و ستیزه‌جویی، جود و بخل و مانند آن‌ها، صفاتی که پادشاه باید بدان‌ها آراسته باشد یا از آن‌ها دوری کند؛ و دو باب پایانی، در وصف اطرافیان و مقربان پادشاه. مؤلف در چهار باب نخستین، به‌طور ضمنی، از سوء رفتار حاکمان عصر با خود سخن گفته است؛ در چهار باب دیگر، ضمن تشریح صفات پسندیده و ناپسند پادشاهان، مخاطب را به بعضی صفات ترغیب کرده یا از برخی دیگر برحذر داشته است؛ و در دو باب پایانی درباره ارباب مناصب، مانند وزیر، حاجب، رسول، و کاتب، و اهمیت مسئولیت آن‌ها اطلاعاتی عرضه کرده است.

از جمله تازگی‌های حدائق السیر، لغات، ترکیبات و تعابیری است که کمتر در متون فارسی به کار رفته‌اند یا مؤلف معنایی تازه از آن‌ها اراده کرده است. موضوع این مقاله عرضه

نمونه‌هایی از این کلمات است که فرهنگ‌نویسان کمتر به آن‌ها پرداخته‌اند و شناخت آن‌ها در مطالعات آتی در حوزه فرهنگ‌نویسی و تحقیق در متون سودمند خواهد بود.^۱

۱- برهان امیرالمؤمنین

برهان (= دلیل، حجت) کلمه‌ای قرآنی است: «یا ایها الناس قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا» (نساء: ۱۷۴). در قرآن، از پیامبر (ص) به «برهان» تعبیر شده است (← میبیدی ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۷۸۶) و ظاهراً با همین سابقه معنایی است که «برهان امیرالمؤمنین» را معادل «نماینده امیرالمؤمنین» به کار برده‌اند. چنین لقبی پیش از سلجوقیان مرسوم نبود و گویا طغرل (حکومت: ۴۲۹-۴۵۵ هجری)، مؤسس این سلسله، نخستین کسی است که به این لقب خوانده شد. قائم بامرالله (حکومت: ۴۲۲-۴۶۷ هجری)، بیست‌وششمین خلیفه عباسی، پس از اینکه با شورش یکی از امیران خود به نام ابوحارث بساسیری مواجه شد، دست استمداد به سوی طغرل دراز کرد و او را به القابی مفتخر ساخت که یکی از آن‌ها «برهان امیرالمؤمنین» بود (ابن الموصلا یا ۱۴۲۴ هجری، ص ۷۸؛ ابن‌عمرانی ۱۴۲۱ هجری، ص ۱۹۰). پس از درگذشت طغرل، قائم بامرالله این لقب را به فرزند و جانشین او، یعنی البارسلان (حکومت: ۴۵۵-۴۶۵ هجری)، اعطا کرد (ابن‌الموصلا یا ۱۴۲۴ هجری، ص ۹۶؛ مستوفی ۱۳۶۲، ص ۴۳۰). لامعی گرگانی (۱۳۵۳، ص ۱۴۱) در بیت زیر به این معنی اشاره دارد:

در جهان ایدون کدامین شاه جز کھف‌الانام بوشجاع البارسلان برهان امیرالمؤمنین
اهل تحقیق احتمال داده‌اند که امیرالشعرا عبدالملک برهانی (وفات: حدود ۴۶۵ هجری)، پدر امیرمعزی، تخلص خود «برهانی» را از این لقب البارسلان گرفته باشد (← معزی ۱۳۱۸، ص ۲۰۵؛ دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل برهانی؛ صفا ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۴۳۰).
سلطان سنجر (حکومت: ۵۱۱-۵۵۲ هجری) لقب «برهان امیرالمؤمنین» را از مسترشدبالله (حکومت: ۴۸۵-۵۲۹ هجری)، بیست‌ونهمین خلیفه عباسی، دریافت کرده بود (مستوفی ۱۳۶۲، ص ۴۴۸) و غالب مؤلفان این دوره به آن اشاره کرده‌اند (برای نمونه، ←

۱. حدائق السیر اخیراً در گروه تصحیح متون فرهنگستان زبان و ادب فارسی تصحیح شده و به همت بخش نشر آثار فرهنگستان منتشر شده است. در آنجا با اختصاری که تعلیقات متن اقتضا می‌کرده، به این کلمات و معانی آن‌ها اشاره شده است؛ ما در اینجا با جست‌وجویی دیگر تفصیل آن معانی را با شواهدی تازه آورده‌ایم و در این جست‌وجو بیش از همه از پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی سود جست‌ایم.

مجمل التواریخ و القصص ۱۳۱۸، ص ۹ و ۴۱۲؛ بدیع جویی ۱۳۸۴، ص ۱۴). عبدالواسع جبلی، که از مداحان سلطان سنجر بود، چند بار او را با این لقب خوانده است. از جمله در این بیت:
پادشاه انس و جان، سنجر، خداوند جهان شهریار داد و دین، برهان میر مؤمنین

(جبلی ۱۳۶۱، ص ۴۰۴، نیز ← همان، ص ۳۷۰، ۳۹۹)
برکیار بن ملک‌شاه (حکومت: ۴۸۵-۴۹۸ هجری) و سلیمان‌شاه (وفات: ۵۰۶ هجری)، از دیگر پادشاهان سلجوقی، نیز این لقب را از دارالخلافه دریافت کرده بودند (← معزی ۱۳۱۸، ص ۱۱۸، ۱۶۹، ۵۷۸؛ مستوفی ۱۳۶۲، ص ۴۶۱).

مؤلف حدائق السیر «برهان امیرالمؤمنین» را در شمار القاب علاءالدین کیقباد اول، ذکر کرده (ارزنجان ۱۳۹۴، ص ۴) که از پادشاهان مشهور سلاجقه روم است و دیگران نیز او را به این لقب می‌شناخته‌اند؛ چنان‌که در نامه جلال‌الدین خوارزمشاه (م ۶۲۸ هجری) به این پادشاه، «برهان امیرالمؤمنین» را هم در میان القاب او آورده‌اند (مشکور ۱۳۵۰، ص ۱۵۴).
«برهان امیرالمؤمنین» در انحصار سلاطین سلجوقی نماند و پادشاهان دیگر سلسله‌ها نیز در ضمن القاب خود آن را به‌کار بردند. کسانی مانند علاءالدین تکش خوارزمشاه (حکومت: ۵۶۸-۵۹۶ هجری) (بغدادی ۱۳۸۵، ص ۲)، قطب‌الدین محمد بن خمیتبور (حکومت: ۶۳۲-۶۵۵ هجری) از قراختانیان کرمان (منشی کرمانی ۱۳۶۲، ص ۲۶)؛ ابوالمظفر قلج‌طمغاج خان ابراهیم (وفات: حدود ۶۰۰ هجری) از ملوک آل افراسیاب (ظهیری سمرقندی ۱۳۸۱، ص ۲۳۸).^۱

۲- تشنیع

تشنیع، که در متون فارسی معمولاً با زدن و کردن به‌کار رفته، معنی‌های متعددی دارد:
- ناله و افغان، بانگ و فریاد:

مرغ سحر تشنیع‌زن بر قتل مرغ باب‌زن مرغ صراحی در دهن تریاق غم‌ها داشته

(خاقانی ۱۳۶۸، ص ۳۸۲)

۱. مشابه این لقب «قسیم امیرالمؤمنین» و «یمین امیرالمؤمنین» است که به دیگر شاهان سلجوقی اعطا شده بود (راوندی ۱۳۶۴، ص ۸۵؛ نیز ← دهخدا ۱۳۷۷، ذیل اختیار امیرالمؤمنین، حسام امیرالمؤمنین، ظهیر امیرالمؤمنین، معین امیرالمؤمنین). اعطای لقب توسط خلیفه که در عهد غزنویان حتی در مورد سلطان محمود غزنوی هم با سختگیری بسیار صورت می‌گرفت (← توسی ۱۳۶۴، ص ۲۰۱) با ضعیف شدن قدرت و جایگاه خلافت و اوج گرفتن اقتدار سلجوقیان چنان شد که خلیفه عباسی نه‌تنها به پادشاهان سلجوقی القاب متعددی بخشید، بلکه نظام‌الملک، وزیر مقتدر این سلسله، را نیز به لقب «رضی امیرالمؤمنین» مفتخر ساخت (← ابن‌الجوزی ۱۴۱۲ هجری، ج ۱۶، ص ۸۸).

آرزوی خود از میان برداشت بانگ و تشنیع از جهان برداشت
(نظامی ۱۳۱۵، ص ۲۲۶)

- سرزنش، ملامت:

وگر قانع و خویشان‌دار گشت به تشنیع خلقی گرفتار گشت
(سعدی ۱۳۸۱، ص ۱۶۹)

- کار زشتی را به کسی نسبت دادن:

آمدند تشنیع زدند پیش قاضی بها که فلان درویش تو را به حقارت گفت که او مسکین
است (تبریزی ۱۳۶۹، ص ۲۶۳).

- خرده‌گیری کردن، اشکال گرفتن:

رئیس بورحان، که پایه تمام داشته‌است در هندسه، ... سخن را نیک فهم نکرده‌است و
تشنیع زدن گرفته‌است بر خواجه بوعلی (مسعودی ۱۳۳۷، ص ۱۸).

- اعتراض کردن

زنی بر شوهر تشنیع می‌کرد که شوهر نفقت وی نمی‌داد، و شوهر درویش بود، نخواست
که وی را بازدارد (ابوجعفر محمد طوسی ۱۳۴۲، ج ۱، ص ۳۵۴).

و در حدائق‌السير هم به همین معناست:

... [مبادا] اگر مسکینی یا بیوه‌زنی برای طلب انصاف و قضای حاجت، مسئول خود
عرض کند، او را در انتظار قضای مهم، چندان مهمل فروگذارد که او از غایت اضطراب،
نومید و خایب به خانه خود بازگردد، و چون توانگری حاجت خود عرض دارد، برای حرمت
جاه و رفع تشنیع او، در انجام حاجت و تنفیذ مهم او، به جهد تمام مبادرت نماید (ارزنجان
۱۳۹۴، ص ۶۴).^۱

۳- تیزنایی

در ساخت تیزنایی [تیز (صفت) + نا (پسوند / نشانه حاصل مصدر اسم‌ساز) + ی میانجی +
ی مصدری]، از تیزنا (= لبه یا نوک تیز هرچیز) که اسم است، معنی صفتی (= تیز)
دریافته‌اند. کاربرد آن در حدائق‌السير چنین است:

۱. شُنعه، شعت و شناعت را هم با همین معانی در متون فارسی می‌توان دید. برای نمونه ← مولوی ۱۹۲۵، ج ۱،
ص ۴۴۴ (شنع)؛ غزالی ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۷۰ (شنت)؛ بلعمی ۱۳۷۸، ج ۳، ص ۵۹۳ (شناعت).

نه تیزنایی [= تیزی] تبر را در او [= کوه] مجال گذار بود و نه خنجر مصائب، چهره رخسار او تواند خراشید (ارزنجان ۱۳۹۴، ص ۸۰).

بنیاد امور پادشاهی بر تیزنایی [= تیزی] شمشیر هندی و رُمح خطی نهاده‌اند (همان، ص ۱۰۷).^۱

تیزنایی به این معنا در اغراض‌السیاسه از آثار قرن ششم نیز دیده می‌شود: مرد به بخت کوشد و شمشیر به تیزنایی بُرد (ظهیری سمرقندی ۱۳۴۹، ص ۲۶۷). این ساخت قابل قیاس است با درازنایی (= درازی) در مجمل‌التواریخ: همدان قدیماً بزرگ بوده‌است، چنان‌که سه فرسنگ درازنایی آن بوده‌است (مجممل‌التواریخ ۱۳۱۸، ص ۲۳).

ملک‌الشعرا بهار (همان، ص ۵۲۲) آن را ذیل کاربردهای خلاف قاعده مؤلف فهرست کرده‌است، اما در ترجمه تفسیر طبری هم هست:

درازنایی کشتی هزار و دو بیست رش بود و پهنای کشتی سی صد و پنجاه رش بود، و بالای کشتی هم چنان بود (ترجمه تفسیر طبری، ج ۳، ص ۷۳۰).

نیز با تنگنایی (= تنگی) در بیتی از رفیع‌الدین لنبانی: راهی نمود وهمم سوی دهان تنگت کاندیشه بازگردد آنجاز تنگنایی

(لنبانی ۱۳۶۹، ص ۱۳۳).

و فراخنایی (= فراخی) در تذکرة‌الاولیا:

زمین با بسط و فراخنایی خود تنگ است بر مریدان (عطار ۱۳۲۲ هجری، ج ۲، ص ۲۶۵).

۴- چهره‌گشا

مؤلف حدائق السیر چهره‌گشا را به مفهوم «کسی یا چیزی که چهره بیننده را می‌گشاید، گشاینده چهره، شادی‌آور» به کار برده‌است:

دلایل جهان‌داری و امارت امارت و بزرگواری، بر طلعت چهره‌گشای او هر چه لایح‌تر است (ارزنجان ۱۳۹۴، ص ۹۴).

در زبان فارسی تنها دلگشا را به این معنی می‌شناسیم و مشابه این کاربرد را جایی نیافتیم.

۱. البته تیزنای هم در متن دیده می‌شود: هر مشکلی که به محاکمت تیزنای شمشیر گشاده نگردد، تا قیامت بسته ماند (ارزنجان ۱۳۹۴، ص ۱۰۷). آنچه رای دلیر کند، تیزنای شمشیر نکند (همان‌جا).

۵- خانگیان

خانگیان [خانه + گ میانجی + ی (پسوند نسبت) + ان (پسوند جمع)] در متون فارسی بیشتر به معنای «زنان و دختران، اهل حرم» به کار رفته است. مانند این نمونه‌ها:
امیر [محمد] ... اگر خواست و اگر نخواست او را تنها از قلعه فرود آوردند و غریو از خانگیان او برآمد (بیهقی ۱۳۸۳، ص ۹۷، نیز ← همان، ص ۸۲، ۴۰۸).
[رکن‌الدین خورشاه] ... فرزندان و خانگیان و متعلقان و ساکنان قلعه را به هامون آورد (جویی ۱۳۸۵، ج ۳، ص ۱۳۴).

با امیر محمد و خانگیان و سرپوشیدگان سخنی نتوانم گفت (عقیلی ۱۳۳۷، ص ۱۵۸).
نخستین مترجمان قرآن این واژه را در برابر آل و اهل نهاده‌اند (فرهنگنامه قرآنی ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۲، ۳۰۱) و در رساله منسوب به ابوالفضل بیهقی نیز که در آن، برای واژه‌های فارسی برابرهایی عربی پیشنهاد شده است، مؤلف به دبیران دیوانی توصیه کرده که «به جای خانگیان، اهل بیت» بنویسند (بیهقی ۱۳۵۵، ص ۴).^۱
در اسرارالتوحید صورت مفرد واژه، یعنی خانگی، در معنای «زن خانه، همسر» دیده می‌شود:

شیخ ما ... هر مرید را که تأهل ساختی آن خانگی او را بخواندی (میهنی ۱۳۶۶، ص ۱۹۷).
اما مؤلف حدائق السیر خانگیان را به این معنا آورده است:
و فضل را عادت بودی که هر هفته یک روز با مخدره خود در آن نزهت جای خلوت ساختی. زبیده خاتون خانگیان فضل را خواند و ... از وی درخواست کرد که چون فضل با تو در باغ خلوت گزیند ... زن فضل اشارت زبیده خاتون را قبول کرد (ارزنجان ۱۳۹۴، ص ۳۶).
نمونه این نوع کاربرد در متون دیگر دیده نمی‌شود و با توجه به اینکه از حدائق السیر تنها یک نسخه برجای مانده است، احتمال سهو کاتب را در این مورد نباید از نظر دور داشت.^۲

۱. ناگفته نماند که خانگیان، برخلاف تصور برخی محققان (← بیهقی ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۵۳۲)، با سرانینا به معنی «غلامان سرایی، غلامانی که در دربار خدمت می‌کردند» یکی نیست.

۲. گاه از خانگیان «ساکنان خانه» را اراده کرده‌اند. برای نمونه:
چون غم عشق ز اندرون، یک نفسی زود برون / خانه چو گور می‌شود، خانگیان همه حزین (مولوی ۱۳۵۵، ج ۴، ص ۱۳۱).

نادره حکم خدای حکیم / خانه روان، خانگیانش مقیم (امیر خسرو دهلوی ۱۳۵۵، ص ۲۰۷ [در وصف کشتی])
ده هزار خانه با خانگیان از دختران ماه‌روی کمندگیسوی و پسران صاحب‌جمال ... در حیطه تسخیر و احاطه ایشان قرار گرفت (خنجی ۱۳۴۱، ص ۲۳۹).

۶- سبک‌باری

بخشی از حدائق السیر «در سبک‌باری» پادشاه است و سبک‌باری «به سهولت اجازه بار یافتن، آسان بودن دیدار پادشاه» است که نظام‌الدین یحیی در این عبارات از فواید و مضرات آن سخن گفته است:

گفته‌اند: «بهترین پادشاهان آن است که سبک‌بار سهل‌الحجاب بود؛» برای آنکه چو حضرت پادشاه، منیع‌المطلب صعب‌المرام بود، طریق عرض حاجات و ابواب‌ابتغای مُتَوَحِّیات بر ارباب حاجات و ضعفای رعیت مسدود گردد و از آن، فساد عظیم و خللی کامل و وهنی تمام به بنیاد شاهی و نظام حال رعایا راه یابد (ارزنجان‌ی ۱۳۹۴، ص ۶۲).

ابوجعفر احمدبن‌الحسن، منصوربن‌نوح را در اثنای عتاب سبک‌باری و بسیار نمودن خود بر خلق می‌گفت که «عظمت حضرت باری، تعالی، در عقاید مردمان از آن است که قوت باصره، از ادراک احاطت بزرگواری و نور عظمت حضرت جلال او، عاجز آمده است.» ... و از مضایر سبک‌باری پادشاه و بسیار نمودن خود به خلقان، آن است که اگر عارضه‌ای بر ساحت ذات پادشاه حلول کند، آن را پنهان نتواند داشت (همان، ص ۶۳).

و در مقابل سبک‌باری، گران‌باری آورده است:

پادشاهی را هیچ چیزی ضایع‌کننده‌تر و رعیت را هیچ چیزی هلاک‌کننده‌تر از گران‌باری پادشاه و تعسر وصول اصحاب حاجات به حضرتش نیست (ارزنجان‌ی ۱۳۹۴، ص ۶۲).

معادل سبک‌باری و گران‌باری در زبان خواجه نظام‌الملک فراخ‌باری و تنگ‌باری است: از تنگ‌باری پادشاه، کارهای مردمان فرو بسته شود و مفسدان دلیر گردند ... و هیچ ترتیبی پادشاه را بهتر از فراخ‌باری نیست (نظام‌الملک طوسی ۱۳۶۴، ص ۱۵۹).

تنگ‌باری را با این معنا در سخن دیگران نیز می‌توان دید:

آوازه فراخ شد به عالم درگاه تو را به تنگ‌باری

(خاقانی ۱۳۶۸، ص ۶۶۹).

اما فراخ‌باری که از فرهنگ‌ها نیز فوت شده، به این معنا تنها در سیرالملوک آمده است.

۷- متبرّز

متبرّز به معنی «نامور، مشخص»، چنان‌که در این عبارات حدائق السیر می‌توان دید، گویا در متون دیگر به کار نرفته است:

... روایح تنسم تأیید الهی از مبانی معانی آن [سخن پیامبر]، هر دمی به مشام متبرّزان فضایل رسد (ارزنجان‌ی ۱۳۹۴، ص ۶۷).

... نهال ایام دولت، بر جویبار اقبال، این ثمره سعادت که هارون الرشید را در ... استجلابِ جوانبِ فضلالی ایام و متبرّزان روزگار ... کرامت فرمود، هیچ خلیفه‌ای و سلطانی را ارزانی نداشت (ارزنجانی ۱۳۹۴، ص ۱۲۴).

متبرز در این عبارت، که روزبهان بقلی (وفات: ۶۰۶ قمری)، از معاصران ارزنجانی، از ابوبکر واسطی نقل کرده، به معنای «آشکار، ظاهر» است:

چون [خداوند] گون ارواح عاشقه خواست، از ارادت قدیم صفات تقاضا کرد. علم قدیم با جلال قدیم و جمال قدیم متبرّز شد (بقلی ۱۳۴۴، ص ۳۰۴).

در فرهنگ‌های عربی هم چنین معنایی برای متبرّز ذکر نکرده‌اند و در زبان فارسی غالباً در این مورد مبرّز را به کار می‌برند:

... هرگاه که بر ناقدان حکیم و مبرّزان استاد گذرد به زیور او التفات ننمایند (نصرالله منشی ۱۳۴۳، ص ۲۵).

۸- متحمّلات

در متون کهن تحمیل (= کسی را به کاری موظف کردن) و تحمیلات را در معنی «آنچه قاصد باید به مقصد برساند مانند نامه، پیام و جز آن» به کار برده‌اند:

به وقت معاودت او [قاضی ابوالعلاء صاعدین محمد] از حریم مکه، بر دست وی نوشته‌ای به سلطان اصدار فرمودند و در مهمّات ملک بر زبان او پیغام‌ها دادند، و چون به خدمت سلطان رسید و آن تحمیلات ادا کرد ... (جرفادقانی ۱۳۴۵، ص ۳۹۵).

رسول ... گفت: امیرالمؤمنین همی گوید که نامه تو خواندم و تحمیل تو شنوادم و جواب نامه تو و جواب تحمیل تو این است که اندرین نامه نبشته‌است (عنصرالمعالی ۱۳۸۳، ص ۲۰۹).

متحمّل (= برنده بار، باربردارنده) نیز گاهی به معنی «کسی که نامه و پیامی را می‌برد» به کار رفته است:

ظهیرالدین شیخ‌الاسلام در خلوات پیش ما رسیده‌است و در همه معانی، مشافهتاً، کلمات مصالح شنوده ... و متحمل رسالت گشته، خود تقریر کند (بدیع جوینی ۱۳۸۴، ص ۹۱).

مؤلف حدائق السیر متحمّلات را در معنی «تحمیلات» آورده است:

بر رسول واجب است که جملگی پیغام‌ها و متحملات را در حضرت مرسل‌الیه، بی تفاوت و نقصان، معرّا از شواهد نفاق و دورویی به امضا رساند... و طریق تحمل رسالت، مسلوک باید داشت (ارزنجانی ۱۳۹۴، ص ۱۳۴).

همچنان‌که معین (۱۳۶۴، ذیل تحمیل) یادآور شده، در فرهنگ‌های عربی چنین معنایی برای تحمیلات و متحملات نیامده است. به نظر می‌رسد که اهل دیوان آن را از این آیه قرآن گرفته باشند: «قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» [نور: ۵۴]: «بگوی الله را و فرستاده او را فرمان برید؛ پس اگر برگردند، بر او آن است که بر او نهاده‌اند از بار واجب، و بر شما آن است که بر شما نهاده‌اند از بار واجب و اگر فرمان برید رسول را بر راه امت افتید، و بر رساننده مگر رسانیدن آشکار نیست.» (میبدی ۱۳۷۱، ج ۶، ص ۵۵۱).

۹- مشروح

مشروح نوشته‌ای است که در آن، شرح و گزارش موضوعی خاص، مانند برات، فرمان، و وضعیت افراد آمده باشد. در حدائق السیر «شرح برات» است:

از خصال پسندیده او [= جعفر برمکی] آن بود که بزوات به کوچه‌ها بینداختی تا هرکه یافتی، آنچه در مشروح دیدی، به مصارف خود خرج کردی (ارزنجانی ۱۳۹۴، ص ۱۱۱).

در عتبه‌الکتابه و آیین دبیری اصطلاحی دیوانی است به معنای «شرح و تفصیل فرمان»: اقطاعات همچنان‌که ایشان داشته‌اند و به‌تازگی مشروح دیوان عرض بدان ناطق است و بر ذکر تفصیل آن مشتمل، بر وی تقریر فرمودیم (بدیع جویی ۱۳۸۴، ص ۷۶).

چون خواجه فلان، به عمل به فلان جای آمد، دست ظلم بگشاد و دستور و مشروح دیوان و قانون و سنن شریعت را پس پشت انداخت (میهنی ۱۳۸۹، ص ۸۳).^۱

در سخن نظامی (۱۳۱۵، ص ۳۲۹) «گزارش وضعیت» است:

خواست مشروح بازداشتگان	چون به شهر آمد، از گماشتگان
روز بر وی چو نامه گشت سیاه	چون در آن روزنامه کرد نگاه
نام هریک نبشته در مشروح	دید سرگشته یک جهان مجروح
کشتن از شه، شفاعت از دستور	گفته در شرح‌های ماتم و سور

همین‌طور در این بیت معجیرالدین بیلقانی (۱۳۵۸، ص ۱۸۴):

۱. سیف اسفرنگی (۱۳۵۷، ص ۴۹۴) در این معنی، مشروح نیز گفته است: ای یافته از در تو امید / مشروح عالم امانی

نامت به وقت بستن مشروح مملکت از جمله خسروان همه سردفتر آمده

۱۰- مضایر

مضایر [ظاهراً جمع مضیر] سه بار در حدائق السیر آمده و در همه موارد به مفهوم «آسیب‌ها، گزندها، آفات» است. یک نمونه از این موارد را در توضیح سبک‌باری آوردیم و در اینجا نیز دو نمونه دیگر را نقل می‌کنیم:

مروت پادشاه آن است که ... مسالک ممالک را از مضایر دزدان و معزات حرامیان تهی گرداند (ارزنجان‌ی ۱۳۹۴، ص ۹۲).

... بی وسیلت اتفاق و موازرت ایشان [= رعیت و امرا]، قطع مکاید اعدا و حسم مضایر خصمان صورت نیندد (همان، ص ۱۹).

این کلمه در زبان عربی به کار نرفته است و در متون شناخته شده فارسی هم تنها در ترجمه تاریخ یمنی دیده می‌شود:

لطف باری تعالی او [محمود] را از مضایر آن معابر نگاه داشت (جرفادقانی ۱۳۴۵، ص ۳۷۸).^۱

منابع

- ابن الجوزی، جمال‌الدین ابوالفرج (۱۴۱۲ هجری)، المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک، تحقیق محمد عبدالقادر عطا. مصطفی عبدالقادر عطا، ۱۹ جلد، بیروت، دارالکتب العلمیه.
- ابن الموصلائی، امین‌الدوله ابوسعید (۱۴۲۴ هجری)، رسائل امین‌الدوله ابن الموصلائی، تحقیق عصام مصطفی عبدالهادی، العین، مرکز زاید للتراث و التاریخ.
- ابن عمرانی، محمدبن علی (۱۴۲۱ هجری) الانباء فی تاریخ الخلفاء، تحقیق قاسم السامرای، قاهره، دارالآفاق العربیه.
- ابوجعفر محمد طوسی (۱۳۴۲)، النهایة فی المجرّد الفقه و الفتاوی، مترجم ناشناس، تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران.
- ارزنجان‌ی، نظام‌الدین یحیی (۱۳۹۴)، حدائق السیر، تصحیح محمد پارسانسب و همکاران، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

۱. این عبارت در جامع‌التواریخ (همدانی ۱۳۸۶، ص ۱۶۴) به این صورت بازنویسی شده است: «او از مضایر [اصل: مضار] آن معابر مصون ماند». ترجمه تاریخ یمنی از مأخذ اصلی جامع‌التواریخ (بخش سامانیان و بویه‌یان و غزنویان) است و بنا به نوشته مصحح، شاید بتوان اثر رشیدالدین فضل‌الله را «بازنگاری پسندیده‌ای از ترجمه تاریخ یمنی برشمرد» (همان، ص ۱۳). با این حال، مصحح مضایر را، که در نسخه‌های مورد استفاده او هم بوده (همان، ص ۲۴۴)، احتمالاً به این علت که در فرهنگ‌ها نیافته، به پانوشت برده است.

- اسفرنگی، سیف‌الدین (۱۳۵۷)، دیوان، تصحیح زبیده صدیقی، مولتان، قومی ثقافتی مرکز بهبود. امیرخسرو دهلوی (۱۳۵۵)، قران‌السعدین، لاهور، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان. بدیع جوینی، منتجب‌الدین علی (۱۳۸۴)، عتبة‌الکتبه، تصحیح محمد قزوینی، عباس اقبال، تهران، اساطیر.
- بغدادی، بهاء‌الدین محمد (۱۳۸۵)، التوسل الی التوسل، تصحیح احمد بهمینار، تهران، اساطیر. بقلی، روزبهان (۱۳۴۴)، شرح شطیحات، تصحیح هنری کرین، تهران، بخش ایران‌شناسی انستیتو ایران و فرانسه.
- بلعمی، ابوعلی (۱۳۷۸)، تاریخ‌نامه طبری، تصحیح محمد روشن، ۵ جلد، تهران، سروش. بیلقانی، مجیرالدین (۱۳۵۸)، دیوان، تصحیح محمد آبادی، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران. بیهقی، ابوالفضل (۱۳۵۵)، چند سخن که دبیران در قلم آرند، تصحیح صادق کیا، تهران، اندیشه نیک. بیهقی، ابوالفضل (۱۳۷۴)، تاریخ بیهقی، شرح خلیل خطیب‌رهبر، ۳ جلد، تهران، مهتاب. بیهقی، ابوالفضل (۱۳۸۳)، تاریخ بیهقی، تصحیح علی‌اکبر فیاض، به اهتمام محمدجعفر یاحقی، مشهد، دانشگاه فردوسی.
- تبریزی، شمس‌الدین محمد (۱۳۶۹)، مقالات شمس تبریزی، تصحیح محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی.
- ترجمه تفسیر طبری (بی‌تا)، تصحیح حبیب یغمایی، تهران، دانشگاه تهران. جبلی، عبدالواسع (۱۳۶۱)، دیوان، تصحیح ذبیح‌الله صفا، تهران، امیرکبیر. جرفادقانی، ابوالشرف ناصح‌بن سعد (۱۳۴۵)، ترجمه تاریخ یمینی، تصحیح جعفر شعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- جوینی، علاء‌الدین عظاملک (۱۳۸۵)، تاریخ جهانگشای جوینی، تصحیح محمد قزوینی، ۳ جلد، تهران، دنیای کتاب.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۶۸)، دیوان، تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، تهران، زوار. خنجی، فضل‌الله‌بن روزبهان (۱۳۴۱)، مهمان‌نامه بخارا، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا. راوندی، محمدبن علی (۱۳۶۴)، راحة‌الصدور و آية‌السرور، تصحیح محمد اقبال، تهران، امیرکبیر. سعدی شیرازی، مصلح‌الدین مشرف (۱۳۸۱)، بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی. صفا، ذبیح‌الله (۱۳۷۸)، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، فردوس.
- ظهیری سمرقندی، محمدبن علی (۱۳۴۹)، اغراض‌السیاسة، تصحیح جعفر شعار، تهران، دانشگاه تهران. ظهیری سمرقندی، محمدبن علی (۱۳۸۱)، سندبادنامه، تصحیح محمدباقر کمال‌الدینی، تهران، میراث مکتوب.

- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (۱۳۲۲ هجری)، تذکرة الاولیاء، تصحیح رنولد الن نیکلسون، لیدن، بریل.
- عقیلی، سیف‌الدین حاجی (۱۳۳۷)، آثارالوزراء، تصحیح میرجلال‌الدین حسینی، تهران، دانشگاه تهران.
- عنصرالمعالی، کیکاووس (۱۳۸۳)، قابوسنامه، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، علمی و فرهنگی.
- غزالی، ابوحامد محمد (۱۳۸۰)، کیمیای سعادت، تصحیح حسین خدیوچم، ۲ جلد، تهران، علمی و فرهنگی.
- فرهنگنامه قرآنی (۱۳۷۲)، زیر نظر محمدجعفر یاحقی، ۵ جلد، مشهد، آستان قدس رضوی.
- لامعی گرگانی، ابوالحسن (۱۳۵۳)، دیوان، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، چاپخانه حیدری.
- لبنانی، رفیع‌الدین (۱۳۶۹)، دیوان، تصحیح تقی بینش، تهران، پازنگ.
- مجم‌التواریخ و القصص (۱۳۱۸)، تصحیح محمدتقی بهار، تهران، کلاله خاور.
- مستوفی، حمدالله (۱۳۶۲) تاریخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر.
- مسعودی، شرف‌الدین محمد (۱۳۳۷)، دو رساله درباره آثار علوی، تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، فرهنگ ایران زمین.
- مشکور، محمدجواد (۱۳۵۰)، اخبار سلاجقه روم، تهران، کتابفروشی تهران.
- معزی، محمد (۱۳۱۸)، دیوان، تصحیح عباس اقبال، تهران، کتابفروشی اسلامیه.
- معین، محمد (۱۳۶۴)، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر.
- منشی کرمانی، ناصرالدین (۱۳۶۲)، سمط‌العلی للحضرة‌العلیاء، تصحیح عباس اقبال، تهران، اساطیر.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۵۵)، کلیات شمس، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، ۱۰ جلد، تهران، امیرکبیر.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۹۲۵)، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، لیدن، بریل.
- میبدی، احمدبن محمد (۱۳۷۱)، کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، تصحیح علی اصغر حکمت، ۱۰ جلد، تهران، امیرکبیر.
- میهنی، محمدبن عبدالخالق (۱۳۸۹)، آیین دبیری، تصحیح اکبر نحوی، تهران، نشر دانشگاهی.
- میهنی، محمدبن منور (۱۳۶۶)، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تصحیح محمدرضا شعیفی کدکنی، تهران، آگاه.
- نصرالله منشی، ابوالمعالی (۱۳۴۳)، کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، دانشگاه تهران.
- نظام‌الملک طوسی (۱۳۶۴)، سیرالملوک، تصحیح هیوبرت دارک، تهران، علمی و فرهنگی.
- نظامی، ابومحمد الباس (۱۳۱۵)، هفت‌پیکر، تصحیح وحید دستگری، تهران، مطبعة ارمان.
- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله (۱۳۸۶)، جامع‌التواریخ (تاریخ سامانیان و بویهیان و غزنویان)، تصحیح محمد روشن، تهران، میراث مکتوب.

بررسی چند واژه، ترکیب و تعبیر فوت شده از فرهنگ‌ها بر اساس کلیات کمال‌الدین اسماعیل*

سید مهدی طباطبایی (استادیار دانشگاه شهید بهشتی تهران)

مقدمه

این پژوهش براساس تصحیح انتقادی کلیات کمال‌الدین اصفهانی انجام گرفته و در آن چند واژه، ترکیب و تعبیر فوت شده از فرهنگ‌های فارسی، که در اشعار کمال‌الدین به کار رفته، بررسی شده است. برای درک مفهوم این واژه‌ها و ترکیب‌ها، سایر اشعار کمال‌الدین اسماعیل در اولویت بوده است. البته برای تبیین موارد از فرهنگ‌ها و متون ادب فارسی استفاده شده است.

۱- به رو درآمدن

نرگس که مرا در نظر آمد چشمش وز هرچه خوش است، خوش تر آمد چشمش
در خوبی اگر چه بر سر آمد چشمش با چشم تو هم به رو درآمد چشمش

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۸۸۴)

این ترکیب در لغت‌نامه بدین گونه ضبط شده است: «به روی آمدن یا اندرآمدن: به روی افتادن؛ بر زمین خوردن». به رو درآمدن با این مفهوم در ادب فارسی کاربرد فراوانی دارد: اتفاقاً پلی پیش آمد در اثنای راه و اسب هارون غریب در وقت گذشتن از پل، سکندری خورده، به رو درآمد و هارون از اسب درافتاد (تاریخ الفی ۱۳۸۲، ج ۳، ص ۱۷۷۴).

* در استخراج برخی شاهد‌های درج شده در این مقاله از نرم‌افزار دُرج و پایگاه علوم اسلامی نور استفاده شده است.

به رو در آمدن در اشعار کمال‌الدین مفهوم «شرمسار شدن» می‌دهد که در فرهنگ‌ها ضبط نشده‌است. باید توجه داشت کمال‌الدین ترکیب‌های به روی کسی باز آمدن و به روی آوردن را در مفهوم «شرمنده کردن» و «موجب شرمندگی شدن» به کار برده‌است:

ببین که خصم تو را چون به روی باز آمد به نزد لطف تو گر نام دُر و مرجان برد

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۴۰۰)

روی بگردان که به روی آردت اینکه تو آن را ز قفا می‌روی

(همان، ص ۵۶۰)

۲- تیر تاب

پیکان آبدادهٔ مژگان چه فایده؟ آن را که تیرهای نظر هست تیر تاب

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۴۰۴)

مرحوم بحرالعلومی در تعلیقات خویش آورده‌است: «تیرتاب: تیر به معنی "تیره و تاریک" است (نقیسی ۱۳۲۱-۱۳۲۴) و معنی بیت چنین است: کسی را که خطوط شعاعی چشم تیره است، پیکان آبدار مژگان چه فایده دارد (از افادات استاد همایی)» (کمال اصفهانی، ص ۱۰۳۲).

به نظر می‌رسد تاب در این ترکیب به معنی «کژ و دارای انحراف» باشد و طبیعی است که تیر نظر بر اثر بیماری کژ خواهد شد؛ از سوی دیگر، تیر کژ بر هدف نمی‌نشیند:

دخل بی جا ندهد غیر خجالت اثری تیر کج باعث رسوایی تیرانداز است

(کلیم کاشانی ۱۳۸۷، ص ۳۸)

تیر تاب آورده در همین مفهوم در دیوان سیدای نسفی به کار رفته‌است:

طفلی دورافتاده از مادر شود پرریخته تیر تاب آورده آغوش کمان گم کرده‌است

(سیدا ۱۳۸۲، ص ۲۱۱)

۳- حلقهٔ ابریشمین

کنون مغنی و چنگی کشیده بینی صف چو خواجگان معطل به کنج مسجدها
به جای حلقهٔ ابریشمین، به کف تسییح به جای زخمه، به دستش دعای تمخیثا
خموش از آن شد بریط که از تهی شکمی همی نجنبند نبضش ز ضعف در اعضا

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۲۰۵)

این ترکیب به صورت «حلقهٔ ابریشم» در چند بیت از خاقانی به کار رفته‌است:

ماه نو چون حلقه ابریشم و شب موی چنگ موی و ابریشم به هم چون عود و شکر ساختند
(خاقانی ۱۳۵۷، ص ۱۱۲، نیز ← ص ۱۴۴، ۴۲۲، ۴۳۴، ۵۶۰)
مرحوم سجادی درباره آن توضیح داده‌اند: «حلقه باریک مانند ابریشم، ابریشم دائره‌وار
و گرد و مدور» (سجادی، ص ۳۶۵).
نویسنده نقد صیرفیان در نقد نظر مرحوم سجادی آورده‌است: «حلقه ابریشم در اینجا
نوعی مضراب کمانی (آرشه) از جنس ابریشم است به قرینه شباهت آن به هلال ماه...»
(ترکی ۱۳۹۴، ص ۶۲).

توصیفی که خاقانی از حلقه ابریشم می‌کند بدین قرار است: در کنار موی چنگ بودن،
زرد و دوتا و لاغر بودن، از بر چنگ برکشیدن، به شکل ماه بودن؛ از طرف دیگر، شکل
ظاهری آن به گونه‌ای است که
می‌توان آن را در گوش نهاد. به
نظر می‌رسد حلقه ابریشم
گرهی حلقه‌ای است که تارهای
ابریشم چنگ را با آن محکم
می‌کردند که در شکل زیر
کاملاً مشخص است:



چنگ دوران ساسانی در کاوش‌های
باستان‌شناسی در بیشاپور - مکان
کنونی: موزه لوور

تعبیراتی چون: «با ابریشم ساز حلقه‌گوش کردن» نیز این مفهوم را تأیید می‌کند:
دماغ مرا کز غم آمد به جوش به ابریشم ساز کن حلقه‌گوش

(نظامی، ص ۲۲۰)

از بیت کمال‌الدین اصفهانی برمی‌آید که حلقه ابریشمین چنگ را در دست می‌گرفتند و
آن را به جایی می‌بردند.

۴- خانگی

خانگی دوش با دلم می‌گفت غم که از دوستان من باشد،
که مرا وصل گفت: بازمگرد از فلان، تا نشان من باشد

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۷۵۰)

نزدیک‌ترین مفهومی که برای این واژه در فرهنگ‌ها آمده «یگانگی» است:
تو جان خواهی آن‌گاه بر دست هجر ندانی که این رسم بیگانگی است
تو جان خواه بی‌زحمت و هجر و وصل میان من و تو سخن خانگی است

(لغت‌نامه)

به نظر می‌رسد برای شاهی که در لغت‌نامه آمده هم معنی «صمیمانه، خودمانی و
محرمانه» بهتر باشد که یک بار دیگر هم در شعر کمال با همین مفهوم به کار رفته است:
با لطف تو مرا سخنی هست خانگی فارغ بگویمش که نه مرد اشاعت است

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۶۵۷)

۵- خلاقت

خلاقتِ چو منی جستن از بزرگی نیست که خود پدید بود ابتدا و غایت من

(کمال اصفهانی، ص ۴۷۶)

این واژه در فرهنگ‌ها به معنی «کهنگی و پوسیدگی؛ تمرین؛ و دروغ»^۱ آمده است، اما در
ابیات کمال‌الدین، بیشتر مفهوم «خواری؛ خوار بودن، و خوار کردن» می‌دهد:
شاهدان بسته‌ و صلح بودند گرچه اکنون به خلاقت سمرم

(همان، ص ۲۵۱)

ز درگاه تو جز عجز و خلاقت مرا تمیزی از عمال باید

(همان، ص ۶۵۶)

خلاقت من و انواع نامرادی‌ها بدان کشید که زنهار با وطن بخورم

(همان، ص ۴۷۶)

۱. مؤلفان لغت‌نامه براساس تعلیقات وحید دستگردی بر اقبال‌نامه (ص ۱۰۲)، یکی از معنی‌های واژه خلاقت را «دروغ» آورده‌اند، درحالی‌که خلاقت در این بیت هم مفهوم «خوار کردن» می‌دهد: بر شاه اگر صورت‌م بد کند / خلاقت نه بر من، که بر خود کند (نظامی) (دهخدا و همکاران ۱۳۷۶، ذیل خلاقت).

ز لطف تربیتم گرچه حظّ موفور است
برات غله و تشریف خلعت و زر و سیم
مبّرت و شرف و اختصاص و خشم و عتاب
ز هرچه گفتم، بعضی به من رسد هر وقت
ز انقطاع و خلل نیز هم مصون نبود
ولیک آن‌که یقینم که بی‌گمان برسد

ز ضدّ آنم هم بهره‌ای تمام بود
چنان‌که با شعرا عادت کرام بود
خلاقت و عمل و عزل و احترام بود
اگرچه نیست معین که از کدام بود
که شرط نیست که کار مرا نظام بود
خلاقت است که هر سال بر دوام بود

(دست‌نویس دیوان کمال، مربوط به قرن هشتم)

در اشعار دیگر شاعران هم می‌توان به کاربرد واژه خلاقت در همین مفهوم راه برد:
هرکجا نمرود فعلی، می‌کشد در عهد او
آن خلاقت کز خلیل‌الله بت آزر کشید

(ابن یمین ۱۳۶۳، ص ۷۰)

۶- خواب خوش مژه

به کار خویش فرورفت نرگس از حیرت
ز خواب خوش مژه بیداری‌اش چو داد قضا

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۲۰۶)

این ترکیب در فرهنگ‌ها و متون دیگر مشاهده نشد و در تصحیح مرحوم بحرالعلومی هم به‌صورت «ز خواب غفلت بیداری‌اش چو داد قضا» ضبط شده‌است.
به نظر می‌رسد «خواب خوش مژه» کنایه از «خواب راحت و آسوده» باشد. باید توجه داشت گل نرگس در حالت شکفتگی (= بیداری) هم نماد چشم خمار و نیم‌خواب است:
نرگس قدح باده نهاده‌است به کف بر
زان است که در دیده‌ او خواب و خمار است

(امیر معزی ۱۳۱۸، ص ۹۸)

بنابراین، خواب نرگس می‌تواند مصداق خواب خوش مژه باشد.

تاب آن سنبل پرتاب که را می‌باشد؟
خواب آن نرگس پر خواب که را می‌آید؟

(خواجو، ص ۲۳۱)

۷- خیره

اگر من زنده مانم خیره، ورنی
سلامت هم‌رهت بادا همه راه
بود این گفته از من یادگاری:
سعادت یار تو در هر دیاری

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۷۶۸)

معانی خیره که در فرهنگ‌های فارسی آمده‌است، گره از کار این بیت کمال‌الدین باز نمی‌کند. به نظر می‌رسد خیره در برخی ابیات کمال‌الدین، مفهومی مانند «خیلی خوب» و «چه بهتر» داشته باشد:

گر راضی است خیره، وگر نه اقالت است گو عمر باز من ده و سیمت به خود پذیر

(همان، ص ۲۹۴)

در دیوان کمال‌الدین به ترکیب «خیره احسب» هم برمی‌خوریم که از اصطلاحات خاص اوست و مفهومی معادل «چنین فرض کن»، «خیلی خوب» و «انگار که» دارد:

خیره احسب که مرا با دگری قصدی بود چه اثر دارد و تا چند بود قدرت من؟

(همان، ص ۳۳۵)

خیره احسب که مجرم است رهی از پی کیست حلم و عفو و وقار؟

(همان، ص ۳۶۱)

۸- دست فلج

شطرنج حادثات چو با دستخون فتاد در دست فلج تعبیه بنگر که چون فتاد
نور بصر ز سر قدر در حساب شد بی التفاتی ای به حریف زیون فتاد
دست اجل قوی شد و لعبی غریب کرد در ضرب، شاه‌ماتی از وی برون فتاد

(کمال اصفهانی، ۱۳۴۸، ص ۴۲۷)

این ترکیب در فرهنگ‌ها نیامده‌است، اما در متون فارسی می‌توان آن را سراغ گرفت: با صاحب کافی مناظرت کردی و خصل سیق او را بردی و با او شطرنج مبارات باختی و دست فلج او بردی (ناصر جرفادقانی، ۱۳۷۴، ص ۲۷۳).

در این معامله سودی بهره کردند و در قمار مبالغت که گرو آن جان عزیز بود، در پیش دست فلج بردند، آری: به هر چه جان بخرد شخص رایگان باشد (نوری، ۱۳۸۶، ص ۴۲۲).
به راندن بیدق بی پروایی، منصوبه خصم جفاکیش را در اول ندب درست‌نشین کرده، دست فلج را چون دست سلطنت از دست دادند و خود هم داو نیافتند (مهدی‌خان استرآبادی، ۱۳۸۴، ص ۱۳۷).

مرحوم شهیدی در شرح دره نادره در توضیح فلج آورده‌اند: «پیروزی. (نف). به احتمال قوی در استعمال ندب و فلج متأثر از این بیت جمال‌الدین عبدالرزاق است:
فلج ندب بقیت وحدی قفل در لا نبی بعدی»

(همان).

مرحوم وحید دستگردی در ذیل همین بیت، فلج را این‌گونه توضیح داده‌است: «فلج/ابه ضم/ اسم مصدر است به معنی "فیروزی و رستگاری"» (جمال‌الدین اصفهانی ۱۳۹۱، ص ۸).
در تاج‌العروس آمده‌است:

وَالْفَالِجُ فِي حَدِيثِ عَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: «إِنَّ الْمُسْلِمَ مَا لَمْ يَعْشَ ذَنَاءَةً يَنْخَشِعُ لَهَا إِذَا ذُكِرَتْ وَ تُغْرَى بِهِ لِئَامِ النَّاسِ كَالْيَاسِرِ الْفَالِجِ». الْيَاسِرُ الْمُقَامِرُ (و) الْفَالِجُ: (الْفَائِزُ مِنَ السَّهْمِ). سَهْمٌ فَالِجٌ: فَائِزٌ. وَ قَدْ فَالَجَ أَصْحَابَهُ وَ عَلِيٌّ أَصْحَابَهُ، إِذَا عَلَبَهُمْ. وَ فِي حَدِيثٍ آخَرَ: «أَيْنَا فَالِجٌ أَصْحَابَهُ» وَ فِي حَدِيثِ سَعْدٍ: «فَأَخَذْتُ سَهْمِي الْفَالِجِ»: أَيْ «الْقَائِمُ الْغَالِبُ». قَالَ: «وَ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ السَّهْمُ الَّذِي سَبَقَ بِهِ فِي النَّضَالِ» (حسینی الزبیدی ۱۹۶۹، ج ۶، ص ۱۵۹).
ترجمه: فالج در حدیث امام علی رضی الله عنه: «قطعاً مرد مسلمان تا وقتی که به عمل زشتی (پستی) که از آشکار شدنش شرمنده شود و مورد سرزنش فرومایگان قرار گیرد دست نزده باشد، به قمارباز (تیرانداز) زبردستی می‌ماند.» یاسر به معنی «قمارباز» و فالج به معنی «تیر برنده و پیروز». «سهم فالج» به معنی «تیر برنده و پیروز». و «قد فالج» أصحابه علی أصحابه» وقتی گفته می‌شود که بر آنها چیره و پیروز شده باشد. در حدیث دیگری آمده‌است: کدامین از ما بر بارانش پیروز شده‌است؟ و در حدیث «سعد» آمده است: «تیر برنده را برداشتم». و گفت: «نیز جایز است مراد تیری است که در کارزار (میدان جنگ) پیشتاز باشد»^۱.

با این توضیحات، به نظر می‌رسد «دست فلج» نوبتی از بازی شطرنج است که شطرنج‌باز در آن حالت به پیروز شدن در بازی نزدیک است.

۹- دعاکوش

قدی چون سرو داری، راستی را که هستم از میان جان دعاکوش

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۷۲۲)

یعنی «کوشنده در دعا» در مفهوم «دعاگو»؛ این ترکیب از بر ساخته‌های کمال‌الدین است که به نظر می‌رسد رعایت قافیه موجب آن شده‌است.

۱۰- دندانی

ظاهر و باطن او شرّ و فساد	صفت و صورت او شیطانی
یک زبانی نبود در دوزخ	به گرانجانی این دندانی
چار سال است که محبوس وی‌ام	من دانناز سر نادانی

۱. ترجمه متن از دوست دانشورم، ابوالفضل رضایی، است.

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۶۶۲)

کمال در شعر دیگر خویش هم که از فردی به نام «عمر لبنانی» نام می‌برد، از او با عنوان «دندانی» یاد می‌کند:

گر بینی تو شکل دندانی تو زبانی دوزخش خوانی

(همان، ص ۴۵۳)

او تعبیر به دندان زدن با کسی را کنایه از «مخالفت و دشمنی کردن با او» در اشعارش به کار برده است:

به دندان می‌زند با من، وگرچه خود او را در دهان دندان نبینم

(همان، ص ۴۶۰)

در ادب فارسی، دندان کردن^۱ به معنی «مخالفت کردن» آمده است:
کدام شاه که یک روز با تو دندان کرد که بنده تو نگشت آخر از بن دندان

(قطران ۱۳۶۲، ص ۲۷۶)

به نظر می‌رسد دندانی نیز مفهوم «دشمن و مخالف» داشته باشد.

۱۱- ذُو خُوَار

خضم تو را که آرزوی منصب تو خاست در چشم عقل چون جُعلی بود شادخوار
داری تو احتشام سلیمان و دشمنت بر کرسی تو چون جسدی بود ذُو خُوَار

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۱۴۴)

این ترکیب در فرهنگ‌های فارسی نیست. در تصحیح مرحوم بحرالعلومی هم به صورت دودخوار ضبط شده است. دودخوار در برهان قاطع بدین شکل معنا شده است: «/با و او معدوله، بر وزن هوشیار/ «نام پرنده‌ای است» او «مطبخی» او «گلخن‌تاب» او و «تباکوکش» را نیز گویند» (برهان). در فرهنگ نفیسی، افزون بر این معنی‌ها، «نام پروانه‌ای که دور چراغ می‌گردد» هم ذکر شده است (نفیسی).

به نظر می‌رسد شکل صحیح این ترکیب ذُو خُوَار در مفهوم «صاحب بانگ و آواز» باشد که به آیه‌ای از قرآن اشاره دارد: «وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَىٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ أَلَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لَا يَكْلُمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا ظَالِمِينَ» (اعراف، ۱۴۸). و قوم موسی پس از [عزیمت] او از زیورهای خود مجسمه گوساله‌ای برای خود ساختند که صدای گاو

۱. دندان کردن: ظلم کردن؛ اعراض کردن؛ مضایقه نمودن (ناظم‌الاطباء).

داشت. آیا ندیدند که آن [گوساله] با ایشان سخن نمی‌گوید و راهی بدان‌ها نمی‌نماید آن را [به پرستش] گرفتند و ستمکار بودند.
قرینه «جسد» در بیت کمال‌الدین هم این مفهوم را تأیید می‌کند.

۱۲- زر رسته

زر رسته و از سیم تر دهن پر کرد چو کرد شمه‌ای از خلق تو بیان نرگس

(کمال اصفهانی، ۱۳۴۸، ص ۱۰۳)

مرحوم دهخدا در توضیح رسته آورده است: «گویا زری باشد که هنوز پاک نشده و کدورات خاک و سنگ در آن است، مقابل ساو» و مؤلفان لغت‌نامه نیز شاهد‌های زیر را برای این واژه آورده‌اند:

فزون ز آن که بخشی به زایر تو زر نه ساو و نه رسته برآید ز کان

(فرالوی)

هم از زر ساو و هم از رسته نیز

(اسدی)

چهی بود و زیرش چو تار مگاک پُر از زر رسته بیاکنده پاک

(اسدی)

در این کوه صد سال بودم نشست بسی رسته زر آوریدم به‌دست

(اسدی) «(نقل از لغت‌نامه)

فرهنگ‌نویسان در معنی «زر ساو» آورده‌اند: «زر و طلای خالص را گویند که شکسته و ریزه‌ریزه شده باشد» (برهان قاطع، غیث‌اللغات)؛ «زر خُرد بود چون گاورس» (حاشیه فرهنگ اسدی نخجوانی)؛ «آن را به تازی قراضه گویند» (جهانگیری)؛ «خرد زَر که آتش ندیده باشد» (تحفة الاحباب).

مشخص است در معنی‌هایی که از ساو ارائه شده، «خُرد بودنِ آن» برجسته‌تر است. از سوی دیگر، از جمله معنی‌های رسته، «ردیف و صف و قطار» است. به نظر می‌رسد زر رسته، زری به‌هم پیوسته است که حالت ستونی یا میله‌ای دارد. قرینه ما برای دریافت این مفهوم، ابیات کمال در توصیف گل نرگس است که میله‌های زردرنگ درون آن را به زر رسته مانند می‌کند:

ز جود عام تو در صحن بوستان نرگس ز زر رسته به سر بر همی نهد افسر

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۱۴۰)

کشیدند از چشم نرگس برون زری رسته کآن بُد به مهر خدا

(همان، ص ۲۵۵)

البته مفهومی که ده‌خدا از زر رسته ارائه می‌دهد هم درست است، زیرا زر رسته، همانی است که از کوه به‌دست می‌آید و هنوز از خاک و سنگ پاک نشده‌است.

۱۳- سزابر

قبله جان من است آن خم ابروی به طاق زان نماز آورم او را که سزابر گردهم

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۷۲۷)

در مفهوم «پاداش‌گیرنده؛ اجربرنده» که به‌نظر می‌رسد از برساخته‌های کمال‌الدین باشد.

۱۴- سه‌ضربه دادن

به مطرب می‌دهد بلبل سه‌ضربه که نقش عشرت از نرگس شش آمد

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۷۱۹)

سه‌ضربه در فرهنگ فارسی بدین‌گونه معنی شده‌است: «(اصطلاح کشتی‌گیران) آن‌که کسی را سه مرتبه بر زمین زند» (معین):

چنان‌که نژاد آسمان را سه‌ضربه پیشی دادی و مشعبد افلاک را در مهره‌بازی چون مهره به بازی داشتی: نراد آسمان را پیشی دهی سه‌ضربه / زین روی از تو ماندم منصوبه هزار[ان] (سندبادنامه، ص ۳۰۴)

پرواضح است که از شاهد این مفهوم برنمی‌آید، زیرا در آن سخن از «نرد» است، نه «کشتی»، و ترکیب سه‌ضربه دادن است نه سه‌ضربه زدن.

سه‌ضربه زدن کنایه از «مغلوب کردن کامل حریف» و از اصطلاحات کشتی است: کرمانی که در عموم عدل و شمول امن و دوام خصب و فرط راحت و کثرت نعمت، فردوس اعلی را دو رخ می‌نهاد و با سغد و سمرقند و غوطه دمشق لاف زیادی می‌زد، به اندک‌روزی در خرابی، دیار لوط و سبارا سه‌ضربه زد (افضل‌الدین کرمانی ۲۵۳۶، ص ۲۶).

سه‌ضربه دادن همان سه‌ضربه پیشی دادن است که در بازی نرد یا شطرنج، حریف قوی به حریف ضعیف، اجازه سه حرکت می‌دهد و پس از آن بازی خود را شروع می‌کند که نشان مهارت کامل و توانمندی در بازی است:

ای در ندب علو، فلک را قدر تو سه ضربه داده پیشی

(مجد همگر ۱۳۷۵، ص ۶۴۱)

مؤلفان لغت‌نامه این مفهوم را در ترکیب «پیشی دادن»، با همان شاهدهی که برای سه‌ضربه آورده بودند، ذکر کرده‌اند و نوشته‌اند: «مزیت دادن حریف ضعیف را بالخصوص در بازی نرد و شطرنج و جز آن.»

۱۵- غاشیة پوستین

حدیث غاشیة پوستین من می‌رفت
هرآینه برسد غاشیه، یقینم، از آنک
ولیک درخور آن، پوستین کجا یابد
تمام فرمای انعام، و زان کجا کرم است
شبی، و الحق از آن گوش من طنین دارد
یسار تو برسانیدنش یمین دارد
رهی که در دو جهان، جامه خود همین دارد؟
یکی م غاشیه‌ای ده که پوستین دارد

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۳۷۹)

غاشیه در فرهنگ‌ها به معنی «پوشش زین» آمده‌است، اما ایات کمال‌الدین نشان می‌دهد که «نوعی پوشش آدمی است که پوستین را روی آن می‌پوشیدند».

۱۶- قاقیا

تیزی که بر کبوتر دم‌کش سبق برد
تیزی که قاقیا بتر از ماکیان کند

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۴۳۶)

این واژه در فرهنگ‌ها نیامده‌است. به اعتبار مفهومی که در این بیت کمال‌الدین دارد می‌تواند به معنی «صوت و آواز مرغ خانگی» یا همان «قُدُود کردن» باشد.

۱۷- مصطبه‌بازی

به عهدِ عدل تو گرگ از پی خوش آمدِ میش
چو خرس مصطبه‌بازی کند به چوب شبان

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۳۵)

یکی از معنی‌های مصطبه «سکو و جایگاهی است که غریبان در آن نشینند». از متون برمی‌آید که مصطبه مکانی برای نمایش و بازی‌ها بوده‌است: «در مرکز محوطه‌ای که برای این کار انتخاب شده، مصطبه بلندی درست می‌کنند که ۲۵ تا ۳۰ متر مربع وسعت دارد و ارتفاع آن به یک الی دو متر می‌رسد. در یک گوشه این مصطبه، شخصی که مدیر نمایش یا به اصطلاح تعزیه‌گردان است، در روی صندلی می‌نشیند؛ در اطراف این سکوی بلند معبری

به عرض ۳ تا ۴ متر معین شده که تعزیه‌خوانان بتوانند با سهولت در اطراف آن گردش نمایند» (رونه دالمانی ۱۳۳۵، ص ۱۹۱).

از بیت کمال‌الدین برمی‌آید که در این محوطه بازی حیوانات نمایش داده می‌شده‌است و مصطبه‌بازی به همین موضوع اشاره دارد.^۱

۱۸- نای گلو

نوی باربیدی زیر چنگ بلبیل شد چو ساخت نای گلو عندلیب با عنقا^۲

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۲۰۵)

این ترکیب هم در فرهنگ‌ها ضبط نشده‌است. به نظر می‌رسد نای گلو همان گلوی نای یا قبه‌واره‌هایی است که بر روی نای تعبیه می‌کردند که در شکل زیر مشخص است:



۱۹- نزد آن است

ای که از غایت غمخوارگی اهل هنر نزد آن است که بخشی تو دل شاد مرا

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۳۸۰)

این تعبیر که در فرهنگ‌ها مشاهده نمی‌شود، ظاهراً مفهومی مثل «نزدیک به آن است» و معادل «چیزی نمانده‌است که» داشته باشد.

۲۰- نظرستان

نظرستان چو نکویی، خجسته‌پی چو یسار رمنده همچو مراد و رسنده چون روزی

(کمال اصفهانی ۱۳۴۸، ص ۴۰)

۱. به نظر می‌آید که مصطبه‌بازی در بیت کمال به معنی «رقاصی» است (مجله فرهنگ‌نویسی).
۲. مفهوم بیت دیرباب است؛ «زیر چنگ» باریک‌ترین تار چنگ است که آوازی زارتر از دیگر تارها دارد: چو زیر چنگ، همه روز مدح او گویم / اگر چه گشتم چون زیر چنگ زرد و نزار (مسعود سعد ۱۳۹۰، ص ۲۴۰) و آوای بلبیل را به زیر چنگ مانند کرده‌اند:
چو زیر چنگ فروکرد بلبیل مطرب / هزاردستان بگشاد رودهای رباب (فرخی سیستانی ۱۳۸۵، ص ۱۱).
عنقا هم در این بیت نام نوایی است از موسیقی:
بلبل پرده‌سرا صوت چکاوک بتواخت / مطرب زهره‌نوا نغمه عنقا آورد (سلیمان ساوجی ۱۳۸۹، ص ۷۸).
به نظر می‌رسد کمال در مصرع دوم، برآمدگی گلوی عندلیب در آواز خواندن را به «نای گلو ساختن» تعبیر کرده‌است.

این ترکیب در فرهنگ‌های فارسی ضبط نشده است.^۱ با عنایت به دو بیت کمال‌الدین، نظرستان مفهومی این‌گونه دارد: «جذاب؛ جالب؛ گیرا، آنچه نظر را به‌سوی خود جلب می‌کند»^۲:

فروبرم چو قلم سر به بحر تاریکی که تا برآرم دُری نظرستان روشن

(همان، ص ۲۲۷)

منابع

- الحسینی الزبیدی، سیدمحمد مرتضی (۱۹۶۹)، تاج العروس من جواهر القاموس، تحقیق حسین نصّار، بیروت، دارالهدایة.
- ابن یمین فریومدی، امیر فخرالدین محمود (۱۳۶۳)، دیوان، تصحیح حسینعلی باستانی راد، تهران، سنایی.
- اسدی، علی‌بن احمد، مشکلات پارسی دری (= لغت فرس)، نسخه مکتوب به خط عبرت مصاحبی نائینی از روی نسخه محمد نخجوانی، محفوظ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۵۵۶۹.
- افضل‌الدین کرمانی، ابوحامد احمدبن حامد (۲۵۳۶)، عقد العلی للموقف الأعلی، افضل‌الدین ابوحامد احمدبن حامد کرمانی، تصحیح علی محمد عامری نائینی، تهران، روزبهان.
- امیرمعزی، محمدبن عبدالملک نیشابوری (۱۳۱۸)، دیوان، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، کتابفروشی اسلامیه.
- انجو شیرازی، جمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عفیفی، دانشگاه مشهد، مشهد، ۳ جلد.
- اوبهی، حافظ سلطانعلی (۱۳۶۵)، فرهنگ تحفة الاحباب، به کوشش فریدون تقی‌زاده طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد.
- برهان، محمدحسین بن خلف تبریزی (۱۳۷۶)، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران، امیرکبیر.
- تتوی، قاضی احمد تتوی و آصف‌خان قزوینی (۱۳۸۲)، تاریخ الفی، تصحیح غلامرضا مجد طباطبایی، تهران، علمی و فرهنگی.
- ترکی، محمدرضا (۱۳۹۴)، نقد صیرفیان، تهران، سخن.
- جرفادقانی، ابوالشرف ناصح بن سعد (۱۳۷۴)، ترجمه تاریخ یمینی، تصحیح جعفر شعار، تهران، علمی و فرهنگی.
- جمال‌الدین اصفهانی، محمد (۱۳۹۱)، دیوان، تصحیح حسن وحید دستگردی، تهران، سنایی.
- حسینی فسایی، حاج میرزا حسن (۱۳۸۲)، فارسنامه ناصری، تصحیح منصور رستگار فسایی، تهران، امیرکبیر.

۱. البته نظرستان در مفهوم «پراز نظر؛ پراز نگاه؛ و سراپانگاه» در لغت‌نامه دهخدا مشاهده می‌شود.
۲. نظرستان به معنی «نظرگیر» است (مجله فرهنگ‌نویسی).

خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۵۷)، دیوان، به کوشش ضیاء‌الدین سجادی، تهران، زوار. خواجوی کرمانی، کمال‌الدین (۱۳۶۹)، دیوان، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، پاژنگ. دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.

رامپوری، غیاث‌الدین محمد (۱۳۳۷)، غیاث‌اللغات، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، معرفت. رونه دالمانی، هانری (۱۳۳۵)، سفرنامه از خراسان تا بختیاری، ترجمه محمد علی فره‌وشی، تهران، امیرکبیر.

سجادی، سید ضیاء‌الدین (۱۳۸۲)، فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی شروانی، تهران، زوار. سلمان ساوجی، جمال‌الدین (۱۳۸۹)، کلیات، تصحیح عباسعلی وفایی، تهران، سخن. سیدای نسفی، میرعابد (۱۳۸۲)، دیوان، تصحیح حسین حسن رهبری، تهران، الهدی. فرخی سیستانی، ابوالحسن علی‌بن جولوغ (۱۳۸۵)، دیوان، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار. قطران تبریزی، ابومنصور (۱۳۶۲)، دیوان، تصحیح محمد نخجوانی، تهران، ققنوس. کلیم کاشانی، ابوطالب (۱۳۸۷)، دیوان، تصحیح حسین پرتو بیضایی، تهران، سنایی. کمال‌الدین اصفهانی، ابوالفضل (۱۳۴۸)، دیوان، تصحیح حسین بحرالعلوم، تهران، دهخدا. مجد همگر، هبة‌الله بن احمد (۱۳۷۵)، دیوان، تصحیح احمد کرمی، تهران، ما. مسعود سعد سلمان (۱۳۹۰)، دیوان، تصحیح محمد مهیار، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

معین، محمد (۱۳۴۲-۱۳۴۷)، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، جلد ۱-۴، چاپ اول. مهدی‌خان استرآبادی (۱۳۸۴)، درّه نادره، تصحیح سیدجعفر شهیدی، تهران، علمی و فرهنگی. نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف (۱۳۱۷)، اقبال‌نامه، تصحیح حسن وحید دستگردی، تهران، علمی. نفیسی، علی‌اکبر (ناظم‌الاطبا) (۱۳۴۳)، فرهنگ نفیسی، تهران، خیام. نوری، محمدتقی (۱۳۸۶)، اشرف‌التواریخ، تصحیح سوسن اصیلی، تهران، میراث مکتوب.

واژه‌های برساخته فارسی‌زبانان به قیاس عربی

بهر روز صفرزاده

آشنایی دیرینه فارسی‌زبانان با قواعد صرف و نحو و قالب‌ها و اوزان عربی موجب شده که گاه آنان براساس قیاس واژه‌سازی کنند. مثلاً وجود واژه‌های عربی بر وزن «فَعَال»، از قبیل بقال، جراح، حمال، خیاط، و طماع باعث شده که فارسی‌زبانان ثبات، حراف، خراج، سیاس، شیاد، طراح، عصار، عکاس، قناد، کفاش، لفاظ، و نراد را بسازند. در فارسی امروز بیش از هفت هزار تکواژ عربی و عربی‌نما وجود دارد. نگارنده این تکواژها را در فرهنگ‌های هفده‌گانه عربی، که مشخصاتشان در پایان مقاله آمده، جست‌وجو و تفاوت‌های آوایی، املائی، و معنایی آن‌ها را ثبت کرده‌است. اینک واژه‌هایی را که در فرهنگ‌های هفده‌گانه عربی نیافته‌است، با دسته‌بندی براساس وزن صرفی‌شان، در اینجا می‌آورد.

وزن استفعال

استحمار: حِمَار شمردن؛ خر دانستن؛ تحمیق: استعمار و استحمار ملت‌ها.
استعلاج: علاج خواستن؛ درمان خواهی. قیاساً درست است.

وزن أفعال

أسهام: جمع سهم؛ سهم‌ها؛ سهام. طبق آماری که نگارنده از جمع‌های مکسر در عربی گرفته، بیش از چهارصد واژه بر وزن «أفعال» وجود دارد که مفردشان بر وزن «فَعَل» است، از جمله أحجام (جمع حجم) و أمیال (جمع مَیل). بنابراین، جمع بستن فَعَل به أفعال قیاسی است.

اَقْشَار: جمع قَشْر؛ قَشْرها؛ طبقات. طبق آماری که نگارنده از جمع‌های مکسر در عربی گرفته، بیش از سیصد و پنجاه واژه بر وزن «أفعال» وجود دارد که مفردشان بر وزن «فِعْل» است. بنابراین جمع بستن فِعْل به أفعال قیاسی است.

وزن اِفعال

اعزام: روانه کردن؛ گسیل کردن؛ فرستادن. تحت تأثیر عازم و عزیمت ساخته شده است.

وزن تَفَاعُل

تَبَانِي: زدوبند؛ بندوبست؛ ساخت و پاخت؛ گاوبندی. تَبَانِي از ریشه «بَنِي» (ساختن) و هم‌ریشه با بَنَد، بَانِي، مَبْنِي، و مَبْتَنِي است. معادلش یعنی «ساخت و پاخت» نیز این ارتباط معنایی با ساختن را نشان می‌دهد.
تداوم: استمرار. تحت تأثیر دائِم و دوام ساخته شده است.

وزن تَمَجُّع

تَمَجُّع: واژه‌ها را مبهم بیان کردن؛ جویده حرف زدن. در عربی مَجْمَعَة به این معنی به کار می‌رود.

وزن تَفْعُل

تَسْرِي: سرایت؛ تعمیم. تحت تأثیر سرایت ساخته شده است.
تَوْرَق: ورق زدن. در عربی تَصْفَح به این معنی به کار می‌رود که در فارسی هم رایج است.

وزن تَفْعِيل

تَزْرِيق: وارد کردن هر مایعی، به‌ویژه دارو، در بدن به‌وسیله سرنگ. در عربی ذَرَق و زَرَقَة به این معنی به کار می‌رود.
تَنْقِيْد: انتقاد.

وزن فَعَال

ثَبَات: مسئول ثبت نامه‌ها و مدارک در سازمان‌ها و ادارات. چون فعل ثلاثی مجرد ثَبَتَ يَثْبُتُ ثَبَاتًا و ثَبُوتًا لازم است، نه متعدی، واژه ثَبَات نمی‌تواند چنین معنایی داشته باشد.

حَرَاف: پرگو؛ پرچانه؛ وراج. چون حرف به معنی «سخن» از دیرباز در فارسی رایج بوده، این صیغه مبالغه ساخته شده است.

خَرَّاج: کسی که دست و دل بازانه و بیش از حد خرج می‌کند؛ ول‌خرج.

سیاس: سیاست‌مدار؛ سیاست‌باز. واژه سیاست از ریشه «سوس» است؛ بنابراین، بر وزن «فَعَال» می‌شود سَوَّاس، نه سَیاس. اما این مخالفت قیاس در خود عربی هم نمونه‌هایی دارد، چنان‌که واژه‌های صِیَاغ (= صَوَّاع، به معنی «دروغگو») از ریشه «صوغ»، قِیَاس (= قَوَّاس، به معنی «کمان‌ساز، کمانگر») از ریشه «قوس»، و قِیَام (= قِیوم، به معنی «همیشه پاینده») از ریشه «قوم» در فرهنگ‌های عربی آمده است.

شِیاد: فریب‌کار؛ حقه‌باز. ماده «شی‌د» در عربی به معنی «ساختن و برآوردن بنا» یا «اندود کردن دیوار» است و ارتباط آن با مفهوم «فریب‌کاری» و «حقه‌بازی» بر نگارنده پوشیده است.

طَرَّاح: کسی که چیزی طرح می‌کند. عرب‌ها طراح هنری را مُصَمِّم (اسم فاعل از تصمیم) می‌نامند.

عَصَّار: کسی که کارش روغن‌گیری (روغن‌کشی) از دانه‌های روغنی است؛ روغن‌گر.

عَكَّاس: کسی که عکس می‌گیرد. عرب‌ها مُصَوِّر (اسم فاعل از تصویر) می‌گویند.

قَتَّاد: شیرینی‌پز؛ شیرینی‌ساز؛ شیرینی‌فروش. عرب‌ها به این معنی حَلَوَانِی می‌گویند. در فارسی قناد از قند گرفته شده و از نظایر آن در عربی می‌توان به این‌ها اشاره کرد: جَبَّان (پنیرفروش، از جُبْن)، حَدَّاد (آهن‌گر یا آهن‌فروش، از حدید)، حَشَّاب (چوب‌فروش، از حَشَب)، سَرَّاج (زین‌ساز، از سَرَج)، لَبَّان (شیرفروش، از لَبَن)، لَحَّام (گوشت‌فروش، قصاب، از لَحْم)، مَوَّاز (موزفروش، از موز).

كَفَّاش: کسی که کفش می‌دوزد یا تعمیر می‌کند. واژه فارسی کفش در فرهنگ‌های هفده‌گانه عربی نیامده است. عرب‌ها به کفّاش می‌گویند حَدَّاء (از حِذَاء به معنی «کفش»).

لَفَّاز: لفظ‌پرداز؛ لفظ‌باز.

نَرَّاد: کسی که در بازی تخته‌نرد مهارت دارد؛ نردباز چرب‌دست.

وزن فعالت

بخالت: بخیلی؛ بخل.

بداعت: نوآوری؛ خلاقیت.

حفاظت: نگه‌داری؛ حفظ. در عربی حِفَاف به این معنی است.

دخالت: مداخله.

رشادت: دلیری.

رضایت: خشنودی؛ رضا.

شبهت: تشابه.

صباوت: کودکی؛ بچگی؛ طفولیت.

فراغت: فارغ بودن یا شدن؛ آسودگی؛ فراغ.

قضاوت: داوری.

نظامت: شغل و مقام ناظم. در عربی وزن «فَعَالَة» را برای دلالت بر شغل و پیشه یا مقام و منصب قرارداد کرده‌اند؛ مثلاً تِجَارَة (از تاجر)، جِرَاحَة (از جراح)، حِدَادَة (از حدّاد)، خِیَازَة (از خبّاز)، خِیَاطَة (از خیاط)، رِئَاسَة / رِیَاسَة (از رئیس)، قِصَابَة (از قصاب)، قِبَالَة (از قبایله)، نِجَارَة (از نجار)، نِیَابَة (از نائب)، وِزَارَة (از وزیر). بنابراین نظامت (از ناظم) قیاساً درست است. هلاکت: نابودی؛ هلاک.

نمونه‌هایی در عربی دیده می‌شود که در آن‌ها وزن فَعَال یا فِعَال مساوی فَعَالَة یا فِعَالَة است، یعنی بود و نبود «ة» پایانی تأثیری در معنی ندارد: خَسَار = خَسَارَة؛ سَنَاب = سَنَابَة؛ سَلَام = سَلَامَة؛ سَمَاح = سَمَاحَة؛ صَغَار = صَغَارَة؛ صَلَال = صَلَالَة؛ فِضَاح = فِضَاحَة؛ كَلَال = كَلَالَة؛ لَجَاج = لَجَاجَة؛ لَوَاط = لَوَاطَة. حتی در قرآن (سوره ۲۱، آیه ۷۳ و سوره ۲۴، آیه ۳۷) «إِقَام الصلاة» به جای «إِقَامَة الصلاة» آمده است. بنابراین، واژه‌های زیر را در فارسی می‌توان از همین قبیل دانست: حفاظت (حفاظ + ت)، رشادت (رَشَاد + ت)، رضایت (رِضَا + ی + ت)، صباوت (صبا + و + ت)، فراغت (فِراغ + ت)، قضاوت (قِضَا + و + ت)، هلاکت (هَلَاک + ت).

وزن فَعَالِی

کفایی: مربوط به کفایت: واجب کفایی.

کنایی: مربوط به یا دارای کنایه: تعبیرات کنایی. کفائی و کنائی قیاساً درست‌اند، مانند جنائی (جنایت)، روائی (روایت)، و نهائی (نهایت).

وزن فُعَل

حُجَب: شرم؛ حیا. ممکن است تغییر یافته حَجَب به معنی «پوشیدگی یا گوشه‌گیری» باشد.

وزن فُعلاء

بُلْهًا: جمع ابله؛ ابلهان؛ نادانان. در عربی، طبق قاعده، صفت‌های مشبّهه بر وزن «أَفْعَل» جمع مکسرشان بر وزن «فُعَل» است. بنابراین، جمع ابله و احمق بُلْه و حُمَق است، نه بُلْهَاء و حُمَقَاء. نگارنده تاکنون در عربی واژه‌ای بر وزن «أَفْعَل» نیافته است که جمع مکسرش بر وزن «فُعلاء» باشد. قیاس این است که فُعلاء جمع فَعِيل باشد: اُدباء (جمع ادیب)، خطباء (جمع خطیب)، رفقاء (جمع رفیق)، سفهاء (جمع سفیه)، شهداء (جمع شهید)، و وکلاء (جمع وکیل). بنابراین، فارسی‌زبانان در جمع بستن ابله و احمق به بُلْهَاء و حُمَقاً برخلاف قیاس عمل کرده‌اند.

حُمَقًا: جمع احمق؛ احمق‌ها؛ بی‌خردان.

عرفا: جمع عارف؛ عارفان. به قیاس شاعر - شعراء، صالح - صلحاء، عاقل - عقلاء، و فاضل - فضلاء ساخته شده؛ هرچند که آمار نشان می‌دهد در عربی فَعِيل - فُعلاء به مراتب زیاتر از فاعل - فُعلاء است. در فرهنگ‌های عربی عُرَفَاء را جمع عَرِيف آورده‌اند.

وزن فُعَلانی

عَضَلانی: مربوط به عضلات. به قیاس واژه‌های مختوم به پسوند عربی «- انی» ساخته شده: تحتانی، جسمانی، روحانی، عصبانی، عقلانی، فوقانی، نفسانی، نورانی. در عربی «عَضَلی» به این معنی به کار می‌رود.

وزن فَعْلوله

قیمومت: قیم بودن؛ سرپرستی. به قیاس بیتوته، بینونه، دیمومه، شیخوخه، صیوروره، و قیلولة ساخته شده است.

وزن فُعَله

شُکات: جمع شاکه؛ شاکیان. شُکاة (در اصل: شُکوة) بر وزن فُعَلَة از ریشه «شک و» است. قیاساً درست است، مانند قاضی - قُضات، راوی - رُوات، غالی - غُلّات.

وزن فَعول

جَبون: ترسو؛ بزدل. در عربی جَبان به این معنی است که در فارسی هم به کار رفته. شُرور: آشوبگر؛ فتنه‌گر. در عربی شَریر و شَریر به این معنی است. ممکن است شُرور مرکب از شر + -ور (پسوند) باشد.

ضُرور: ضروری. در عربی ضروری صفت نسبی از ضرورة و به معنی «لازم و ناگزیر» است. در فارسی، عده‌ای به غلط «یا»ی نسبت آن را زائد پنداشته و حذف کرده و واژه ضرور را ساخته‌اند. به کار بردن ضرور به جای ضروری همان قدر درست است که کاربرد حقیق و طبع به جای حقیقی و طبیعی!

فُکور: غرق در تفکر؛ بسیاراندیش؛ متفکر. در عربی فِکیر به این معنی است.

قَطور: دارای قطر زیاد؛ ضخیم؛ کلفت.

وزن فُعول

قُبوض: جمع قبض؛ قبض‌ها. به قیاس قبر - قبور، قرض - قروض، قرن - قرون، قلب - قلوب، و متن - متون ساخته شده است. طبق آماری که نگارنده از جمع‌های مکسر در عربی گرفته، بیش از پانصد واژه بر وزن «فُعول» وجود دارد که مفردشان بر وزن فَعَل است. بنابراین، جمع بستن فَعَل به فُعول قیاسی است.

نُسوج: جمع نسج؛ نسج‌ها؛ بافت‌ها.

وزن فُعولت

سکونت: ساکن بودن؛ اقامت؛ سکنا. ظاهراً به قیاس حاکم - حکومت ساخته شده است.

وزن فُعولی

عُفونی: مربوط به یا دارای عفونت. در عربی صفت نسبی از واژه‌های بر وزن فُعولة قیاساً می‌شود فُعولی: بَطولة - بَطولی، حُکومة - حُکومی، رُطوبة - رُطوبی، عُقوبة - عُقوبی.

وزن فَعیل

حجیم: دارای حجم زیاد. به قیاس ضخیم و عریض و طویل و عمیق ساخته شده است.

شکیل: دارای شکل زیبا.

وزن فَواعیل

خوانین: جمع خان؛ خان‌ها؛ خانان. جمع بستن خان به خوانین عجیب و بی‌نظیر است. ظاهراً خان را با املائی «خوان» در نظر داشته‌اند.

وزن مُستَفعل

مُستَفرنگ: فرنگی مآب. حرف آخر (هفتم) آن اضافه بر وزن شش حرفی مستفعل است.

مستفردنگ ظاهراً به قیاس مُستَعرب (عرب مآب) ساخته شده است و قاعدتاً باید به صیغه اسم

فاعل (مستفَرَنج) تلفظ شود، نه صیغهُ اسم مفعول (مستفَرَنج). عرب‌ها برای بیان این مفهوم واژه تَفَرَنج (فرنگی مآبی) و مُتَفَرَنج (فرنگی مآب) را به کار می‌برند. تَفَرَنس (فرانسوی مآبی) و تَامُرک (آمریکایی مآبی) نیز جالب توجه‌اند.

وزن مُفاعِل

مُراحِم: در تعارف در پاسخ «بخشید مزاحم شدم»، می‌گویند «خواهش می‌کنم؛ شما مُراحِم‌اید.» واژه مُراحِم را با اشتقاق از رَحِم و رَحمت و مَرَحمت و به قرینه «مزاحم» ساخته‌اند.

وزن مُفاعِله

معارفه: آشنایی با یکدیگر. واژه معارفه را با توجه به کارکرد باب مفاعله، یعنی بیان رابطه دوطرفه، از ریشه «عرف» (شناختن) ساخته‌اند.
معاشقه: عشق‌بازی با یکدیگر. واژه معاشقه را با توجه به کارکرد باب مفاعله، یعنی بیان رابطه دوطرفه، از ریشه «عشق» ساخته‌اند.
مفاهمه: منظور یکدیگر را فهمیدن؛ تفاهم. واژه مفاهمه را با توجه به کارکرد باب مفاعله، یعنی بیان رابطه دوطرفه، از ریشه «فهم» ساخته‌اند.

وزن مَفَاعِل

معارف: جمع معروف؛ معروفان؛ سرشناسان. به قیاس مشهور - مشاهیر ساخته شده‌است. طبق آماری که نگارنده از جمع‌های مکسر در عربی گرفته، حدود پنجاه واژه بر وزن مَفَاعِل وجود دارد که مفردشان بر وزن مَفَعول است.

وزن مَفَعَل

مطب: محل طبابت؛ اتاق پزشک. مَطَب (در اصل: مَطَبَب) بر وزن مَفَعَل و ظاهراً به قیاس مَصَب ساخته شده و قیاساً درست است.

وزن مُفَعِل

مُسری: واگیردار. مسری را از سرایت مشتق کرده‌اند. در عربی به این معنی مُعدی می‌گویند.

مُکفی: کافی. مکفی را از کفایت مشتق کرده‌اند.

وزن مُفَعَّل

مُحَبَّبُ: پریشان‌حواس؛ دیوانه. در عربی حُبَّاطٌ به معنی «پریشان‌حواسی و دیوانگی» است. مُحَبَّبٌ را از حُبَّاطٌ مشتق کرده‌اند.
مُرْلَفٌ: ژینگول؛ اوا؛ امرد. از واژه فارسی زلف ساخته شده و در اصل به معنی «پسر یا مردی بوده که موهای بلندی دارد».
مُقَمَّرٌ: اهل قمپز درکردن؛ قمپزدرکن؛ عصاقورت‌داده؛ شق‌ورق. شکل دیگر آن مُقَمَّرِز است که خارج از وزن صرفی مُفَعَّل است.
مُكَلَّآ: کلاه‌برسر؛ کلاه‌دار. از واژه فارسی کلاه ساخته شده و معمولاً در تقابلی با مُعَمَّم (عمامه‌ای) به کار رفته است.

وزن مُفَعَّل

مُبْهَى: شهوت‌آور؛ باه‌آور. بر وزن مُشْهَى و ظاهراً به قیاس آن ساخته شده است. واژه باه به معنی «نیروی جنسی» از ریشه «بوه» است و اگر آن را به باب تفعیل ببریم، می‌شود تبویه (بر وزن تنبیه) و اسم فاعل آن هم مُبْوَه است، نه مُبْهَى.
مُنْتَقِدٌ: منتقد. اسم فاعل از تنقید است.

وزن مفعول

مبروض: مبتلا به برص (پپسی)؛ پیس. به قیاس مجنون (مبتلا به جنون)، مسلول (مبتلا به سل)، و مصروع (مبتلا به صرع) ساخته شده است. در عربی اَبْرَصٌ به این معنی می‌گویند. مغروق: غرق شده؛ غریق. چون فعل ثلاثی مجرد غَرِقٌ یَغْرَقُ غَرَقًا لازم است، نه متعدی، قیاساً نمی‌تواند اسم مفعول (مغروق) داشته باشد. در عربی، دو مصدر متعدی اِغْرَاقٌ و تَغْرِيقٌ به معنی «غرق کردن» اند و اسم مفعولشان به ترتیب مُغْرَقٌ و مُغْرَقٌ است. با این حال نمونه‌هایی استثنایی در عربی دیده می‌شود که اسم مفعول باب افعال بر وزن «مفعول» می‌آید، نه «مُفَعَّل»؛ مثلاً: أَسْعَدَ اللَّهُ فُلَانًا: جَعَلَهُ سَعِيدًا، فَهُوَ مَسْعُودٌ، و لَا يُقَالُ مَسْعَدٌ.

واژه‌سازی با وندهای عربی

پیشوند «بلا-»

بلادرنگ: فوری؛ فوراً؛ بی‌درنگ. به قیاس بلااستثنا، بلاانقطاع، بلاشبهه، بلافاصله، بلافصل، و ... ساخته شده است.

پیشوند «لا-»

لاجون، لاکردار: به قیاس لاعلاج، لاقید، لاکتاب، لامذهب، و... ساخته شده‌اند. لایتنجسبک: نجسب. از ریشه چسبیدن و به قیاس لایتغیر و لایتناهی ساخته شده‌است.

پیشوندواره «ابو-»

ابوالمشاغل: کسی که چند شغل دارد. به قیاس ابوالعجایب و ابوالهول ساخته شده‌است. ابوطیاره، ابوقراضه: وسیله نقلیه بسیار فرسوده، به‌ویژه خودرو. به قیاس ابوجهل، ابودردا، و ابوعطا ساخته شده‌اند.

میانوند «-ال-»

ابوالچپ: گوشه‌ای در موسیقی سنتی ایرانی. دستورالعمل: شیوه انجام دادن کاری یا استفاده از چیزی. قرض‌الپس‌نده: قرضی که قرار نیست آن را پس بدهند. به قیاس قرض‌الحسنه ساخته شده‌است.

ممنوع‌ال...: ممنوع‌الانتشار، ممنوع‌الپخش، ممنوع‌التدریس، ممنوع‌التصویر، ممنوع‌الچاپ، ممنوع‌الچهره، ممنوع‌الخروج، ممنوع‌الصداء، ممنوع‌القلم، ممنوع‌الکار، ممنوع‌المداخله، ممنوع‌المعامله، ممنوع‌الملاقات، ممنوع‌المنبر، ممنوع‌الورود، ممنوع‌الوکاله،

پسوندها «-وی»

حلقوی: به شکل حلقه؛ حلقه‌مانند. در عربی حَلَقَتی به این معنی می‌گویند. حوزوی: مربوط به حوزه علمیه. طبق قاعده نسبت در عربی، منسوب به حوزه می‌شود. حوزی، نه حوزوی؛ چنان‌که منسوب به دَوْلَة می‌شود دَوْلِی، نه دَوْلِوی. دایروی: گرد؛ مدور. طبق قاعده نسبت در عربی، منسوب به دَائِرَة می‌شود دَائِرِی، نه دَائِرِوی. در عربی دَائِرِی به کار می‌رود.

سهومی: مربوط به سهمی (شکل هندسی). به قیاس بیضی - بیضوی، صفی - صفوی، و علی - علوی ساخته شده‌است.

کلیوی: مربوط به کلیه. ظاهراً به قیاس اخروی، حلقوی، حوزوی، و دنیوی ساخته شده‌است. در عربی کَلِوی (مربوط به کَلِوة = کلیه) به این معنی می‌گویند.

ماهوی: مربوط به ماهیت.

هذلولوی: مربوط به هذلولی (شکل هندسی). به قیاس بیضی - بیضوی، سهمی - سهموی، صفی - صفوی، و علی - علوی ساخته شده‌است.

پسوندها (یات)

جفنگیات، چرنديات، درونيات، راستيات: به قیاس ادبيات، الاهيات، بديهيات، رياضيات، شریعات، کشفیات، و ... ساخته شده‌اند.

پسوندها (یت)

آشناییت، امنیت، ایرانیت، خریت، خوبیت، دوئییت، راستیت، رهبریت، زنییت، شهریت، فنریت، مردیت، منیت: به قیاس اهمیت، عمومیت، فعالیت، قابلیت، مسئولیت، و ... ساخته شده‌اند.

منابع

- ابن منظور، ابوالفضل جمال‌الدین محمدبن مکرم (۱۴۱۰ هجری / ۱۹۹۰)، لسان العرب، بیروت، دار صادر.
- الیاس، الیاس أنطون، و الیاس، إدوار (۱۹۵۸)، القاموس العصري (عربی - انکلیزی)، القاهرة، المطبعة العصرية.
- أنیس، إبراهيم، و دیگران، وأشرف علی الطبع حسن علی عطیة و محمد شوقی أمین (تاریخ مقدمه: ۱۳۹۲ هجری / ۱۹۷۲)، المعجم الوسيط. بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
- بستانی، بَطْرُس (۱۹۹۳)، محیط المحيط. بیروت، مکتبه لبنان.
- بعلبکی، روحی (۱۹۹۲)، المورد (عربی - انکلیزی)، بیروت، دارالعلم للملایین.
- بعلبکی، منیر (۱۹۹۲)، المورد (انکلیزی - عربی)، بیروت، دارالعلم للملایین.
- زبیدی، محمد مرتضی (بی‌تا)، تاج العروس من جواهر القاموس، بیروت، دار مکتبه الحیاة.
- شرتونی، سعید الخوری (۱۴۰۳ هجری)، أقرب الموارد فی فُصَحِ العربیة و الشوارد، قم، منشورات مکتبه آیه الله العظمی المرعشی النجفی.
- طیبیان، سید حمید (مترجم) (۱۳۶۳)، فرهنگ لاروس (عربی - فارسی)، ترجمه کتاب المعجم العربی الحديث، تألیف خلیل جُرّ، تهران، امیرکبیر.
- عدنانی، محمد (۱۹۸۹)، معجم الأخطاء الشائعة، بیروت، مکتبه لبنان.
- عدنانی، محمد (۱۹۸۹)، معجم الأغلاط اللغوية المعاصرة، بیروت، مکتبه لبنان.

فیروزآبادی، مجدالدین محمدبن یعقوب (۱۴۱۵ هجری / ۱۹۹۴)، القاموس المحيط، بیروت، مؤسسة الرسالة.

مسعود، جبران (۱۹۹۰)، الرائد، بیروت، دارالعلم للملایین.

المنجد (۱۹۸۸)، بیروت، دارالمشرق. در پایان متن، تکمله‌ای به نام «ملحق» افزوده شده که در آن تعدادی از واژه‌ها و اصطلاحاتی که در متن المنجد ثبت نشده آمده است.

المنجد الأبجدی (۱۹۸۷)، بیروت، دارالمشرق.

Dozy, R. *Supplément aux dictionnaires arabes* (1967), Leyde: E. J. Brill / Paris, G. P. Maisonneuve et Larose.

Wehr, Hans, & Cowan, J. Milton (ed.) (1974), *A Dictionary of Modern Written Arabic*, Wiesbaden, Otto Harrassowitz, [Reprinted by Librairie du Liban, 1980].

عنوان عربی: فیر، هانز، و کوان، ج. میلتون (۱۹۸۰)، معجم اللغة العربية المعاصرة (عربی - انکلیزی)، بیروت، مکتبة لبنان.

ترجمه فارسی: آذرنوش، آذرتاش (۱۳۹۱)، فرهنگ معاصر عربی - فارسی (براساس فرهنگ عربی - انگلیسی هانس ور)، ویراست ۲، تهران، نی.

درباره واژه روسی grivenka و واژه فارسی گیروانکه / گروانکه

واسیلی ایوانوویچ آبایف^۱

ترجمه محسن شجاعی

هوبشمان^۲ در بخش پایانی کتاب معروف خود با عنوان ریشه‌شناسی و واج‌شناسی زبان آسی^۳ (استراسبورگ ۱۸۸۷) فهرستی از واژه‌های قرضی در زبان آسی به دست می‌دهد. در آنجا، در صفحه ۱۲۳ واژه آسی giranka (ziranka) به معنای «واحد وزن حدود ۵۰۰ گرم» آمده که وی آن را یک صورت قرضی از واژه گرجی girvanka به همان معنا به‌شمار آورده است. هوبشمان ادامه تاریخ این واژه را پیگیری نمی‌کند، اما در این نکته تردیدی نیست که در بستر زبان گرجی (کارتولی) نیز این واژه بومی به‌شمار نمی‌آید. این واژه در

۱. واسیلی ایوانوویچ آبایف (۱۹۰۰-۲۰۰۱)، ایران‌شناس بزرگ آسی‌تبار و زاده گرجستان، از بیست و هشت سالگی (سال ۱۹۲۸) عضو هیئت علمی مؤسسه زبان‌شناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی بوده است. وی در سال ۱۹۵۷، به‌عنوان چهره ماندگار علوم در جمهوری خودمختار آستای شمالی (آلانیا کنونی) و در سال ۱۹۸۰ به‌عنوان چهره ماندگار علوم در جمهوری شوروی گرجستان برگزیده شد. از او بیش از ۲۷۰ کتاب و مقاله علمی در زمینه زبان آسی، زبان‌شناسی و فرهنگ و زبان‌های ایرانی باستان و میانه به‌جای مانده است، اما بی‌شک بزرگ‌ترین و ماندگارترین اثر وی فرهنگ چهارجلدی ریشه‌شناسی زبان آسی است که چاپ آن از ۱۹۵۸ تا ۱۹۸۹ به‌درازا کشید. مقاله زیر از مجله مسائل زبان‌شناسی (شماره ۴، سال ۱۹۵۸، ص ۹۶-۹۸) برگرفته شده است. این مجله از سال ۱۹۵۲ با دوره انتشار شش شماره در سال با نظمی کم‌مانند از سوی انستیتوی زبان روسی ویناگراوف، وابسته به فرهنگستان علوم روسیه منتشر می‌شود. انتشار منظم این مجله کاملاً تخصصی حتی در سال‌های پرآشوب دهه ۱۹۹۰ ادامه داشت. در حال حاضر، سردبیر مسائل زبان‌شناسی ولادیمیر آلکساندروویچ پلونگیان است که پژوهش‌های جالبی در زمینه زبان‌شناسی پیکره‌ای داشته و از همکاران اصلی طرح پیکره ملی زبان روسی است.

2. H. Hübschmann

3. *Etymologie und Lautlehre der ossetischen Sprache*

زبان گرجی از واژه فارسی *girvānka*, *gīrvānka* [به همان معنای *funt*] گرفته شده است.^۱ هوبشمان زبان فارسی را به خوبی می‌دانست و اگر از واژه فارسی گیروانکه سخنی به میان نمی‌آورد، به دلیل آن است که این واژه در زبان فارسی ادبی رواج گسترده‌ای ندارد. به‌واقع، در بیشتر فرهنگ‌های فارسی نیز این واژه را نمی‌یابیم. واژه مورد نظر ما در آثار وولرس، یاگلو، زنگر، غفاروف و لمبتون دیده نمی‌شود.^۲ در فرهنگ مختصر، اما کاربرد *زتلیر*^۳ ذیل واژه *Gewicht* «وزن» واحدهای وزن فارسی (خروار، من، مثقال، نخود، گندم) آمده است، اما از گیروانکه خبری نیست. برپایه منابع موجود این واژه در تاجیکی نیز وجود ندارد (قس). واژه ازبکی و تاجیکی *qadaq* به معنای *funt*).

اما وجود این واژه در زبان فارسی جای تردید ندارد. واژه مورد نظر ما در فرهنگ‌های معتبری مانند فرهنگ روسی به فارسی گالونوف^۴ (ج ۲، مسکو، ۱۹۳۷) و فرهنگ فارسی به روسی میلر^۵ (چاپ دوم، مسکو، ۱۹۵۳) ضبط شده است.

این واژه به جز زبان‌های فارسی، گرجی و آسی در برخی زبان‌های قفقازی نیز ثبت شده است (ارمنی: *grvanka*، لژیگی: *girwenka*، دارغی و آواری: *gilavka*، چچنی: *gierka*، اینگوشی: *geräkä*، کاباردینی: *geronkä* و مانند آن‌ها)؛ و نیز در بعضی از زبان‌های ترکی (تلیتوت، کومانندی: *küränkä*، تاتاری: *güränkä*، چوواشی: *kërenkë*، *kërepenkë*).

۱. تلفظ ادبی امروز این واژه *gervanke* است.

۲. منظور نویسنده فرهنگ‌ها و کتاب‌های زیر است:

Vullers, Johann August. *Lexicon persico- latinum etymol.* 2 bd med suppl., 1855–67.

Ягелло, Иван Дионисевич. *Персидский (фарсидский) переводчик: С перс.-рус. и рус.-перс. слов.* Ташкент: тип. Штаба Турк. воен. окр., 1907.

Zenker, Jules Theodore. *Dictionnaire turc-arabe-persan.* Leipzig: I, 1866; II, 1876.

Гаффаров, М.А. *Персидско-русский словарь: Т. 1-2.* Москва: тип. М.О. Аттая и К°, 1914-1927.

Lambton, Ann K. S. *Persian Grammar.* Cambridge University Press, 1953. (مترجم)

3. Sättler, F. *Deutsch-persisch Konversations-wörterbuch.* Wien-Leipzig: Hartleben's, 1895. (مترجم)

4. Галунов, Р. А. *Русско-персидский словарь. 2 тома.* М.: Гос. институт "Советская энциклопедия", 1936-1937. (مترجم)

5. Миллер, Б.В. *Персидско-русский словарь.* 2-е изд. М.: Государственное издательство иностранных и национальных словарей, 1953. (مترجم)

6. Радлов, В.В. *Опыт словаря тюркских наречий.* вып. 11, т. II. вып. 5. СПб., 1898, стр. 1451.

اما نه در بستر فارسی می‌توان ریشه این واژه را یافت و نه در بستر ترکی یا قفقازی. در هریک از زبان‌های برشمرده واژه مورد نظر ما یک واژه تک‌افتاده و فاقد هرگونه پیوندی با دیگر واژه‌های آن زبان یا زبان‌های خویشاوند آن است.

در جست‌وجو برای توصیف ریشه‌شناختی واژه مورد نظر به واژه روسی grivenka [grivenka] «یک واحد وزن» می‌رسیم. البته پیش از این نیز به ریشه روسی واژه فارسی گروانکه اشاره شده است.^۲ اما برخی نکات زبان‌شناختی و تاریخی همچنان نیازمند تصریح‌اند.

واژه اسلاوی مشترک griv'na [griv'na] با معنای آغازی «گردن‌بند» (از griva [griva] به معنای «گردن») در بستر زبان روسی معانی دیگری به خود گرفت: «واحد وزن» و «واحد پول». برای معنای واحد وزن از نیمه نخست سده دوازدهم میلادی سند موجود است.^۳

هرچند griv'na به هر سه معنی یادشده (گردن‌بند، واحد وزن، واحد پول) به‌کار می‌رفته است، اما grivenka (griv'nka) که از آن ساخته شده بود، به‌طور خاص، به معنای «واحد وزن» به‌کار رفت. در کتاب یادشده از سرزنیفسکی (سن‌پتربورگ، ۱۸۹۳) [پانوشت ۲] هم تنها این معنی مستند شده است.

همه نام‌های برشمرده در بالا برای funt در زبان‌های قفقازی، ترکی و فارسی بی‌شک به واژه روسی grivenka بازمی‌گردند. اما یافتن مسیر راهیابی این واژه به زبان‌های غیرروسی نیازمند جست‌وجوهای بیشتری است. وجود این واژه در همه زبان‌های منطقه قفقاز ممکن است این فکر را به ذهن بیاورد که گروانکه از طریق زبان‌های قفقازی به فارسی رسیده است، به‌ویژه اگر این نکته را در نظر بگیریم که روابط روسیه و ایران هم از راه دریای مازندران انجام می‌شده و هم از راه گرجستان.

اما به‌سادگی می‌توان متقاعد شد که واژه گرجی girvanka نمی‌توانسته مستقیماً از روسی گرفته شده باشد. زبان گرجی به‌آسانی خوشه [همخوانی] آغازی gr- را حفظ می‌کند: griali «سروصدا»، Grigola «گریگوری»، grili «خنک»، groši «قروش» (از روسی)،

1. Шерген, А. *Осетинская грамматика*, ч. 2. СПб., 1844, стр. 49.

۲. برای نمونه، ← Н.Н. Белгородский. *Современная персидская лексика*. М.- Л.: 1936. стр. 41. сн. 2.

3. Срезневский, И.И. *Материалы для словаря древнерусского языка*. т. I. СПб. 1893. стр. 589-591.

grdzeli «دراز» و مانند این‌ها. اگر گمان به وام‌گیری مستقیم این واژه [در گرجی] از واژه روسی grivenka باشد، آن‌گاه گنجاندن واکه i در آن هیچ توجیهی نخواهد داشت. اما در فارسی با تصویر دیگری روبه‌رو هستیم. در اینجا خوشه آغازی -gr به‌گونه قانونمندی صورت gir- را به‌دست می‌دهد: girē به‌معنای «گردن» [کذا] از ریشه ایرانی -grivā؛ giriftan از -gr̥b؛ giristan از -*grid؛ girād به‌معنای «مرحله»، «سطح» از واژه فرانسوی grade و مانند این‌ها. از grivenka در فارسی هیچ صورت دیگری به‌جز girvānka نمی‌توانسته‌است به‌دست آید. واژه گرجی girvanka نیز (همچون دیگر برابره‌های funt در زبان‌های قفقازی) از فارسی می‌آید.

درباره صورت‌های ترکی باید گفت که وجود این صورت‌ها در این زبان‌ها (تِلثوت، کوماندی، چوواشی) که همسایه فارسی نیستند، اما با روسی همسایه‌اند، این احتمال را افزایش می‌دهد که صورت‌های ترکی از روسی گرفته شده‌اند.

اکنون باید به تاریخ وام‌گیری واژه روسی grivenka در زبان فارسی پردازیم. نیازی به اثبات این نکته نیست که وام‌گیری اصطلاحات اوزان و مقادیر همواره در پیوند با روابط بازرگانی صورت می‌گیرد. وام‌گیری واژه روسی grivenka از سوی ایرانیان به‌عنوان یک واحد وزن نیز بی‌شک از مسیر مراودات بازرگانی صورت گرفته‌است. این وام‌گیری می‌بایست زمان نسبتاً دوری رخ داده باشد، زمانی که رایج‌ترین واحد وزن در روسی grivenka بوده‌است و نه funt که بعدها از آلمانی وام گرفته شده بود. اما این واژه اخیر نیز چندان «جوان» نیست، funt در اسناد سال ۱۳۸۸ میلادی و نیز در گذر از سه دریای آفاناسی نیکیتین [نوشته‌شده در سده پانزدهم میلادی / نهم قمری] دیده می‌شود.^۱ با این وجود در سده‌های ۱۴-۱۷ میلادی funt واژه نسبتاً کم‌کاربردی بوده، حال آنکه grivenka بسیار معمول بوده‌است.

اطلاعات تاریخی مربوط به روابط بازرگانی روسیه و ایران این امکان را می‌دهند که تاریخ وام‌گیری احتمالی این واژه را روشن سازیم. «آغاز روابط بازرگانی روسیه و ایران را می‌توان نیمه دوم سده ۱۶ دانست، زمانی که منطقه پاولوژی [کرانه‌های میانی و پایین‌دست رود ولگا] به تصرف روسیه درآمد و یک مسیر مستقیم بازرگانی شکل گرفت (تا پیش از این رابطه با ایران گاه‌وبیگاه بود). در سده ۱۷ به‌دلیل رشد اقتصادی فراوان، هم در ایران و هم در

1. Срезневский, И.И. *Материалы для словаря древнерусского языка*. т. III. СПб. 1912. стр. 1358.

روسیه، این روابط به میزان چشمگیری گسترش یافتند. ... منطقه فعالیت اقتصادی ایرانیان ... در روسیه آستراخان [حاجی طرخان]، پاولژییه و مسکو بوده‌اند، اما روس‌ها فعالیت بازرگانی خود را در شمال ایران (شماخی، ولایت گیلان، تبریز، کاشان و نقاط دیگر) متمرکز ساخته بودند^۱. «برقراری روابط بازرگانی منظم میان روسیه و ایران به آغاز سده ۱۷ بازمی‌گردد. در سال ۱۶۶۴ (زمان حکمرانی تزار آلکسی میخائیلوویچ) شاه عباس دوم حق تجارت آزاد در همه شهرهای ایران را به بازرگانان روس اعطا نمود^۲. بدین ترتیب سده ۱۷ میلادی محتمل‌ترین زمان وام‌گیری واحد وزن روسی grivenka در زبان فارسی است.

شرایط ویژه این وام‌گیری این نکته را روشن می‌سازد که چرا واژه فارسی گروانکه به زبان ملی همگانی وارد نشد و در بسیاری از فرهنگ‌ها نیز ثبت نگردید: این واژه تنها در آن بخش‌هایی از ایران و در میان آن لایه‌هایی از مردم رواج یافت که مستقیماً جذب حوزه روابط بازرگانی با روسیه شده بودند.

1. Зеванкин, Е.С. «Персидский вопрос в русско-европейских отношениях XVII в.». в *Исторические записки* (Ин-та истории АН СССР), 8, 1940, стр. 156.

۲. دائرةالمعارف بزرگ شوروی (ج ۱۸، ص ۴۰۹). نیز ← مقاله ای. ن. سوگورسکی «روابط با ایران در زمان گادونوف [تزار روس از سال ۱۵۹۸-۱۶۰۵ / ۱۰۰۷-۱۰۱۴ هجری]» (پیک روس، ۱۸۹۰، اکتبر، سن پترزبورگ، ص ۱۰۷): «اهالی بومی [= ایرانیان (آبایف)] در آن روزگار [= زمان باریس گادونوف (آبایف)] تجارت پرجنب‌وجوشی با پاولژییه داشتند».



نقد و بررسی فرهنگ‌نویسی برای زبان فارسی

امید طبیب‌زاده (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

یوری آرونوویچ روبینچیک، فرهنگ‌نویسی برای زبان فارسی، ترجمه محسن شجاعی، با یادداشت‌های علی‌اشرف صادقی، تهران، کتاب بهار، ۱۳۹۷.

یکی از مهم‌ترین کارهایی که برای پیشبرد و تعمیق مطالعات ایران‌شناسی می‌توان و باید انجام داد ترجمه مقالات و آثاری است که ایران‌شناسان خارجی و مخصوصاً غربی درباره موضوعات مختلف این حوزه انجام داده‌اند. این عمل در زمینه آثار مربوط به زبان فارسی دست‌کم دو فایده بسیار مهم دارد: اول اینکه ما را متوجه نکات و موضوعاتی در بخش‌های گوناگون ساختمان زبان فارسی می‌سازد که چون برایمان بدیهی هستند، نسبت به آن‌ها بی‌توجه بوده‌ایم، و دوم اینکه ما را هرچه بیشتر با روش‌شناسی علمی و شیوه تحقیق درباره مسائل زبانی آشنا می‌سازد. صرف ترجمه صحیح و روان این آثار به‌خودی‌خود بسیار سودمند و تأثیرگذار است، اما اهمیت این عمل زمانی صدچندان می‌شود که مترجم اثر خود نیز متخصص و صاحب‌نظر در حوزه مورد ترجمه باشد و ضمن ترجمه آن، به نقد آرای نویسنده و روشن ساختن خطاهای وی بپردازد؛ یعنی همان اتفاقی که در مورد ترجمه کتاب ارزشمند فرهنگ‌نویسی برای زبان فارسی رخ داده است. روبینچیک در این کتاب کوشیده است تا ضمن طرح بحثی مفصل در حوزه نظریه همگانی فرهنگ‌نویسی، سؤالات و نکاتی را مطرح سازد که فرهنگ‌نویسان زبان فارسی باید همواره به آن‌ها توجه داشته باشند؛ وی همچنین کوشیده است تا پاسخی مبسوط به آن سؤالات بدهد. در این مختصر نشان می‌دهیم که اهمیت این کتاب ابتدا در طرح آن سؤالات و سپس در پاسخ‌هایی است که روبینچیک به آن‌ها داده است. همچنین بحث می‌کنیم که چگونه یادداشت‌های استاد علی

اشرف صادقی و نیز توضیحات مترجم کتاب درباره برخی خطاهای روبینچیک، بسیار بر ارزش کتاب افزوده است، به حدی که آن را از متن اصلی روسی اش هم به مراتب سودمندتر کرده است.

روزی مرحوم غلامحسین صدری افشار، مؤلف دانشمند فرهنگ معاصر فارسی (صدری افشار و حکمی و حکمی ۱۳۷۷) از استاد ما، دکتر علی اشرف صادقی، پرسید چرا ذیلِ مدخلِ آجر در فرهنگ جامع زبان فارسی (صادقی ۱۳۹۲)، «آجر سفالی» و «آجر بهمنی» آمده است، اما خبری از «آجر سلطانی» نیست؟ دکتر صادقی بنا بر تجارب عملی اش در کار فرهنگ‌نویسی پاسخی به صدری افشار داد که عین همان پاسخ در کتاب فرهنگ‌نویسی برای زبان فارسی (روبینچیک ۱۳۹۷) به صورت دستورالعملی نظری (theoretical) طرح شده است: «در فرهنگ‌های عمومی، تنها اصطلاحات تخصصی‌ای گنجانده می‌شوند که کاربرد همگانی دارند و در مطبوعات و متون علمی همه‌پسند دیده می‌شوند» (ص ۴۷)، و دیگر اینکه «هنگام گزینش اصطلاحات باید از منابع دردسترس همگان، و در وهله نخست از متون علمی همه‌پسند و آموزشی استفاده نمود، متونی که در آن‌ها معمولاً اصطلاحات جاافتاده و پذیرفته همگان ارائه می‌شود» (ص ۵۱). نگارنده این سطور محض کنجکاوی و نیز محض اطمینان یافتن از روش دکتر صادقی، دست به جست‌وجوی مختصری در اینترنت زد و اتفاقاً «آجر سفالی» و «آجر بهمنی» را بلافاصله و در اولین جست‌وجوی خود یافت، اما مطلقاً نشانی از «آجر سلطانی» ندید!^۱

روبینچیک در کتاب فرهنگ‌نویسی برای زبان فارسی سؤالاتی را طرح می‌کند و سپس می‌کوشد تا پاسخی برای هر سؤال عرضه دارد؛ مثلاً می‌پرسد آیا افعال مرکب را باید به صورت مستقل مدخل کرد، یا ذیل یکی از اجزانشان؟ و اگر قرار است ذیل یکی از اجزانشان مدخل شوند، باید ذیل همکردشان مدخل شوند یا ذیل عنصر غیرفعلی‌شان (ص ۱۰۲)؟ یا آیا اصلاً ترکیب‌هایی چون «به‌خوبی، به‌درستی» یا «ازنو، درواقع» یا «از بیخ، درحال» و غیره را باید در فرهنگ‌ها مدخل کرد؟ و اگر پاسخ مثبت است، کجا باید مدخل شوند: ذیل حرف اضافه‌شان یا ذیل عنصر دیگرشان یا ذیل هر دو (ص ۱۰۷)؟ در مباحث نظری مربوط به فرهنگ‌نویسی، طرح سؤال بسیار مهم‌تر از پاسخ به آن است، زیرا گاه برای هر سؤال بیش از یک پاسخ وجود دارد، اما طرح آن سؤال باعث می‌شود تا فرهنگ‌نویسان

۱. از این پس از این کتاب تنها با ذکر شماره صفحه یاد می‌کنیم.

۲. یک مورد «سفال سلطانی» یافت شد که در آنجا «سلطانی» اسم خاص و نام کارخانه سفال‌سازی بود!

پی به اهمیت موضوع مورد نظر ببرند و براساس روش خود پاسخی مناسب به آن بدهند! دیگر اینکه طرح سؤال، فرهنگ‌نویسان را متوجه نکاتی می‌سازد که غفلت از آن‌ها ممکن است باعث بروز نایک‌دستی در ساخت فرهنگشان بشود، اما توجه به آن باعث می‌شود تا شیوه‌ای منسجم و یک‌دست را در کل فرهنگ اتخاذ کنند. مثلاً فرض کنید زبان‌آموزی خارجی در شواهد زیر، که همه برگرفته از آثار ادبی معاصر فارسی است، به کلماتی برخورد کند همچون «اروا، په، پیرن، خيله، دس، دغه، دغه، دوس، کا، صاب، صَب، صَب، مَث، و خ / وخت» (طیب‌زاده و بخشی‌زاده ۱۳۹۷):

- اروای آقام نمی‌دونم (نجدی ۱۳۷۹، ص ۲).
اگه نی راست باشه، په چرا هیچکجه هیچی نمی‌گه (محمود ۱۳۶۱، ص ۷).
بکن پیرنتو. ... من مَثِ دکترم، محرم نامحرم نداریم (یزدانی خرم ۱۳۹۴، ص ۲۹).
خيله خب، اتاقِ ۳۱۰ (موسوی ۱۳۹۴، ص ۲).
بگو، بگو تا جدوآبادشو بدم دس زنش (روانی‌پور ۱۳۶۷، ص ۳۶).
بکوب می‌اومدم؛ اونم بی‌دس (رادى ۱۳۸۵، ص ۱۲).
یه دغه تو جاده «لاکان» سوار چرخ بودم (رادى ۱۳۸۵، ص ۱۲).
یه دغه وایسا ببین چه می‌گم (گلستان ۱۳۲۸، ص ۱۵).
لابد دوس دخترشم با خودش می‌آره (هاشمی‌نژاد ۱۳۵۸، ص ۴).
کاها کو؟ (دولت‌آبادی ۱۳۴۷، ص ۱۵).
توئی مَرْدَسَه صاحب‌مرده چی یادتون می‌دن؟ (محمود ۱۳۷۰، ص ۱۷).
همین حالا صداش می‌زنم؛ صب کن (رادى ۱۳۸۵، ص ۱۲).
مَث ابرای باهار گریه می‌کردن پریا (شاملو، از منظومه «پریا»)
مردم هیچ‌وِخ چیزی به آدم نمی‌دن (فرسی، ۱۳۹۴، ص ۱۷).

حال سؤال این است که آیا باید این کلمات را به همین شکل شکسته‌شان در فرهنگ‌های عمومی درج کرد؟ یا اینکه باید از خیر آن‌ها گذشت و فقط صورت سالمشان، یعنی ارواح، پس، پیراهن / پیرهن، خیلی، دست، دفعه، دقیقه، دوست، کاه، صاحب، صبر، صُبج، مثل، وقت، را مدخل کرد؟ رویینچیک در پاسخ به این سؤال صریحاً مورد دوم را صحیح دانسته و چنین پاسخ داده است: «در سطح آوایی، زبان گفتاری روزمره با زبان ادبی بسیار متفاوت است: صورت‌های گوناگون فشرده و کوتاه‌شده، تبدیل واژه‌ها و همخوان‌ها، دگرگونی برخی واژه‌ها به واژه‌های دیگر در موقعیت‌های خاص آوایی، و مانند این‌ها از ویژگی‌های این زبان

است. اما این ویژگی‌ها نباید در فرهنگ نشان داده شوند؛ بازتاب نوشتاری واژه‌های گفتاری روزمره و آوانویسی آن‌ها باید مطابق با صورت ملفوظ آن‌ها در زبان ادبی باشد» (ص ۳۹). اما ممکن است فرهنگ‌نویس دیگری، بسته به روش خود پاسخ روبینچیک را نپسندد و سعی کند صورت‌های شکسته را در فرهنگش مدخل کند. حال می‌گوییم اگر چنین است، وی باید تمام صورت‌های شکسته را از متون ادبیات معاصر پیکره خود استخراج و آن‌ها را به صورت مدخلی فرعی با ارجاع به شکل سالمشان در فرهنگ ضبط کند. پس نباید پاسخ‌های روبینچیک را به این قبیل سؤال‌ها قطعی و مسلم فرض کرد، اما باید توجه داشت که اولاً هیچ‌یک از مباحث او را نمی‌توان بی‌جواب رها کرد، و ثانیاً هر روشی در مورد آن مبحث اتخاذ شود، باید تا پایان به صورتی دقیق و نظام‌مند رعایت شود.

روبینچیک در این کتاب کوشیده‌است تا براساس تجارب عملی خودش در زمینه فرهنگ‌نویسی فارسی، و نیز براساس مطالعات نظری‌اش در حوزه مطالعات فرهنگی‌نویسی، کلیه مسائل دستوری و لغوی مربوط به تدوین فرهنگ‌های یک‌زبانه و دوزبانه فارسی را طرح کند. هدف او از این همه این است که مؤلفان فرهنگ‌ها از این طریق «رویکرد یکسانی نسبت به این مسائل پیش گیرند» (ص ۱)، اما همان‌طور که اشاره کردیم بهتر است که خوانندگان همواره با دیدی انتقادی به دستورات عمل‌های روبینچیک نگاه کنند و هرگز راه‌حل‌های او را قطعی و نهایی ندانند و آن‌ها را بی‌چون‌وچرا نپذیرند. برای مثال‌های دیگر در تأیید نظر فوق می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: روبینچیک تصریح کرده‌است که «ضمیرهای پیوسته (واژه‌بسته‌ها)، که استقلال یک واژه جداگانه را ندارند، در فرهنگ‌ها ثبت نمی‌شوند» (ص ۱۰۰)، اما دکتر علی‌اشرف صادقی در پانویس کتاب تصریح کرده‌است که «ضمیرهای متصل (پیوسته) -ام، -ای، -اش هم باید در فرهنگ‌های فارسی ضبط شوند». در حال باید توجه داشت که فرهنگ‌نویسان اگر این اقلام را در فرهنگ خود به شکل مدخل مستقلی درج نمی‌کنند، باید به طریقی تکلیف آن‌ها را در کار خود روشن سازند، و مثلاً در مقدمه فرهنگ متذکر آن‌ها شوند، یا آن‌ها را ذیل صورت‌های سالم و غیر واژه‌بسته‌شان معرفی کنند و غیره. یا روبینچیک تصریح کرده‌است که ترکیبات ثابتی چون «مورد مطالعه» و «در کمال تعجب» و «با کمال میل» باید ذیل مدخل‌های جزء دومشان، یعنی به ترتیب ذیل مطالعه و تعجب و میل ضبط شوند (ص ۱۳۱)، اما دکتر صادقی برعکس نظر او معتقد است این ترکیب‌ها باید ذیل مدخل‌های مورد و کمال ضبط شوند، زیرا جزء دوم این ترکیب‌ها متغیرند و کلمات زیادی می‌توانند در جایگاه بعد از آن‌ها به کار روند (ص ۱۳۲). در اینجا نیز

فرهنگ‌نویس موظف است به هر روشی که برمی‌گزیند پای‌بند باشد و تا پایان از آن پیروی کند و مطلقاً شیوه خود را تغییر ندهد.

تذکر این دو نکته نیز ضروری است که اولاً ممکن است خوانندگان ناآشنا با متون نظری روسی، مخصوصاً در ابتدای مطالعه این اثر، از بعضی پرگویی‌ها و گاه حتی پراکنده‌گویی‌های روبینچیک درباره بعضی جزئیات خسته شوند، اما این خوانندگان باید اندکی صبر به خرج دهند و کار مطالعه را رها نکنند، و مطمئن باشند که روبینچیک هیچ‌گاه سررشته کلام را رها نمی‌کند و همواره به بحث اصلی خود بازمی‌گردد و آن را طبق روال منطقی خود تا به انتها ادامه می‌دهد. ثانیاً روبینچیک عادت دارد ابتدا بحثی را طرح کند و سپس شواهدش را عرضه دارد. البته مترجم کتاب با جلوتر آوردن برخی شواهد، تا حد زیادی این ایراد روش‌شناختی روبینچیک را حل کرده‌است، با این حال، باز مواردی باقی مانده که در آن‌ها شواهد در پایان بحث طرح می‌شود. در این موارد نیز خوانندگان می‌توانند در هر بخش ابتدا نگاهی به شواهد در پایان بحث بیاندازند و سپس به ابتدای بخش باز گردند و مطالعه‌شان را از سر بگیرند.

فصل نخست کتاب با عنوان «فرهنگ‌نویسی برای زبان فارسی: مسائل و بررسی‌های انجام شده» (ص ۳-۲۲) شامل شرح روش مؤلف در تدوین کتاب حاضر است. او در پایان این بخش مسائل اصلی مورد بحث خود در کتاب حاضر را به شرح ذیل آورده‌است: معیارهای گزینش واژه‌ها و ترکیب‌های ثابت در فرهنگ‌های عمومی بزرگ؛ اصول گزینش واژه‌های بیگانه؛ اصول جداسازی معنای واژه‌ها و ترکیب‌های ثابت و چگونگی تبویب آن‌ها در فرهنگ‌ها؛ تعیین مرز میان چندمعنایی و هم‌آوایی و چگونگی تنظیم این موارد در فرهنگ‌ها؛ طرح و بحث درباره طبقات دستوری گوناگون کلمات و چگونگی نمایش این ویژگی‌ها در مورد هر مدخل؛ مرزبندی واژه‌های مرکبی که دارای ساختاری نحوی هستند؛ چگونگی شناسایی و ارائه انواع گوناگون واژه‌های مشتق، مرکب، و مشتق‌مرکب در فرهنگ‌ها؛ تعیین حجم ترکیب‌های ثابت و شیوه گنجاندن و تبویب آن‌ها در فرهنگ‌ها؛ چگونگی استفاده از ارجاعات درون هر مدخل و نیز ارجاعات گوناگون بین مدخل‌ها؛ و بالاخره توضیحاتی درباره ساختار هر مدخل و طبقات دستوری گوناگون کلام و ترتیب ارائه معنای واژه‌های چندمعنا.

مؤلف در فصل دوم با عنوان «بررسی فرهنگ‌نگاشتی واژگان زبان فارسی» (ص ۲۳-۱۱۹) به درستی از وضعیت تاریخی پیچیده و اجتماعی ایران سخن می‌گوید و اینکه چنین

وضعیتی به شکل انواع صورت‌های منسوخ و کم‌کاربرد و ادبی و تخصصی و گفتاری و عامیانه و گویشی و غیره در واحدهای واژگانی این زبان منعکس شده‌است. به باور وی، یکی از مهم‌ترین وظیفه‌های فرهنگ‌نویسی نظری تعیین معیارهای گزینش لایه‌های گوناگون سبکی واژگان، مخصوصاً برای فرهنگ‌های عمومی و مفصل است (ص ۲۷)، و از این رو شناسایی این نقش‌ها و سبک‌های گوناگون و برجسب‌زنی به آن‌ها در فرهنگ‌ها دارای اهمیت بسیاری است. وی همچنین به درستی تصریح می‌کند که «آنچه می‌تواند گزینش واقع‌بینانه واژه‌ها، یا به سخن دیگر، دستیابی به بازتاب عینی زبان روز در فرهنگ‌ها را امکان‌پذیر سازد، گردآوری درست منابع است، به این معنا که باید پراطلاع‌ترین آن‌ها را به کار برد: مطبوعات، نشریات، متون علمی همگانی، و کتاب‌های درسی» (ص ۲۵). وی همچنین به اختصار و با ذکر چند مثال نشان می‌دهد که معیارهای گزینش واژه در لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین بر پایه‌های علمی و دقیقی استوار نبوده‌است؛ مثلاً دکتر معین در فرهنگ فارسی واژه‌های نارایجی چون آژوغ و آمدن و آلجخت و امباردن را مدخل کرده، اما واژه‌های رایجی چون جنایتکار و جنایی و استاندارد و خودکار را مدخل نکرده‌است. از دیگر نکات جالب توجهی که در این فصل آشکارا به چشم می‌آید، دانش زبانی بسیار بالای روبینچیک از زبان فارسی است که در حوزه زبان ادبی و رسمی گاه دست کمی از شم زبانی فارسی‌زبانان باسواد و تحصیل کرده ندارد. وی همچنین برخورد خیرخواهانه‌ای با مسائل زبان فارسی دارد؛ مثلاً در مورد آن دسته از معادل‌های فرهنگستان که هم‌زمان با واژه‌های بیگانه پیشین به کار می‌روند (مثلاً کامپیوتر و رایانه، یا صامت و همخوان)^۱، متذکر می‌شود که این عمل برای نظام اصطلاحات زبان فارسی بسیار نامطلوب است. از آنجاکه از ویژگی‌های بارز معیار بودن زبان‌ها، اختیار کردن یک و فقط یک اصطلاح برای هر مفهوم است (مثلاً ← سارلی ۱۳۸۳)، باید گفت که نظر روبینچیک در این زمینه کاملاً صحیح است و وجود چند اصطلاح برای یک مفهوم از میزان معیار بودن زبان می‌کاهد. وی به دنبال این بحث از اهمیت کار فرهنگ‌نویسان در انتخاب چنین صورت‌هایی و شیوه برجسب زدن به آن‌ها یاد می‌کند (ص ۵۱). همچنین روش او در برخورد با وام‌واژه‌های عربی و کلمات معرب، برخلاف بسیاری از سره‌گرایان ایرانی، کاملاً علمی و غیراحساسی است؛ مثلاً وی به درستی تأکید می‌کند که لغاتی چون پارسی و پولاد و لگام باید در فرهنگ‌ها مدخل شوند،

۱. مثال‌ها از نویسنده این سطور است.

اما از آن‌ها به صورت‌های عربی‌شده فارسی و فولاد^۱ و لجام ارجاع داده شود، زیرا صورت‌های معرب اخیر پرکاربردتر از صورت‌های اصیل فارسی هستند (ص ۵۶). بخش «وام‌واژه‌های عربی» در این فصل (ص ۵۳-۸۸) ضمن عرضه دستورالعمل‌هایی برای چگونگی بازتاب این واژه‌ها در فرهنگ‌های فارسی اطلاعات ارزشمندی را درباره انواع وندها و لغات و ترکیبات عربی در زبان فارسی در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد. همچنین بخش «مسائل مربوط به بازتاب طبقات واژگانی - دستوری گوناگون واژه‌ها در فرهنگ» (ص ۹۲-۱۰۹) شامل اطلاعات بسیاری در زمینه صرف و لغت فارسی است که خواندن آن نه فقط برای فرهنگ‌نویسان، بلکه برای علاقه‌مندان به حوزه صرف و نحو و حتی معنی‌شناسی زبان فارسی نیز بسیار مغتنم است.

اما فصل سوم که با دقت بیشتری بدان می‌پردازیم، با عنوان «پردازش فرهنگ‌نگاشتی ترکیب‌های ثابت» (ص ۱۱۹-۱۹۲)، به بحث درباره چگونگی مدخل کردن ترکیب‌های ثابت فارسی در فرهنگ‌ها اختصاص دارد. از آنجاکه به بعضی از دیدگاه‌های روینچیک در این بخش انتقاداتی وارد است، لازم است ابتدا برخی از اصطلاحات و تقسیم‌بندی‌های وی را به اختصار شرح دهیم.

ترکیب‌های ثابت، طبق تعریف روینچیک، شامل موارد بسیاری است همچون موارد ذیل: «صندوق رأی»، «تجدید نظر کردن»، «آهک مُرده»، «جوش شیرین» (ص ۱۲۳)، «دستش کج است»، «سایه‌تان کم نشود»، «مورد بحث»، «اعلام کردن»، «چاپ کردن»، «پایت را به اندازه گلیم خود دراز کن»، «گرگ باران دیده»، «جوفروش گندم‌نما»، «دل باختن»، «دود چراغ خوردن»، «پهلوی چرب است»، «دود از سرش بلند شد»، «دروغ

۱. فارسی و فولاد واژه‌هایی فارسی‌اند، نه معرب و تبدیل واج /پ/ به /ف/ در آن‌ها در خود فارسی صورت گرفته است (مجله فرهنگ‌نویسی).
۲. به نظر نگارنده این سطور، این اصطلاح در فرهنگ‌ها باید به شکل «دست کسی کج بودن» ضبط شود (← طیب‌زاده ۱۳۸۰، ص ۸-۲۰).
۳. به نظر نگارنده این سطور، این اصطلاح در فرهنگ‌ها باید به شکل «سایه کسی از سر کسی کم نشدن» ضبط شود.
۴. به نظر نگارنده این سطور، این اصطلاح در فرهنگ‌ها باید به شکل «پای خود را به اندازه گلیم خود دراز کردن» ضبط شود.
۵. به نظر نگارنده این سطور، این اصطلاح در فرهنگ‌ها باید به شکل «پهلوی کسی چرب بودن» ضبط شود.
۶. دکتر صادقی به درستی متذکر شده است که این اصطلاح باید به شکل مصدری «دود از سر کسی بلند شدن» ضبط شود.

شاخدار»، «سَدّ جوع»، «ترک گفتن»، «به دست فراموشی سپردن»، «حرفت پیش نمی‌رود»^۱.

روبینچیک ترکیب‌های ثابت را از حیث طبقه دستوری آن‌ها به انواعی چون ترکیب‌های ثابت نامی^۲ (مثلاً «گرک باران دیده»، «جوفروش گندم‌نما»، «دروغ شاخدار») و «سَدّ جوع»، ترکیب‌های ثابت فعلی یا همان فعل‌های مرکب (مثلاً «دل باختن»، «دود چراغ خوردن»، «ترک گفتن»، «به دست فراموشی سپردن») و ترکیب‌های ثابت جمله‌ای یا همان عبارت‌های فعلی (مثلاً «پهلوی کسی چرب بودن»، «دود از سر کسی بلند شدن»، «حرف کسی پیش نرفتن») تقسیم کرده است. او همچنین از حیث معنایی این ترکیب‌ها را به سه دسته «نانگیکخته» و «نسبتاً انگیکخته» و «انگیکخته» (motivated) تقسیم کرده است. ترکیب‌های نانگیکخته یعنی ترکیب‌هایی که معنای کل آن‌ها سرجمع معنای اجزایشان نیست. مثلاً «گرگ باران دیده» یک ترکیب نامی نانگیکخته است. زیرا منظور از آن مطلقاً گرگی نیست که باران دیده باشد! یا «مار در آستین داشتن» یک عبارت فعلی (یا به قول روبینچیک یک ترکیب ثابت جمله‌ای) نانگیکخته است. زیرا منظور از آن داشتن مار در آستین نیست! ترکیب‌های نسبتاً انگیکخته نیز یعنی ترکیب‌هایی که معنای کل آن‌ها تا حدی سرجمع معنای اجزایشان است، مانند «دروغ شاخدار»، «ترک گفتن»، «حرف کسی پیش نرفتن»؛ و به همین قیاس ترکیب‌های انگیکخته به ترکیب‌های اطلاق می‌شود که معنای کل آن‌ها سرجمع معنای اجزایشان است؛ مثلاً «کتاب داستان»^۳. این انواع اخیر معمولاً در فرهنگ‌ها درج نمی‌شوند (ص ۱۲۵-۱۲۶).

روبینچیک برای چینش مجموعه ترکیب‌های ثابت در فرهنگ‌ها از دو شیوه کلی یاد می‌کند:

- ۱) ترکیب ثابت در مدخل واژه‌ای می‌آید که یکی از اجزای ترکیب است؛
- ۲) و یا همچون یک واحد واژگانی به شکل یک مدخل مستقل ثبت می‌شود (ص ۱۲۶).
در شیوه دوم هر ترکیب ثابت دارای مدخل مستقلی است که به ترتیب الفبایی در کنار واحدهای واژگانی قرار می‌گیرد. او به درستی شیوه دوم را مردود می‌داند. زیرا معتقد است اولاً بر حجم فرهنگ می‌افزاید و ثانیاً استفاده از آن برای کاربران فرهنگ ساده نیست و ثالثاً

۱. مترجم به درستی این مورد را به شکل «حرف کسی پیش نرفتن» بازنویسی کرده است.

۲. منظور از نامی ([nominal]) یعنی مربوط به اسم و صفت.

۳. مثال از نگارنده این سطور است.

اجرای آن برای مؤلفان فرهنگ دشوار است. به نظر نگارنده این سطور نیز شیوه فوق اصلاً شیوه مناسبی برای مدخل کردن چنین عباراتی نیست، اما از سه ایرادی که روبینچیک بر آن گرفته فقط ایراد دوم وارد است و آن دو ایراد دیگر هیچ‌کدام موضوعیت ندارند. مثلاً طبق این شیوه عبارت فعلی «باد به پرچم کسی خوردن» ذیل حرف «ب (باد...)»، و عبارت فعلی «کلاه سر کسی گذاشتن» ذیل حرف «ک (کلاه...)» مدخل می‌شود. در واقع این روش ساده‌ترین و بی‌دردسرت‌ترین راه برای فرهنگ‌نویس است، مضافاً اینکه هر اصطلاح فقط یک بار درج می‌شود و در نتیجه هیچ جای زیادی را اشغال نمی‌کند. ایراد اصلی آن این است که این قبیل عبارت‌ها شکل ثابتی ندارند و از این رو کاربر فرهنگ برای پیدا کردن آن‌ها گاه باید ذیل چند مدخل را ببیند تا عاقبت به مطلوبش برسد. مثلاً ممکن است دو عبارت فعلی فوق را در متنی به صورت «به پرچم کسی باد خوردن» یا «سر کسی کلاه گذاشتن» ببیند و لذا به ترتیب ذیل حروف «ب (به...)» و «س (سر...)» دنبال آن‌ها بگردد. از این گذشته این شیوه به کاربر فرهنگ اجازه نمی‌دهد که عبارت‌های فعلی و ترکیب‌های ثابت دیگری را که با واژه‌های مشترکی ساخته شده‌اند یکجا و در کنار هم ببیند. اما روبینچیک برای شیوه دوم از حیث نظری سه امکان زیر را در نظر می‌گیرد (ص ۱۲۶):

۱) ترکیب را می‌توان در مدخل‌های مربوط به همه اجزای واژه‌ای تکرار نمود؛ یعنی مثلاً عبارت فعلی «باد به پرچم کسی خوردن» ذیل مدخل‌های باد و پرچم، و عبارت فعلی «کلاه سر کسی گذاشتن» ذیل مدخل‌های کلاه و سر ضبط می‌شود. بدیهی است که اگر قرار باشد در هر مورد اطلاعات مربوط به هر مدخل تکرار شود، این شیوه بسیار جاگیر خواهد بود و بیهوده بر حجم فرهنگ می‌افزاید.

۲) می‌توان آن را در مدخل مربوط به نخستین واژه مستقل ترکیب ارائه نمود؛ در این معنا عبارت «باد به پرچم کسی خوردن» فقط ذیل مدخل باد، و عبارت فعلی «کلاه سر کسی گذاشتن» نیز فقط ذیل مدخل کلاه ضبط می‌شود. ایراد این شیوه را قبلاً متذکر شدیم، و آن اینکه این قبیل عبارت‌ها شکل ثابتی ندارند و از این رو کاربر فرهنگ برای پیدا کردن آن‌ها باید ذیل چند مدخل را ببیند. دیگر اینکه طبق این شیوه عبارت‌های فعلی و ترکیب‌های ثابت دیگری که با واژه‌های مشترکی ساخته شده‌اند یکجا و در کنار هم جمع نمی‌شوند.

۳) آن را در مدخل واژه‌ای از ترکیب که از دید معنایی و/یا دستوری اصلی است، گنجانند. ایراد این شیوه این است که تعیین قطعی و مسلم واژه اصلی، یا به قول روبینچیک «واژه پایه»، در هر ترکیب کار ساده‌ای نیست. مثلاً واژه پایه در عبارت فعلی «باد به پرچم

کسی خوردن» باد است یا پرچم؟ یا واژه پایه در عبارت فعلی «کلاه سر کسی گذاشتن» کلاه است یا سر؟ روبینچیک که این شیوه را بهترین شیوه برای تعیین محل ترکیب‌های ثابت در فرهنگ‌ها می‌داند، به درستی نظر می‌دهد که «اصول تعیین واژه پایه در ترکیب‌های ثابت دارای ساخت دستوری متفاوت، باید جداگانه بررسی شود» (ص ۱۲۹):

۱) واژه پایه در افعال مرکب عبارت است از بخش نامی [= عنصر غیرفعلی که معمولاً اسم یا صفت است]. مثلاً واژه‌های پایه در فعل‌های مرکب «اعلام کردن» و «پایان دادن» و «تعلیم دیدن» به ترتیب عبارت‌اند از اعلام و پایان و تعلیم (ص ۱۳۰). به نظر نگارنده این سطور نیز افعال مرکب فوق را یا باید ذیل همین واژه‌های پایه ضبط کرد، یا اینکه اصلاً آن‌ها را به صورت مدخل‌های مستقل در ترتیب الفبایی فرهنگ آورد.

۲) واژه پایه در افعال مرکب نیز که با حرف اضافه آغاز می‌شوند، باز همان بخش نامی است - یعنی حرف اضافه در این ترکیب‌ها را نادیده می‌گیریم؛ مثلاً واژه پایه در افعال مرکب «از دست دادن» و «به وجود آوردن» و «در فکر بودن» به ترتیب عبارت‌اند از دست و وجود و فکر (ص ۱۳۰).

۳) واژه پایه در ترکیب‌های ثابت پرعضو عبارت است از نخستین جزء نامی؛ مثلاً واژه پایه در «در باغ سبز نشان دادن» و «ماست‌ها را کیسه کردن» و «سیاه و سفید را از هم تشخیص ندادن» به ترتیب عبارت‌اند از در و ماست و سیاه (ص ۱۳۰). به نظر نگارنده این سطور در این موارد بهتر است فرهنگ‌نویس وظیفه تعیین واژه پایه را برعهده کاربر فرهنگ نگذارد و به شیوه‌ای که توضیح می‌دهیم خود آن را برعهده بگیرد، زیرا همان‌طور که دیدیم، عبارت‌های فعلی همواره شکل ثابتی ندارند؛ مثلاً ممکن است کاربر فرهنگ به جای «باد به پرچم کسی خوردن» (ذیل باد)، دنبال «به پرچم کسی باد خوردن» (ذیل پرچم) بگردد؛ یا به جای «کلاه سر کسی گذاشتن» (ذیل کلاه) دنبال «سر کسی کلاه گذاشتن» (ذیل سر) بگردد. در این موارد می‌توان عبارت فعلی را ذیل تمام واژه‌های نامی آن عبارت آورد، اما توضیحات اصلی را فقط زیر واژه پایه‌ای که فرهنگ‌نویس خود تعیین می‌کند قرار داد و خواننده را از واژه‌های نامی دیگر به همان واژه پایه ارجاع داد. مثلاً می‌توان عبارت فعلی «ماست‌ها را کیسه کردن» را هم ذیل ماست آورد و هم ذیل کیسه، اما توضیحات اصلی مربوط به این عبارت را فقط ذیل ماست (واژه پایه) آورد و خواننده را از ذیل کیسه به مدخل ماست ارجاع داد؛ یا عبارت «سیاه و سفید را از هم تشخیص ندادن» را هم ذیل سیاه آورد و هم ذیل سفید، اما تمام توضیحات مربوط به این عبارت را فقط ذیل سیاه درج کرد، و خواننده را از این

عبارت در ذیل سفید، به مدخل سیاه ارجاع داد. این روش فقط اندکی جاگیرتر از روش روبینچیک است، اما در عوض اولاً خواننده را در اولین جست‌وجوی کم‌وبیش به مطلوب خود می‌رساند و ثانیاً به کاربر اجازه می‌دهد تا عبارت‌هایی را که با کلمات مشترک ساخته شده‌اند یک‌جا و در کنار هم ببیند.

۴) واژه پایه در ترکیب‌های ثابت نامی که دارای معنای ناانگیخته هستند، نخستین جزء ترکیب است، زیرا این جزء معنای واژگانی اصلی خود را ازدست داده است. مثلاً «مرگ موش» باید ذیل مرگ، «گرگ باران دیده» ذیل گرگ و «مار در آستین» ذیل مار ضبط شود (ص ۱۳۰). نکته اینجاست که در بسیاری از این ترکیبات نه فقط جزء نخست، بلکه جزء دوم هم معنای واژگانی خود را ازدست می‌دهد. مثلاً در ترکیب ثابت «مار در آستین» نه مار در معنای واژگانی خودش به کار رفته است و نه آستین، یا در «جوفروش گندم‌نما» هر دو جزء ترکیب در معنایی غیر از معنای واژگانی خود به کار رفته‌اند. مضافاً اینکه بسیاری از این ترکیب‌ها شکل ثابتی ندارند و اجزای آن‌ها ممکن است جابه‌جا شود؛ مثلاً به جای «جوفروش گندم‌نما» می‌توان گفت «گندم‌نمای جوفروش». به نظر نگارنده این سطور، اگر نه در همه موارد، دست‌کم در مواردی مانند «جوفروش گندم‌نما» که شکل ترکیب ثابت نیست، بهتر است فرهنگ‌نویس وظیفه تعیین واژه پایه را بر عهده کاربر فرهنگ نگذارد و خودش این وظیفه را به عهده بگیرد و ترکیب را ذیل تمام واژه‌های تشکیل‌دهنده‌اش بیاورد، اما توضیحات اصلی را فقط زیر واژه پایه‌ای که فرهنگ‌نویس خود تعیین کرده قرار دهد و خواننده را از واژه‌های دیگر به واژه پایه ارجاع دهد.

۵. واژه پایه در ترکیب‌های ثابت نامی که دارای معنای نسبتاً انگیخته هستند آن جزئی است که در معرض بازمعناشدگی قرار گرفته است. مثلاً ترکیب‌های «صراف سخن» و «سد جوع» و «شلیک خنده» باید ذیل مدخل‌های صراف و سد و شلیک ضبط شوند، اما «دروغ شاخدار» و «کلاه سبدی» و «چوب قانون» [= باتوم] باید به ترتیب ذیل شاخدار و سبدی و قانون جای داده شوند (ص ۱۳۱). به نظر نگارنده این سطور، در این موارد نیز بهتر است حکم کلی و مکانیکی صادر نکنیم و بسته به نوع ترکیب تصمیم بگیریم. همان‌طور که انواع آجر (مثلاً بهمنی، خستی، سفالی، سیمانی، ...) ذیل مدخل آجر ضبط می‌شوند، بهتر است انواع کلاه (مثلاً پهلوی، سبدی، سیلندر، شاپو، ...) هم ذیل مدخل کلاه ضبط شوند. خیلی بعید است کاربر فرهنگ برای اینکه بفهمد آجر بهمنی چه آجری است به مدخل بهمنی مراجعه کند، یا برای اینکه بفهمد کلاه پهلوی چه نوع کلاهی است، به مدخل پهلوی رجوع

کند! در مجموع به نظر این جانب، در چنین ترکیب‌هایی بهتر است هسته ترکیب را به‌عنوان واژه پایه در نظر بگیریم و اگر لازم بود آن ترکیب را ذیل بقیه اجزانش هم ضبط کنیم، اما خواننده را به واژه پایه ارجاع دهیم (برای بحث درباره شناسایی هسته در انواع ترکیب‌های فارسی، مخصوصاً ← طباطبایی ۱۳۸۳). مثلاً واژه پایه در ترکیب «خدمت سربازی» عبارت است از هسته ترکیب، یعنی خدمت، اما از آنجا که گاه این ترکیب مخصوصاً در تداول به‌صورت سربازی تقلیل می‌یابد، باید آن را ذیل مدخل سربازی هم ضبط کرد و کاربر را برای توضیحات مربوط به آن، به ذیل مدخل خدمت ارجاع داد.

۶) ترکیب‌های نامی الگودار عمدتاً در مدخل‌های جزء دیگرشان گنجانده می‌شوند. مثلاً «مورد استفاده»، «مورد مطالعه»، «در کمال تعجب» و «با کمال میل» باید به ترتیب ذیل مدخل‌های استفاده و مطالعه و تعجب و میل ضبط شوند. به نظر نگارنده این سطور، در این موارد نیز بهتر است هسته ترکیب را به‌عنوان واژه ترکیب در نظر بگیریم، و هسته ترکیب نیز در این موارد چیزی نیست جز همان کلماتی که الگوهای ترکیب را می‌سازند. دکتر صادقی در پانویشت این قسمت به درستی توضیح داده است که: «برعکس نظر مؤلف، به نظر نگارنده کلماتی مانند مورد و (با) کمال که تغییر معنایی پیدا کرده‌اند، باید در مدخل مورد و کمال ضبط شوند و معنی و مورد استعمال آن‌ها شرح داده شود، زیرا جزء دوم این ترکیبات متغیّرند و کلمات زیادی می‌توانند در جایگاه بعد از آن‌ها به کار روند» (ص ۱۳۲).

۷) واژه پایه در ترکیب‌های ثابت دارای ساختار جمله‌ای عبارت است از نخستین واژه قاموسی‌شان. مثلاً ترکیب‌های ثابت «خوابش برد^۱» و «خدا به همراه» و «دریغ آمد^۲» باید ذیل واژه‌های خواب و خدا و دریغ ضبط شوند (ص ۱۳۲). توجه شود که افعال پی‌بستی را می‌توان به‌صورت مدخل‌های مستقل نیز در فرهنگ ضبط کرد.

۸) واژه پایه در ترکیب‌های ثابت حرف ربطی، یا همان حروف ربط مرکب، عبارت است از نخستین واژه قاموسی‌شان. مثلاً حرف ربط‌های مرکب «وقتی که» و «درحالی که» و «باوجود اینکه» و «به‌مجرد اینکه» باید ذیل مدخل‌های وقت و حال و وجود و مجرد ضبط شوند (ص ۱۳۲). به نظر نگارنده این سطور، گروه حرف‌اضافه‌ای در این موارد دارای نقش قیدی است و در نتیجه، حرف اضافه در آن‌ها هسته ترکیب محسوب می‌شود. در این معنا

۱. به نظر نگارنده این سطور، این فعل پیش‌وندی در فرهنگ‌ها باید به شکل «خوابش بردن» ضبط شود.
۲. به نظر نگارنده این سطور، این فعل پیش‌وندی در فرهنگ‌ها باید به شکل «دریغش آمدن» ضبط شود.

بہتر است این موارد یا بہ صورت مدخل‌های مستقل درحالی کہ و باوجود اینکہ و بہ مجرد اینکہ ضبط شوند، یا بہ ترتیب ذیل مدخل‌های در و با و بہ مدخل شوند.

ادامه این فصل شامل بحث‌های بسیار جذاب و خواندنی دربارہ مرزبندی میان ترکیب‌های ثابت نامی و واژه‌های مرکب، و مخصوصاً دربارہ فعل مرکب فارسی و انواع آن است کہ بہ‌ویژہ برای دستورنویسان و علاقه‌مندان بہ مباحث دستور زبان بسیار مغتنم است. فصل چہارم کتاب با عنوان «ساختار مدخل فرهنگ‌ها» (ص ۱۹۳-۲۲۲) بہ بحث دربارہ مسائل گوناگونی اختصاص دارد، همچون ویژگی‌های ہر مدخل از حیث محتویات و چینش و آرایش و حتی نوع حروف آن‌ها در فرهنگ‌ها، پردازش معنای واژه‌های فارسی در فرهنگ‌ها، توصیف عناصر الگوساز و معنای آن‌ها، چگونگی درج معنای واژه‌های چندمعنا و گروہ‌بندی معنای آن‌ها. سرانجام، در فصل پنجم اطلاعات ارشمنندی دربارہ آوانویسی کلمات فارسی در فرهنگ‌ها در اختیار گذاشتہ می‌شود.

در مجموع می‌توان گفت گرچہ کتاب یادشدہ اساساً برای فرهنگ‌نویسان و درزمینہ فرهنگ‌نویسی زبان فارسی نوشتہ شدہ است، خواندن آن برای تمام علاقه‌مندان مباحث دستور زبان فارسی مغتنم و بلکہ واجب است. خوانندہ علاقه‌مند با خواندن این کتاب اولاً بہ نکات بسیاری دربارہ صرف و نحو زبان فارسی پی می‌برد و ثانیاً بہ زمینہ‌های بسیاری برمی‌خورد کہ محتاج تحقیق و توجہ بیشتر است. این کتاب هوای تازه‌ای در فضای فرهنگ‌نویسی و دستورنویسی زبان فارسی است کہ انتشار آن را بہ فال نیک می‌گیریم و امیدواریم ہرچہ بیشتر چنین آثاری با ہمین کیفیت عالی ترجمہ و چاپ، در ایران منتشر شود.

منابع

- آل‌احمد، جلال (۱۳۲۷)، «بچہ مردم»، در: سہ تار، تہران، جاویدان.
دولت‌آبادی، محمود (۱۳۴۷)، «ہجرت سلیمان»، در: لایہ‌های بیابانی، تہران، بی‌نا.
رادی، اکبر (۱۳۸۵)، افول، تہران، قطرہ.
روانی پور، منیر و (۱۳۶۷)، کنیزو، تہران، نیلوفر.
صادقی، علی اشرف (سرپرست) (۱۳۹۲)، فرهنگ جامع زبان فارسی، جلد اول: آ، تہران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
صدری‌افشار، غلامحسین و نسرین حکمی و نسترن حکمی (۱۳۷۷)، فرهنگ معاصر فارسی، تہران، فرهنگ معاصر.
طباطبایی، علاءالدین (۱۳۸۳)، اسم و صفت مرکب در زبان فارسی، تہران، مرکز نشر دانشگاهی.

- طیب‌زاده، امید (۱۳۸۸)، «عبارت‌های فعلی ضمیردار»، مجله نامه فرهنگستان، دوره ۵، شماره ۲، صفحه‌های ۲۰-۸.
- طیب‌زاده، امید (و) بخشی‌زاده، یوسف (۱۳۹۷)، «صورت‌های شکسته و فرهنگ‌های فارسی»، زبان فارسی و گویش‌های ایرانی، شماره ۶، صفحه‌های ۷-۳۳.
- فُرسی، بهمن (۱۳۹۴)، آرامسایشگاه (بازی در دو پرده)، تهران، بیدگل.
- گلستان، ابراهیم (۱۳۲۸)، «در خم راه»، در: آذر، ماه آخر پاییز، بی‌جا، بی‌نا.
- محمود، احمد (۱۳۶۱)، زمین سوخته، تهران، معین.
- محمود، احمد (۱۳۷۰)، «قصه آشنا»، در: قصه آشنا، تهران، نگاه.
- موسوی، محبوبه (۱۳۹۴)، سکوت‌ها، تهران، مرکز.
- نجدی، بیژن (۱۳۷۹)، «یک سرخپوست در آستارا»، در: دوباره از همان خیابان‌ها، تهران، مرکز، صفحه‌های ۲-۳.
- هاشمی‌نژاد، قاسم (۱۳۵۸)، فیل در تاریکی، تهران، زمان.
- هدایت، صادق (۱۳۱۲)، «زنی که مردش را گم کرد»، در: سایه روشن، تهران، بی‌نا.
- یزدانی خرم، مهدی (۱۳۹۴)، سرخ سفید، تهران، چشمه، صفحه‌های ۲۸-۳۰.

نقد و بررسی غلط ننویسیم*

فرهاد قربانزاده (پژوهشگر فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

استادم، افلاطون، را دوست دارم،
ولی حقیقت را بیش از وی دوست دارم (ارسطو).

ابوالحسن نجفی، غلط ننویسیم، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶، ویراست دوم: ۱۳۷۰.

کتاب غلط ننویسیم، که در این مقاله از زاویه‌هایی دیگر به نقد و ویراست دوم آن می‌پردازیم، نخستین بار در سال ۱۳۶۶ منتشر شد و «فهرستی است به ترتیب الفبایی از غلط‌های رایج در نوشته‌های امروز، اعم از غلط‌های املائی و انشایی، و استعمال نادرست واژه‌ها، از جمله واژه‌های مأخوذ از زبان‌های خارجی، و نیز اشتباهات صرفی و نحوی و به‌خصوص ... گرت‌برداری ... [و] دشواری‌هایی که در خود زبان وجود دارد و غالب اوقات نویسندگان را هنگام نوشتن گرفتار تردید و تزلزل می‌کند» (نجفی ۱۳۸۲، ص چهار).

۱- تأثیر غلط ننویسیم

این کتاب که جامع و ناسخ آثار پیشین است، بر تمامی آثار مرتبط پس از خود تأثیری عمیق گذاشت. گزاره نیست اگر فن و ویرایش زبانی فارسی را به دو دوره پیش از غلط ننویسیم و پس از غلط ننویسیم تقسیم کنیم. اغلب ادیبان آن را بسیار پسندیدند و دیدگاه‌های موجود در آن را الگوی خود در نوشتن قرار دادند. از دهه هفتاد به بعد، توجه روزافزون به ویرایش نام غلط

* شاهد‌های درج‌شده در این مقاله برگرفته از پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی، به سرپرستی دکتر علی‌اشرف صادقی است.

نویسیم را بیشتر بر سر زبان‌ها انداخت و در دهه نود، با گسترش رسانه‌های اجتماعی و پیام‌رسان‌ها، بسیاری از ویراستاران مندرجات آن را در فضای مجازی هم‌رسانی کردند و موجب شهرت بیشتر کتاب شدند.

تأثیر شگفت‌انگیز غلط‌نویسیم بر بسیاری از ویراستاران ایرانی موجب شده‌است آن را «کتاب بالینی» خود بدانند. شمار زیادی از نویسندگان و مترجمان و ویراستاران نیز، که برای تشخیص معیار و نامعیار یا به اصطلاح «درست و غلط» منبعی جز غلط‌نویسیم در اختیار نداشته‌اند، دیدگاه‌های مندرج در آن را الگوی خود در نگارش و ترجمه و ویرایش قرار داده‌اند.

بر پایه این کتاب انبوهی کتاب و مقاله و پایان‌نامه نیز در زمینه ویرایش زبانی تألیف شده‌است.

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری در «برنامه درسی دوره کارشناسی ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی، گرایش ویرایش و نگارش» (مصوبه هشتصد و پنجاه و پنجمین جلسه شورای عالی برنامه‌ریزی آموزشی در تاریخ ۹۳/۶/۱۶، ص ۳۴) برای درس قواعد نگارش، غلط‌نویسیم را یکی از منابع اصلی قرار داده‌است و استادان و مدرسان نیز در دانشگاه‌ها و آموزشگاه‌ها مطالب آن را تدریس می‌کنند.

هرچند که امروز مؤلف فرزانه غلط‌نویسیم در میان ما نیست و نمی‌تواند بر کتاب خود ویرایشی اعمال کند، ولی تا زمانی که برخی غلط‌نویسیم را «کتاب مقدس ویراستاران» می‌دانند و ویراستاران مندرجات آن را الگوی خود در نوشتن قرار می‌دهند، باید درباره این کتاب سخن گفت و لغزش‌ها و کاستی‌های موجود در آن را تذکر داد تا مخاطبان غلط‌نویسیم همه آنچه را در این کتاب آمده حجت ندانند و دریابند که بر قلم مبارک دانشمند یگانه‌ای چون نجفی نیز ممکن است خطاهایی رفته باشد.

۲- پیکره زبانی و ویرایش

اصلی‌ترین کاستی غلط‌نویسیم استفاده نکردن مؤلف آن از پیکره زبانی غنی است و به دلیل وجود همین نقص به ظاهر پیش‌پافتاده، شاهد نظرهایی در کتاب هستیم که پیکره‌های زبانی دقیقاً خلاف آن‌ها را ثابت می‌کنند. متأسفانه هیچ‌یک از منتقدان غلط‌نویسیم نیز به کاستی‌های بسیار زیاد پیکره زبانی این کتاب توجهی نداشتند و بسیاری از کاربران هرچه را در کتاب درباره به‌کار رفتن یا به‌کار نرفتن واحدی واژگانی یا ساختی نحوی در متن‌های کهن آمده‌است بی‌قید و شرط درست دانسته‌اند. برای مثال، در جای‌جای غلط‌نویسیم

آمده است: «این کلمه در متون معتبر فارسی به کار نرفته است». گاه نیز چنین جمله‌ای در مدخل نیامده است، ولی با ذکر شاهد‌هایی یا بیان قیدها یا عبارت‌هایی مانند «اخیراً» (نجفی ۱۳۸۲، ذیل سؤال پرسیدن)، «در دوره متأخر» (همان، ذیل اسلحه، معاریف، موفقیت)، «در قرن اخیر» (همان، ذیل مَلّاک)، «در سال‌های اخیر» (همان، ذیل افشار)، «امروزه» (همان، ذیل الاغ، خصایل، سلامتی)، و «در دوران متأخر» (همان، ذیل دخالت) نشان داده شده که واژه یا معنی مورد نظر در متن‌های کهن فارسی به کار نرفته و جدید است. این در صورتی است که اغلب این واژه‌ها یا معنی‌ها در متن‌های کهن فارسی به کار رفته‌اند و گاه بسامد بالایی نیز دارند. نگارنده از این رو بر کاربرد واژه‌ها در متن‌های کهن تأکید دارد که یکی از معیارهای مؤلف غلط‌نویسیم برای درست دانستن واژه‌ها و ساخت‌های نحوی به کار رفتن آن‌ها در متن‌های کهن است (همان، ص پنج و شش)، و گرنه خود نیک می‌داند که واژه‌های نوساخته نیز به همان اندازه واژه‌های پیشینه‌دار درست‌اند. در اینجا از میان ده‌ها مدخلی که به گمان مؤلف غلط‌نویسیم در متن‌های کهن به کار نرفته‌اند به هفده مدخلی اشاره می‌کنیم که دست کم از سده چهارم، پنجم، ششم یا هفتم در فارسی شاهد دارند. نگارنده برای هر واژه ده‌ها و گاه صدها شاهد یافته است و این گونه نیست که هر واژه شاهد‌های معدودی داشته باشد. در هر مورد به ذکر یک شاهد کهن‌تر بسنده می‌کنیم:

آنچه که: قرن ۵: طب حق است، ولیکن بصیرت طبیعی بر طب مقصور است و قاصر است از آنچه که طبیعت و مستعمل طبیعت مسخر آن است (محمد غزالی ۱۳۶۲، ص ۵۶)؛
اعراب (در معنی مطلق «عرب‌ها»): قرن ۶: الشعوبی: آن که شان [= شأن] اعراب را خرد گرداند و ایشان را بر دیگران فضل نبیند (کرمینی ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۳۸۱)؛
تمسخر: قرن ۶: با رای تو خنده می‌زند صبح ۹/ این است نهایت تمسخر (جمال‌الدین اصفهانی ۱۳۲۰، ص ۱۷۳)؛

توصیف: قرن ۷: از موقوفات او ... دیه صهروج است ... و تمامت دیه عصمت آباد انار که هم مشهور و معروف است و مستغنی از زیادت تحدید و توصیف (تاریخ شاهی قراختانیان ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵]، ص ۲۲۴)؛

حفاظت: قرن ۷: حق ایشان آن است که ایشان را به نصیحت حفاظت کنی (مؤید خوارزمی ۱۳۸۶، ج ۲، ص ۷۴۵)؛

خصایل (در معنی «خصلت‌ها»): قرن ۵: خصایلش همه تهذیب دانش است و خرد/ جوارحش همه ترکیب بخشش است و وقار (ازرقی ۱۳۳۶، ص ۳۱)؛

- دراثر: قرن ۵: برادر بوالحسن عراقی با همه لشکر کُرد و عرب به هرات بیاشد تا بوالحسن
دراثر وی دررسد (بیهقی ۱۳۵۰، ص ۶۵۰) (← دنباله مقاله)؛
- رشید: قرن ۵: مراد از این آیت آن است که مال یتیم آن یتیم دارند، چون به بلاغت رسند
و رشید باشند، مال ایشان از ایشان بازمدارید (سورآبادی ۱۳۸۱، ج ۱، ص ۳۸۱-۳۸۲)؛
- سلامتی: قرن ۴: ای نوح، فرود آی به سلامتی از ما و برکت‌های بر تو و بر امتان از آن که با
تواند (ترجمه تفسیر طبری ۱۳۳۹-۱۳۴۳، ج ۳، ص ۷۱۴)؛
- سؤال پرسیدن: قرن ۵: هر سؤالی که از تو پرسند، آن را که دانی جواب ده (عنصرالمعالی
۱۳۴۵، ص ۱۶۰)؛
- ضحیم: قرن ۵: اگر یاد کنیم، دو بار چند این مجلد بیاید - و اخبار او و از آن هر یکی از
این سگان که یاد کردیم - کتابی هرچه بزرگ‌تر و ضحیم‌تر، مقرر مط نبشته (نظام‌الملک ۱۳۹۸،
ص ۲۷۵)؛
- فکور: قرن ۶: گهی به جیب فروبرده سر چو بوتیمار / ز فکر دور ولکن چو غمگنان فکور
(اثیر اخسیکتی ۱۳۳۷، ص ۱۸۰)؛
- قحطی: قرن ۴: پس چون هفت سال فراخی بگذشت، ... سال دیگر قحطی اندرافتاد
(بلعمی ۱۳۴۱، ص ۳۰۳-۳۰۴)؛
- کساد (در کاربرد صفتی): قرن ۴: متاع‌ها عرضه کردند و خریدار نیافتند و آن بر ایشان
کساد شد و نرخ ارزان می‌فروختند (بلعمی ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۴۵۰)؛
- گنجایش: قرن ۵: یاد تو چنان فروگرفتش که در او / گنجایش هیچ چیز دیگر نگذاشت
(ابوالحسن خرقانی، از شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان ۱۳۷۰، ص ۴۵۵)؛
- معاریف: قرن ۷: جماعتی بسیار از معاریف شام به کوفه آمدند، که دارالخلافة سفاح
بود، و به حضرت رسیدند (عوفی ۱۳۵۹، جزء ۱، قسم ۲، ص ۵۱)؛
- نفاخ: قرن ۴: انگور شیرین بسیار غذاست و گرم و نفاخ، و گوشت سپید و سرخ گرم بود و
بسیار غذا، ولکن نفاخ نبود، و پیاز نفاخ بود (اخوینی بخارایی ۱۳۴۴، ص ۵۱۰).
- ممکن است برخی این نقد را وارد کنند که همه متن‌های کهن به یک اندازه معتبر
نیستند. در پاسخ باید به چند نکته توجه داشت: ۱. برای اظهار نظر درباره اعتبار یک متن
نخست باید آن را مطالعه کرد و نمی‌توان با کلی‌گویی متنی را نامعتبر دانست. ۲. هنگامی
می‌توان این انتقاد را وارد کرد که واژه بررسی شده تنها در یکی دو متن به کار رفته باشد، ولی
چنان که گفتیم، هر واژه در ده‌ها و گاه صدها متن منظوم و منثور به کار رفته است. ۳. استادانی

که تاکنون دربارهٔ درست و غلط سخن گفته‌اند، از داعی‌الاسلام و محمد قزوینی و محمد معین و حسن عمید و عبدالرسول خیام‌پور و ابوالحسن نجفی و حسن انوری، به همین معیار (درست بودن واژه‌هایی که در متن‌های کهن به کار رفته‌اند) پای‌بند بوده‌اند و ما معیار جدیدی را بنیان نهاده‌ایم. به سخن دیگر، پذیرفته نیست که وقتی ما از این معیار پیروی می‌کنیم، آن را مردود بشمارند، ولی تبعیت استادان یادشده از همین معیار را علمی بدانند. ۴. حتی اگر با بهانه‌گیری‌های غیرعلمی نثر ترجمهٔ تفسیر طبری و تاریخ‌نامهٔ طبری و قابوس‌نامه و سیاست‌نامه و تاریخ بیهقی و تفسیر سوراآبادی و جوامع‌الحکایات را نافصیح بدانیم (که چنین نیست)، شاهدهای ذکرشده نشان‌دهندهٔ قدمت کاربرد این واژه‌ها در فارسی است و ثابت می‌کند آنچه تاکنون دربارهٔ به کار نرفتن این واژه‌ها در فارسی کهن گفته می‌شده درست نبوده است. ۵. معیار یادشده، که برخاسته از زبان‌شناسی در زمانی است، یکی از معیارهای تعیین درست و غلط است. بی‌گمان معیارهای هم‌زمانی نیز در تعیین درست و غلط دخیل‌اند. این دورویکرد مکمل یکدیگرند، نه ناقض یکدیگر. ۶. نبود واژه‌ای در متن‌های کهن به معنی غلط بودن آن نیست، ولی وجود آن در این متن‌ها، آن‌هم با بسامد بالا، به معنی رایج بودن آن در زبان در طول صدها سال و پذیرفته شدن آن در دایرهٔ واژگانی نسل‌های متعددی از سخنگویان زبان در حوزه‌های جغرافیایی گوناگون است.

همچنین ممکن است برخی متذکر شوند در دههٔ ۱۳۶۰ پیکره‌ای در زبان فارسی وجود نداشته است، حال آنکه در آن دوران، در مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا، پیکره‌ای بزرگ برای تألیف لغت‌نامهٔ فارسی گردآوری شده بوده است. لغت‌نامهٔ فارسی فرهنگ بزرگی است که پژوهشگران مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا پس از به سرانجام رساندن لغت‌نامهٔ دهخدا، تدوین آن را آغاز کردند و اکنون نیز در حال تألیف آن هستند و تا سال ۱۳۹۸ نزدیک به شش‌هزار صفحه از آن را منتشر کرده‌اند. پژوهشگران مؤسسهٔ شهید محمد رواقی نیز زیر نظر دکتر علی رواقی پیکره‌ای کلان گرد آورده بوده‌اند و هر دو این پیکره‌ها در اختیار پژوهشگری مانند ابوالحسن نجفی بوده است. افزون بر این‌ها، پس از انتشار ویراست دوم غلط‌نویسیم، از دههٔ هشتاد، پیکرهٔ گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی و نرم‌افزار دُرچ (که پیکرهٔ تاریخی زبان فارسی است) در اختیار وی بوده است، اما تا جایی که نگارنده می‌داند، مؤلف غلط‌نویسیم، نه خود و نه به دستگیری کسی که با مبانی رایانه آشنا باشد و بتواند در این پیکره‌های رایانه‌ای جست‌وجو کند، از پیکره‌های در دسترس خود استفاده نکرده است. اشکال کار نه در نداشتن پیکرهٔ زبانی، بلکه بی‌توجهی به اهمیت پیکره در پژوهش‌های

زبانی بوده‌است. متأسفانه، این بی‌توجهی به پیکره امروز نیز در ویرایش زبانی فارسی وجود دارد. بی‌گمان اگر مؤلف غلط‌نویسیم به‌جای مراجعه به کتاب‌ها و مقاله‌های مربوط به درست و غلط و آثاری مانند لغت‌نامه‌دهخدا، به این پیکره‌های زبانی استناد می‌کرد، غلط‌نویسیم یک‌سره با آنچه امروز در اختیار داریم متفاوت می‌شد.

۱-۲- شاهدهای برگرفته از منابع دیگر بدون اشاره به نام منبع

در پژوهش‌های زبانی ذکر منبع یا پیکره‌ای که شاهد از آن استخراج شده‌است اهمیت فراوان دارد، ولی بسیاری از پژوهشگران ایرانی از اشاره به نام چنین منابعی خودداری می‌کنند و خواننده ناآگاه نیز می‌پندارد که شاهدهای موجود در مقاله یا کتاب حاصل غور و تفحص خود پژوهشگر در انبوهی از متون است.

برخی شاهدهای موجود در غلط‌نویسیم نیز برگرفته از لغت‌نامه‌دهخدا و آثار دیگر (← ۵- منابع غلط‌نویسیم) است، ولی در غلط‌نویسیم اشاره‌ای به این منابع نشده و متأسفانه کوشش پژوهشگران پیشین بی‌اجر مانده‌است. در اینجا، از میان انبوه شاهدهای این‌چنینی، فقط به چند شاهدهی اشاره می‌شود که مؤلف غلط‌نویسیم آن‌ها را از مجموعه مقاله‌های «غلط مشهور» به قلم عبدالرسول خیام‌پور برگرفته، ولی در کتاب خود به این مقاله‌ها اشاره‌ای نکرده‌است:

در مدخل جزء / جزو شاهد مولوی برگرفته از مقاله «غلط مشهور» (خیام‌پور ۱۳۲۷-۱۳۲۸، شماره ۳، ص ۳۰) است.

در مدخل حوالی شاهد نظامی برگرفته از مقاله «غلط مشهور» (همان، شماره ۳، ص ۳۴) است.

در مدخل حور / حوری شاهد گلستان سعدی برگرفته از مقاله «غلط مشهور» (همان، شماره ۳، ص ۳۴) است.

در مدخل صاف / صافی شاهد حافظ (کنون که در کف گل ...) برگرفته از مقاله «غلط مشهور» (همان، شماره ۶-۷، ص ۴۵) است.

در مدخل فضول / فضولی شاهد حافظ (در کارخانه‌ای که ...) برگرفته از مقاله «غلط مشهور» (همان، شماره ۸-۹، ص ۳۲) است.

در مدخل نظاره / نَظَّارَه شاهد نظامی (گیرم که مرا ...) برگرفته از مقاله «غلط مشهور» (همان، شماره ۲-۳، ص ۱۱۰) است.

۳- واژه‌های عربی رایج در فارسی

دیگر ایراد مهم غلط‌نویسیم نظرهای قاطعانه‌ای است که مؤلف آن درباره کاربرد نداشتن برخی واژه‌ها در زبان عربی می‌دهد. توضیح اینکه عبدالرسول خیام‌پور در سال‌های ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ چند مقاله با عنوان «غلط مشهور» در نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز منتشر کرد و در آن‌ها، به آن دسته از واژه‌های عربی پرداخته بود که در فارسی با تلفظ یا معنی متفاوت به کار می‌رود یا، به گمان او، در عربی کاربرد ندارد. پیش از او فرهنگ‌نویسان بسیاری به این واژه‌ها اشاره کرده بودند و خیام‌پور این واژه‌ها را، بدون اشاره به منابع خود، از فرهنگ‌های پیشین گرد آورده بوده است. محمدحسین رکن‌زاده آدمیت نیز در ارکان سخن، در فصل «اغلاط مشهوره» (رکن‌زاده آدمیت ۱۳۴۷، ص ۵۷-۱۱)، مطالبی مشابه آرای عبدالرسول خیام‌پور بیان کرده است. نجفی نیز، بی ذکر نام پژوهشگران پیشین، این دیدگاه‌ها را در غلط‌نویسیم وارد کرد. نتیجه آنکه در غلط‌نویسیم، ده‌ها واژه وجود دارد که مؤلف آن معتقد است در عربی به کار نرفته‌اند.

در چاپ نخست این کتاب، نزدیک به تمامی این واژه‌ها غلط دانسته شده بودند، ولی با انتقادهای بسیاری که به کتاب شد، در ویراست دوم، مؤلف غلط‌نویسیم تا حدی از روش خود روی‌گردان شد و حکم به درستی برخی از آن‌ها، مانند حجیم، خلیق، و قطور، داد (← طیب‌زاده ۱۳۹۶، ذیل هر مدخل). شگفت آنکه منتقدان غلط‌نویسیم برای بررسی درستی و نادرستی این دست از آرای مندرج در غلط‌نویسیم به فرهنگ‌های عربی مراجعه نکرده‌اند تا خود شاهد کاربرد داشتن یا نداشتن این گروه از واژه‌ها در زبان عربی باشند و تنها به این اشاره کرده‌اند که چون واژه‌های یادشده در فارسی رواج دارد، به کار بردنشان بی‌اشکال است. البته که این سخن درست است، ولی برای تجویزگرایان قانع‌کننده نیست و اگر قرار بود این استدلال‌ها بر تجویزگرایان تأثیری داشته باشد، تاکنون قانع شده بودند و از لجاج با شیوه سخن‌گفتن ده‌ها میلیون فارسی‌زبان دست کشیده بودند. شگفت‌تر آنکه این آرای نجفی به ده‌ها کتاب مربوط به ویرایش زبانی راه یافته است و مؤلفان این کتاب‌ها نیز، بی هیچ پژوهشی، به نقل از مندرجات غلط‌نویسیم بسنده کرده‌اند. نتیجه آنکه این آرا به گستردگی در میان ادیبان و ویراستاران و فارسی‌پژوهان رواج یافته است. حال آنکه بسیاری از واژه‌های عربی‌ای که مؤلفان فرهنگ‌های کهن و معاصر و همچنین خیام‌پور، رکن‌زاده آدمیت و نجفی و پیروان او آن‌ها را «از ساخته‌های فارسی‌زبانان در دوران متأخر» می‌دانستند هم در عربی به کار رفته است و هم در فارسی کهن شاهدهای پرشمار دارد.

صفرزاده (۱۳۸۱) در بیان نکته اشاره شده فضل تقدم دارد. وی در مقاله «واژه‌های عربی بحث‌انگیز در فارسی امروز» چهل و اندی واژه عربی این‌چنینی را در فرهنگ‌های عربی یافته است. متأسفانه این مقاله مهم بر کتاب‌های ویرایش زبانی پس از خود تأثیری نگذاشت و مؤلفان این کتاب‌ها نیز به آن بی‌توجه بوده‌اند. از میان این کتاب‌ها می‌توان به شیوه‌نگارش (کاخ‌ی ۱۳۷۸، ص ۱۹۵-۸۱)، فرهنگ درست‌نویسی سخن (انوری و عالی عباس‌آباد ۱۳۹۰)، مبانی درست‌نویسی زبان فارسی معیار (نیکوبخت ۱۳۹۵، ص ۶۵-۶۶)، شیوه‌نامه ویرایش (خدایار و ذوالفقاری ۱۳۹۲، ص ۱۸۱-۱۸۴)، مجموعه کامل اصول و قواعد ویرایش (شاهری لنگرودی ۱۳۸۲، ص ۳۹۷-۳۹۸)، و آموزش ویراستاری و درست‌نویسی (ذوالفقاری ۱۳۹۵، ص ۱۹۳) اشاره کرد. در ادامه، از بین ده‌ها مدخلی که به اعتقاد مؤلف غلط‌نویسیم و پیروان او در عربی به کار نرفته است، به بیست‌وسه واژه اشاره کرده‌ایم و به یک یا چند فرهنگ عربی در بردارنده آن واژه ارجاع داده‌ایم. واژه‌های ستاره‌دار در مقاله صفرزاده هم آمده است. فرهنگ‌هایی که روبه‌روی هر واژه ذکر شده مواردی است که نگارنده به آن‌ها مراجعه کرده است (برای آگاهی از فرهنگ‌های قدیم و معاصر دیگر که این واژه‌ها در آن‌ها مدخل شده است، ← صفرزاده ۱۳۸۱، ذیل هر واژه^۱):

* **احجام**: (معلوف ۱۹۹۶، ملحق المنجد، ص ۹۵۶، ذیل «کسر»): «الکَسَّارَةُ: آلة لتكسير الحجارة في أحجام مختلفة». نیز، ← صفرزاده ۱۳۸۱، ص ۹۷؛ معلوف ۲۰۰۰، ص ۲۵۶؛ Wehr 1994, p. 186؛

* **امیال (جمع میئل)**: (معلوف ۱۹۹۶، ملحق المنجد، ص ۹۵۲، ذیل «فتن»): «المَفَاتِين: ما يعجب ويستميل، أو يُثير العواطف والأُميال». نیز، ← صفرزاده ۱۳۸۱، ص ۹۸؛ Wehr 1994, p. 1098؛

* **تقدیر (در معنی «قدردانی»)**: (معلوف ۱۹۹۶، ملحق المنجد، ص ۹۵۶، ذیل «کرم»): «التَّكْرِيم: المعاملة باحترام وتقدیر». نیز، ← صفرزاده ۱۳۸۱، ص ۹۸؛ معلوف ۲۰۰۰، ص ۱۱۳؛ «تقدیر: ما يدل على احترام وإعزاز، شعور صادر عن رأى حسن فى جدارة شخص ومزايه: تقدیر مُعْجِبِينَ، أَكْسَبَهُ ذَلِكَ تَقْدِيرَ الْجَمِيعِ، نال تقدیراً»؛ قیَم ۱۳۹۳: «قدردانی»؛ بعلبکی ۱۹۹۵: «تقدیر: إحترام

«esteem, regard, respect, honor»؛ Wehr 1994, p. 874؛

* **تمامیت**: (بعلبکی ۱۹۹۵: «تَمَامِيَّة: کمال، کُلِّيَّة - راجع تَمَام»؛ قیَم ۱۳۹۳؛

* **تهویه**: (معلوف ۱۹۹۶، ملحق المنجد، ص ۹۶۴: «التَّهْوِيَّة: تجديد الهواء في الأبنية والمساکن»؛ معلوف ۲۰۰۰، ص ۱۴۹۷: «هَوَايَة: جهاز تهوية»؛ عمر ۱۴۲۹ / ۲۰۰۸، ص ۲۳۷۸، ذیل «هوي»؛

۱. برخی واژه‌های مندرج در فرهنگ‌های یک‌زبانۀ عربی را از طریق وبگاه‌های <http://www.baheth.info> و <https://www.almaany.com> یافته‌ایم.

«تجدید الهواء في الأبنية والمساکن»؛ قيم ۱۳۹۳: «تهويه، تعویض هوا»؛ بعلبکی ۱۹۹۵: «تَهْوِيَةٌ: مَصْدَرُ هَوَى (ventilation, airing, fanning)»؛ (Wehr 1994, p. 1220: “airing, ventilation”)

***خجَلت:** (ابن منظور ۱۴۰۸/۱۹۸۸، ذیل «خجل»): «رجل خَجِلٌ وبه خَجَلَةٌ أي حياء»؛ همان، ذیل «شور» و «مُنْشِيرٌ»: «السَّوْرَةُ: الخَجَلَةُ»؛ مسعود ۱۹۹۲: «السَّوْرَةُ: خَجَلَةٌ». نیز، ← صفزاده ۱۳۸۱، ص ۱۰۰؛ رشیدی، ص ۱۷۱، ذیل خجالت^۱؛

***خجول:** (معلوف ۲۰۰۰، ص ۳۶۶: «خجول: ج خُجِلٌ؛ حَيِيٌّ، يَضْطَرِبُ مِنَ الْحَيَاءِ: وَلَدٌ خَجُولٌ، طَبَعٌ خَجُولٌ»؛ عمر ۱۴۲۹/۲۰۰۸، ص ۶۱۶، ذیل «خجل»): «خَجُولٌ: جمع خُجِلٌ، مؤ خَجُولٌ و خَجُولَةٌ: صفة مشبهة تدل على الثبوت من خَجِلٌ»؛ قيم ۱۳۹۳: «كمر، خجالتی»؛ shy، Wehr 1994, p. 265: “shy, bashful, diffident, timid”؛ بعلبکی ۱۹۹۵: «خَجِلٌ، خَجَلانٌ، خَجُولٌ: مُسْتَحٌ، حَيِيٌّ، abashed, ashamed, shamefaced, embarrassed, self-conscious; shy, bashful, diffident, modest, coy, timid»).

***دهشت:** (ابن منظور ۱۴۰۸/۱۹۸۸، ذیل «برق»): «لكل داخل بَرَقَةٌ أي دَهْشَةٌ»؛ فیروزآبادی ۱۳۷۱/۱۹۵۲، ذیل «برق»): «البَرَقَةُ: الدَّهْشَةُ»؛ معلوف ۲۰۰۰، ص ۴۸۸: «دَهْشَةٌ: ما يَعْتَرِي الْإِنْسَانَ مِنْ حَالَةٍ نَاشِئَةٍ عَنْ حُدُوثِ أَمْرٍ غَيْرِ مُتَوَقَّعٍ، تَأْتِي نَاتِجَةً مِنْ شَيْءٍ مُفْاجِئٍ: سَبَبُ ذَلِكَ دَهْشَةٌ كَبِيرَةٌ، اسْتَوْلَتْ عَلَيْهِ الدَّهْشَةُ || حَالَةُ النَّاطِرِ إِلَى مَا يَثِيرُ الْإِعْجَابَ: دَهْشَةٌ وَلَدَ أَعْمَامٍ لُعبَةً»؛ رشیدی، ص ۱۹۱: «حیرت و سراسیمگی»؛ قيم ۱۳۹۳؛ بعلبکی ۱۹۹۵: «astonishment, amazement, wonder(ment), surprise, bewilderment»؛ (Dozy 1881, vol. 1, p. 466: “étonnement, surprise; peur”؛ Wehr 1994, p. 341: “astonishment, amazement”)

رسوخ: (عمر ۱۴۲۹/۲۰۰۸، ص ۸۸۶، ذیل «رسخ»): «رُسُوخٌ: مصدر رَسَخَ»، «رَسَخَ الشَّخْصُ / رَسَخَ الشَّيْءُ / رَسَخَ الْأَمْرُ: ثَبَتَ فِي مَوْضِعِهِ وَتَمَكَّنَ فِيهِ: رَسَخَتِ الْمَعْلُومَاتُ فِي ذَهْنِهِ»؛ رشیدی، ص ۲۱۳: «رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین»؛ (Wehr 1994, p. 390: “to seep in”)

***سکنه:** (رشیدی، ص ۲۴۵؛ Wehr 1994, p. 488)

***شایق:** (انیس و همکاران ۱۹۷۲، ص ۵۰۰: «الشَّائِقُ: المشتاق»؛ مسعود ۱۹۹۲: «شائق: من يهيجه الحُبُّ إلى الشيء»؛ بعلبکی ۱۹۹۵: «شائق: مشتاق»؛ صفی‌پوری ۱۳۹۷، ص ۱۷۰۷: «آزمند»؛ قيم ۱۳۹۳: «مشتاق، بسیار علاقه‌مند و راغب»)

۱. خجالت: شرمنده شدن || و بسیار گیاه شدن زمین. لیکن در مغرب گفته که خجالت از خطای عامه است، صواب خجلت/بالفتح، خجل/بفتحتین/ (رشیدی، ص ۱۷۱، ذیل خجالت).

*شراكت: (بعلبكي ١٩٩٥: «راجع اشتراك»؛ معلوف ٢٠٠٠، ص ٧٦٥: «شراكة: في جمعية ممثلين: عضوية كاملة في الجمعية»؛ عمر ١٤٢٩ / ٢٠٠٨، ص ١١٩٥، ذيل «شرك»: «شراكة: علاقة تقوم على التعاون وتبادل المصالح في شتى المجالات بين كيانين: شراكة اقتصادية»؛ قيم ١٣٩٣: «مشاركة، شراكت، شريك شدن»؛

*شكوه: (مسعود ١٩٩٢: «الشكوة: المرة من شكا»؛ بعلبكي ١٩٩٥: «شكوة: راجع شكوى»؛ معلوف ١٩٩٦، ص ٣٩٩، ذيل «شكا»: «شكوة: المرة من شكا [=شكاية]»؛ معلوف ٢٠٠٠، ص ٧٩٠: «شكوة: ما يُشْتَكَى منه (٤): قَدِمَ شَكْوَةً بِمَا حَدَثَ»؛ عمر ١٤٢٩ / ٢٠٠٨، ص ١٢٣٠، ذيل «شكوى»: «شكوة: اسم مرة من شكا / شكا من»؛ قيم ١٣٩٣؛ Wehr 1994, p. 565: “complainte”; Dozy 1881, vol. 1, p. 780: “complaint”؛

*فجيع: (ابن منظور ١٤٠٨ / ١٩٨٨، ذيل «فجع»: «فَجَعَهُ يُفَجِّعُهُ فَجْعًا، فَهُوَ مُفَجَّعٌ وَفَجِيعٌ»؛ معلوف ٢٠٠٠، ص ١٠٧٨: «فَجِيع: فاجع: موت فجيع»؛

*مجانى: (معلوف ١٩٩٦، ص ٢٨، ذيل «بخش»: «البخشيش: الراشئ والحلوان والعطية المجانية والاکرامية وهي من كلام العامة». نیز، ← صفزاده ١٣٨١، ص ١٠٥؛ معلوف ٢٠٠٠، ص ١٣٢١: «مَجَانِيٌّ: ما كان مَجَانًا بلا ثَمَن ولا مُقَابِل، بدون مقابل: مُسَاعِدَةٌ مَجَانِيَّةٌ، استشارة مَجَانِيَّةٌ، مدرسة مَجَانِيَّةٌ»؛ قيم ١٣٩٣: «رايگان، بلاعوض، مجاني»: الياس والياس ١٩٧٩، ص ٦٤٤: «مَجَانِيٌّ: بلا مُقَابِلِ free; gratuitous; free of charge»؛ بعلبكي ١٩٩٥: «مَجَانِيٌّ: بِلا مُقَابِلِ free, free of charge, gratuitous»؛ (Wehr 1994, p. 1049: “free”; gratis, complimentary)

*مُغْرِضٌ: (مسعود ١٩٩٢: «المُغْرِضُ: ذو الحزب أو الميل أو الهوى سياسي أو نحوه»؛ معلوف ١٩٩٦، ص ٥٤٩-٥٤٨، ذيل «غرض»: «هو عند المحدثين الذي له غرض سياسي او نحوه يرمي اليه ويؤيده»؛ معلوف ٢٠٠٠، ص ١٠٥٠: «مُغْرِضٌ: ينظر إلى مصلحته الشخصية ويسعى وراء الفائدة المادية، تحركة دوافع نفعية: رَجُلٌ مُغْرِضٌ»؛ عمر ١٤٢٩ / ٢٠٠٨، ص ١٦٠٩، ذيل «غرض»: «رَجُلٌ مُغْرِضٌ: ينظر إلى مصلحته الشخصية ويسعى وراء الفائدة المادية»؛ قيم ١٣٩٣: «داراي غرض، غرض ورز، مغرض»؛ بعلبكي ١٩٩٥: «مُغْرِضٌ: مُتَحَيِّزٌ biased, tendentious, prejudiced, unfair, partial, one-sided, ex parte»؛ (Wehr 1994, p. 785: “partial, biased, tendentious”؛

*مفلوك: (انيس و همكاران ١٩٧٢، ص ٧٠١: «المفلوك: الفقير. جمع: مَفَالِيكُ؛ معلوف ٢٠٠٠، ص ١١٠٨: «مَفَالُوكُ: ج مَفَالِيك: فقير»؛ Wehr 1994, p. 851: “ill-starred, unlucky, unfortunate”. نیز، ← صفزاده ١٣٨١، ص ١٠٦-١٠٧)؛

*مَلَاک: (معلوف ۱۹۹۶، ملحق المنجد، ص ۹۵۵، ذیل «قطع»): «الإقطاعي: على التشبيه: مَلَاک کبیر». نیز، ← صفرزاده ۱۳۸۱، ص ۱۰۷؛ قیم ۱۳۹۳: «زمین‌دار، مالک زمین، مَلَاک الأراضي نیز می‌گویند»؛ بعلبکی ۱۹۹۵: «مَلَاک (الأرضي إلخ): landowner, landholder, landlord, landed proprietor, real estate owner»؛ Wehr 1994, p. 1182: “landowner, landholder, landed proprietor”؛

*ممه‌ور: (بعلبکی ۱۹۹۵: «مختوم (sealed, stamped, impressed, imprinted)»؛ Wehr 1994, p. 1090: “having a seal or stamped impression”)

موسوم (به) (در معنی «معروف به، مشهور به»): (بعلبکی ۱۹۹۵: «مُوسُومٌ بـ: مُتَّصِفٌ بـ-راجع مُتَّسِمٌ بـ»؛ قیم ۱۳۹۳، ذیل مُوسُومٌ بـ: «معروف به، مشهور به»):
نفاخ: (الیاس و الیاس ۱۹۷۹، ص ۷۲۰: «نَّفَاخ. نَافِخ: مِرْيَاح windy; flatulent»؛ قیم ۱۳۹۳: «نفخ آور، بادآور، ایجادکننده نفخ»؛ “flatulent”؛ Wehr 1994, p. 1152)

*نقاهت: (معلوف ۱۹۹۶، ملحق المنجد، ص ۹۶۳، ذیل «نقه»): «نقاهة: حالة المريض بعد شفائه، وقبل استعادته كامل صحته»؛ مسعود ۱۹۹۲: «النَّقَاهَة: حالة المريض بعد شفائه قبل استرجاعه قوته كاملة: هو في طور النقاهة، دُور النقاهة»؛ معلوف ۲۰۰۰، ص ۱۴۴۹: «نقاهة: مَرَحَلَة اُنْتِقَال بين نهاية مَرَض واستِعادة الصِّحَّة: طُور النِّقَاهَة || المَدَّة الَّتِي تستغرقها هذه المرحلة: أمضى النِّقَاهَة في الجبل»؛ عمر ۱۴۲۹ / ۲۰۰۸، ص ۲۲۷۶، ذیل «نقه»): «نقاهة: حالة المريض بعد شفائه، وقبل استعادة كامل صحته: طُور النقاهة»؛ رشیدی، ص ۵۲۹: «از بیماری برخاستن»؛ بعلبکی ۱۹۹۵: «نقاهة: تَمَثُّلٌ لِلشِّفَاءِ التَّامِّ (convalescence, recovery, recuperation)»؛ قیم ۱۳۹۳: «۱. بهبودی بیمار، نقاهت. ۲. دوره بهبودی بیمار، دوره نقاهت»؛ “recovery, convalescence”؛ Wehr 1994, p. 1168)

وقایع (در معنی «جمع واقعه»): (بعلبکی ۱۹۹۵: «وقائع: أحداث، حَوَادِث»؛ معلوف ۲۰۰۰، ص ۱۵۵۱: «واقعة: ج وقائع: ما وقع من حادثٍ أو حَدَثٍ ونحوه: وقائع اليوم، وقائع الحَرْب»؛ قیم ۱۳۹۳).
ممکن است برخی بدون اشاره به واژه‌ای خاص این نقد را وارد کنند که شماری از این واژه‌ها در عربی فصیح یا عربی کهن نیامده‌اند یا گویشی‌اند یا در ترکی عثمانی ساخته شده و بعد وارد عربی شده‌اند یا چرا به این فرهنگ ارجاع داده‌ایم و به آن فرهنگ ارجاع نداده‌ایم. در پاسخ باید گفت هیچ‌یک از این نقدها وارد نیست. نبود برخی از این واژه‌ها در فرهنگ‌های قدیم عربی لزوماً به معنی کاربرد نداشتن آن‌ها در عربی کهن نیست. زیرا، برخلاف نظر برخی افراد غیرمتخصص در فرهنگ‌نویسی، فرهنگ‌های کهن کاستی‌های بسیار داشته‌اند و پژوهشگر باید در چنین مواردی به همه فرهنگ‌ها، اعم از جدید و قدیم،

مراجعه کند و اگر واژه‌ای را در فرهنگ‌ها نیافت، به پیکره‌های عربی رجوع کند. افزون‌براین، فرهنگ‌نویسان و مؤلفان کتاب‌های ویرایش‌زبانی نگفته‌اند که این واژه‌ها در عربی فصیح یا کهن نیامده، بلکه گفته‌اند در «عربی» نیامده است. حتی مؤلف غلط‌نویسیم با استناد به کاربرد شماری از این واژه‌ها در فرهنگ‌های معاصر عربی، مانند «لاروس عربی» (نجفی ۱۳۸۲، ذیل توصیف)، و زبان «عربی امروز» (همان، ذیل منعدم) آن‌ها را درست دانسته است. همچنین، در هیچ‌یک از فرهنگ‌های مراجعه‌شده، جز به ندرت، به عامیانه یا گویشی بودن واژه‌های ذکرشده اشاره نکرده‌اند. از میان واژه‌های عامیانه یا گویشی عربی که در فارسی رواج دارد، می‌توان به چفیه / چپیه (عربی معیار: کوفیه) (تذکر شفاهی دکتر علی‌اشرف صادقی)، دشداشه، عگال (عربی معیار: عقال) و گعده (عامیانه، عربی معیار: قعده) اشاره کرد که از گویش‌های عراقی یا خوزستانی زبان عربی وارد فارسی شده‌اند و، جز چفیه / چپیه، تجویزگرایان واژه‌های دیگر را غلط ندانسته‌اند. به هر روی، مهم این است که این واژه‌ها در «عربی» (در مفهوم گسترده آن) به کار می‌رود و فارسی‌زبانان نیز این واژه‌ها را مستقیم یا با واسطه از عربی وام گرفته‌اند.

۴- بی‌توجهی به قاعده‌های زبان‌شناختی

در غلط‌نویسیم به برخی نکته‌های زبان‌شناختی، اعم از واجی، صرفی، معنایی، تاریخی و گاه نحوی، نیز توجهی نشده است.

۴-۱- بی‌توجهی به قاعده‌های واج‌شناسی

۴-۱-۱- هماهنگی واکه‌ای

قاعده هماهنگی واکه‌ای^۱ یکی از قاعده‌های واج‌شناسی است که طی آن یک واکه از واکه‌ای دیگر، که در هجای کناری قرار دارد، تأثیر می‌پذیرد و در برخی یا تمامی مشخصه‌ها شبیه آن می‌شود. برای نمونه، در واژه رفیق rafiq واکه i بر روی واکه a تأثیر گذاشته است و rafiq برخی بافت‌ها به صورت refiq تلفظ می‌شود. در واژه بناگوش نیز، که مشتق از بُن + ـا + گوش است، واکه â بر روی واکه o تأثیر گذاشته است و bonâguš به صورت banâguš تلفظ می‌شود. همچنین:

1. vowel harmony

چغاله < čaqāle < čâqāle	ترکه < tareke < tarake
خزانه < xezâne < xazâne	خروس < xorus < xurus
زمین < zamin < zemin	رئیس < ra'is < re'is
شهاب < šehâb < šahâb	سبیل < sebil < sibil
لعاب < lo'âb < la'âb	قواره < qovâre < qavâre
ملاط < melât < malât	محال < mohâl < mahâl

در غلط‌نویسیم آمده است «مَلِکَه» به فتح اول و کسر دوم، مؤنثِ مَلِک و به معنای «شهبانو»ست. ... غالباً، خاصه در رادیو و تلویزیون، این کلمه را به فتح «ل» تلفظ می‌کنند و غلط است». درحالی‌که در این واژه واکهٔ هجای دوم، یعنی e، از واکهٔ هجای نخست، یعنی a، تأثیر پذیرفته و e به a بدل شده است. در نتیجه، فارسی‌زبانان، برای تلفظ راحت‌تر، مَلِکَه را /مَلِکَه/ تلفظ می‌کنند (در اینجا به اینکه پرداختن به تلفظ در کتابی با عنوان غلط‌نویسیم وجهی ندارد نمی‌پردازیم). در فارسی صدها واژه وجود دارد که واکهٔ یکی از هجاهای آن‌ها از واکهٔ هجای کناری خود تأثیر پذیرفته است. نگارنده در همین کتاب غلط‌نویسیم چند واژهٔ دیگر نیز یافته است که در آن‌ها این قاعده رخ داده و در کتاب به نادرست برخی از آن‌ها غلط دانسته شده‌اند و در هیچ‌کدام نیز به این فرایند واجی اشاره نشده است، از جمله، تَرِکَه < تَرِکَه، خِرَازَه < خِرَازَه، سِلَاح < سِلَاح، مَحَال < مَحَال، مِلَاط < مِلَاط.

۴-۱-۲- حذف

فرایند واجی حذف^۱ فرایندی است که طی آن یک همخوان، واکه یا هجا در گفتار به تلفظ در نمی‌آید. اگر این حذف در پایان واژه رخ دهد به آن حذف پایانی^۲ می‌گوییم. در فارسی، هنگامی که بست چاکنایی، که در خط آن را با «ء» یا «ع» نشان می‌دهیم، در پایان واژه قرار بگیرد، آن را به تلفظ در نمی‌آوریم، مانند انشا/ensâ/ (> انشاء/ inšâ' /) و نعنا/na'nâ/ (> نعناع/ na'nâ' /). «ع» و «ء» در فارسی بست چاکنایی‌اند و هر دو به یک صورت تلفظ می‌شوند. فرهنگ‌نویسان، دست‌کم از سدهٔ نهم، با این تحول واجی آشنا بوده‌اند. برای مثال، مؤلف شرفنامهٔ منیری (تألیف: ۸۷۸ هجری) ذیل نعنا چنین آورده است: «نعناع را به غیر عین استعمال کرده‌اند» (ابراهیم قوام فاروقی ۱۳۸۵، ص ۱۰۱۹). در مؤیدالفضلا (تألیف: ۹۲۵ هجری) آمده است: «نعناء: پودنه. اصل این نعناع است و آن تازی است. فارسیان به حذف

1. deletion

2. apocope

عین استعمال کرده‌اند» (محمد لاد دهلوی، ج ۲، ص ۲۱۷). و مؤلف برهان قاطع نیز آورده‌است: «نوعی از پودنه باشد و اصل آن نعناع است در عربی و پارسیان عین آخر را حذف کرده، نعنای گویند» (برهان ۱۳۷۶). در نسخه‌ای از الابنیه عن حقایق الادویه (قرن ۵)، که به خط اسدی طوسی کتابت شده، در دو جا نعنای آمده‌است، از جمله: «هرکه را مزاج سرد بود باید که [کاهو را] با کرفس و نعنای خورد» (موفق هروی ۱۳۴۶، ص ۱۲۷، نیز ص ۴۹؛ موفق هروی ۱۳۸۸، ص ۸۵ پشت، نیز ص ۳۳ پشت). از آنچه ذکر شد مشخص می‌شود هم حذف بست چاکنایی پایانی در فارسی گفتاری فرایندی رایج و طبیعی است، هم املاهای نعنای دست‌کم از سده پنجم در فارسی رواج داشته‌است و هم واژه فارسی‌شده نعنای در فرهنگ‌های کهن فارسی مدخل شده‌است. با این حال، مؤلف غلط‌نویسیم معتقد است «تلفظ و املاهای این کلمه به همین صورت، با حرف «ع» پایانی، صحیح است. نعنای تلفظ عامیانه آن است» (نجفی ۱۳۸۲، ذیل نعنای).

در فارسی فرایند حذف بست چاکنایی‌ای که در خط آن را با «ع» نشان می‌دهیم شاهد‌های پرشماری دارد:

راجبه^۱: /râjebe/ (> راجع /râji/ + به):

ری^۲: /rey/ (> ریع /ray/):

طلایه: /talâye/ (> طلایع /talâyi/):

قاب: /qâb/ (> کعب /ka'b/):

کاک^۳: /kâk/ (> کعک /ka'k/):

کلات: /kalât/ (> قلعة /qal'at/):^۴

۱. راجبه را معمولاً با املاهای راجب می‌نویسند که در آن املاهای حرف اضافه به برخلاف املاهای رایج آن است. راجبه / راجب معمولاً در نوشته‌های جدی یا رسمی به‌کار نمی‌رود. خواننده این مقاله نباید این‌گونه برداشت کند که تحلیل واجی این واژه‌ها به معنی تأیید به‌کار بردن آن‌ها در هر بافتی است.

۲. آوانوشت‌های درون کمانک تلفظ عربی واژه‌ها را نشان می‌دهد. واژه‌های فارسی /â/ و /î/ و /u/ و /o/ در عربی به ترتیب به صورت /â/ و /î/ و /u/ تلفظ می‌شوند و واج /' (ع) نیز در فارسی به صورت چاکنایی و در عربی به صورت حلقی تلفظ و با نشانه /' نمایانده می‌شود.

۳. واژه ری، معمولاً با هم‌کردن به‌کار می‌رود و به معنی «(برنج) بلندی و کشیدگی بر اثر پختن» است.

۴. به معنی «نان خشک» و «نانی که از آرد خشکه پخته باشند» (برهان ۱۳۷۶) و نوعی شیرینی سنتی کرمانشاه. مؤلف برهان قاطع (ذیل کاک) به خطا کعک را معرب کاک دانسته، در حالی که کاک رایج در فارسی برگرفته از کعک عربی است.

۵. مثلاً در «کلات نادری». معین در حاشیه برهان قاطع (ذیل کلات) به خطا قلعه را معرب کلات دانسته، در حالی که کلات برگرفته از قلعه عربی است (برای ریشه واژه‌های قاب، کاک، و کلات، ← صادقی ۱۳۸۵، ص ۲۲، ۱۹، ۱۷).

لال: /lâl/ (> لعل /la'1/);

متنابه: /motanâbe(h), mote-/ (> معتنی به /mu'tanâbih/);

مشما: /mošammâ/ (> مشمع /mušamma'/);

ملاقه: /malâqe/ (> ملعقة /mel'aqa/);

نال: /nâl/ (> نعل /na'1/).

در واژه‌های کعب، کعک، قلعه، مشمع، و ملعقه پس از حذف بست چاکنایی، یعنی «ع»، واکه پس از بست چاکنایی، یعنی a، دستخوش کشش جبرانی^۳ شده و a به ā و سپس به â بدل شده است. در غلط‌نویسیم واژه‌های راجبه، ری، قاب، کاک، کلات، و مشما نیامده، طلایه «فارسی شده طلایه یا طلایع» دانسته شده (نجفی ۱۳۸۲، ذیل طلایه/ طلایه) و درباره متنابه آمده «غلط است» (همان، ذیل مُعْتَنی به). حال آنکه طلایه بی‌شک فارسی شده طلایع است و نه طلایه، متنابه به همان اندازه واژه‌های مشابه یادشده غلط یا درست است و ذیل ملاقه نیز به چگونگی تبدیل ملعقه به ملاقه اشاره‌ای نشده است (نیز، ← ۴-۲-۵ معیار همسانی).

۲-۴- بی‌توجهی به قاعده‌های صرف

۱-۲-۴- ساخت معکوس

قاعده ساخت معکوس^۴ از فرایندهای صرفی رایج است که طی آن بخشی از واژه، که معمولاً وند انگاشته شده است، حذف و واژه جدیدی ساخته می‌شود. پیش از اشاره به واژه‌های دستخوش این فرایند که در غلط‌نویسیم مدخل شده‌اند، به مثال‌های زیر توجه بفرمایید:

ارتش: ارتش ساخت معکوس واژه ارتیشدار (انجو شیرازی ۱۳۴۹-۱۳۵۱، ج ۱، ص ۸۲۱؛ برهان ۱۳۷۶) و ارتیشتار^۵ (بسنجید با بزرگ‌ارتیشتار) به معنی «لشکری و سپاهی» است. این واژه برگرفته از واژه فارسی میانه artēštār (Mackenzie 1971, p. 11) است. در اواخر دوره قاجار

۱. لال: لعل باشد. عنصری گوید: دو لب چو نار کفیده، دو لب چو سوسن سرخ / دو رخ چو نار شکفته، دو برگ لاله لال (اسدی ۱۳۱۹).

۲. «خدا داده به ما مالی / یک اسب می‌خواد (می‌خواهد) سه پا نالی». (کسی یک نعل پیدا کرده بود و می‌گفت خدا به من یک مرکب کرامت فرموده؛ یک اسب و سه پا نعل آن را کم دارم) (معین ۱۳۴۲-۱۳۴۷، ذیل نال).

3. compensatory lengthening

4. back formation

۵. هنرورزیده شد ارتیشتاران / سلیح‌پرور پیاده با سواران (زرتشت بهرام‌پژدو ۱۳۴۳، ص ۱۰۳).

یا اوایل دوره پهلوی، سره‌گرایان (احتمالاً در انجمن وزارت جنگ) ارتیشدار را در فرهنگ‌ها یافته‌اند و جزء «دار» را بن‌حال فعل داشتن پنداشته‌اند و ارتیشدار و ارتیشدار را به معنی «دارنده ارتش» فرض کرده‌اند و با حذف «دار» و تبدیل ē (یای مجهول) به e، واژه ارتش را در معنی «سپاه، لشکر» ساخته‌اند و به جای قشون به کار برده‌اند. واژه فارسی میانه artēštār برگرفته از واژه اوستایی -raθaē-štar به معنی «ایستاده بروی گردونه / عرابه» است (Nyberg 1974, p. 30؛ نیز، ← پورداوود ۱۳۲۸، ص ۵۱۳).

اژدر: اژدر ساخت معکوس واژه اژدرها است. فارسی‌زبانان جزء «ها» در انتهای اژدرها را پسوند جمع‌ها انگاشته‌اند و با حذف آن واژه اژدر را ساخته‌اند. واژه اخیر در ساخت واژه‌های اژدرافکن و اژدرمار و چند واژه دیگر به کار رفته است.

جین: جین ساخت معکوس واژه روسی دوجین (← دنباله مقاله) به معنی «دوازده» است؛ فارسی‌زبانان جزء «دو» در آغاز دوجین را همان عدد دو فارسی انگاشته‌اند و با حذف آن، جین به معنی «شش» را ساخته‌اند.

خشایار: خشایار ساخت معکوس واژه خشایارشا است. در یکی دو قرن اخیر، باستان‌شناسان و زبان‌شناسان سنگ‌نبشته‌های هخامنشی را رمزگشایی کردند و به مرور تلفظ فارسی باستان نام شاهان هخامنشی به نوشته‌های فارسی و به ویژه کتاب‌های تاریخی راه یافت. فارسی‌زبانان پس از آشنایی با نام خشایارشا، پنداشتند که جزء «شا» در پایان واژه همان واژه شاه است و خشایارشا یعنی شاهی که نام او خشایار بوده است. در ادامه، با حذف جزء «شا»، خشایار را پدید آوردند. در حالی که خشایارشا برگرفته از واژه فارسی باستان xšāyaθiya- «شاه» (Nyberg 1974, p. 183) است.

ماتیک: ماتیک ساخت معکوس واژه فرانسوی کُسمِتیکی (cosmétique) به معنی «آرایشی» است. فارسی‌زبانان، به جز ماتیک (که در آن e به â بدل شده است)، بقیه قسمت‌های واژه را حذف کرده‌اند تا، به گمان خود، ادب را نیز رعایت کرده باشند.

واکسیل: واکسیل ساخت معکوس واژه روسی واکسیلبند (aksel'vánt) است. فارسی‌زبانان جزء «بند» در پایان واکسیلبند را همان واژه فارسی بند انگاشته‌اند و آن را حذف کرده‌اند و واژه واکسیل را ساخته‌اند و در مواردی هم که «بند» را حذف نمی‌کنند، واکسیلبند را جدا و با املا «واکسیل بند» می‌نویسند.

۱. اژدرها گونه دیگر واژه اژدها است و واج «ر» در آن غیراشتقاقی است (← صادقی ۱۳۸۴ الف، ص ۴-۵).

همبر: در برخی شهرها، مانند شیراز، به جای همبرگر واژه همبر را به کار می‌برند، به این دلیل که این واژه را همبرگرد (همبری که گرد است) پنداشته‌اند و با حذف گِر (یا، به گمان خود، گِرد)، واژه همبر را پدید آورده‌اند.

اسکندر (در عربی): واژه اسکندر که از واژه یونانی Aléxandros گرفته شده و عرب‌ها جزء آل در آغاز واژه را حرف تعریف عربی پنداشته‌اند و آن را از آن حذف کرده‌اند.^۱
ماس (در عربی): واژه الماس از یونانی به صورت almāst وارد فارسی میانه (تفضلی ۱۳۴۸، ص ۴۰) و از فارسی میانه به صورت ألماس وارد عربی شده است، اما عرب‌ها گاه جزء آل در آغاز واژه را حرف تعریف عربی پنداشته‌اند (Lane 1863-1893, p. 2744; Wehr 1994, p. 30) و با حذف آن واژه ماس را ساخته‌اند.

cheeseburger, burger و غیره (در انگلیسی): در انگلیسی hamburger کوتاه‌شده hamburger steak و برگرفته از نام شهر Hamburg آلمان است. در همین زبان یکی از معنی‌های ham «ران خوک» است. انگلیسی‌زبانان جزء ham در همین واژه hamburger را حذف کرده‌اند و یا burger را به تنهایی به کار برده‌اند و یا به جای آن از جمله cheese «پنیر» را افزوده‌اند و واژه‌هایی مانند cheeseburger را ساخته‌اند.

edit (در انگلیسی): در انگلیسی نیز editor «ویراستار» واژه‌ای بسیط بوده است، ولی انگلیسی‌زبانان پنداشته‌اند که واژه اخیر از edit و پسوند -or ساخته شده است و با حذف جزء or، فعل edit را ساخته‌اند (Haspelmath and Sims 2010, p. 49).

van (در انگلیسی): بعید نیست که واژه انگلیسی van «(خودرو) ون»، که کوتاه‌شده واژه فارسی caravan «کاروان» است (Soanes and Stevenson 2005: caravan)، بر اثر همین فرایند ساخت معکوس ساخته شده باشد. بدین صورت که انگلیسی‌زبانان جزء car در آغاز caravan را همان واژه انگلیسی car «خودرو» انگاشته‌اند و با حذف car و نیز واکه پس از آن، van را ساخته‌اند.

در غلط‌نویسیم به فرایند کمابیش پرکاربرد ساخت معکوس اشاره‌ای نشده و در آن مثلاً واژه فارسی شده کاندید به معنی «نامزد» با واژه فرانسوی کاندید (candide) به معنی «ساده‌دل» یکی دانسته شده و حکم به نادرستی کاندید در معنی «نامزد» داده شده است. حال آنکه واژه فرانسوی candide در معنی «ساده‌دل» در فارسی به کار نمی‌رود و اصرار بر

۱. در این واژه، طبق قاعده -os حذف شده، /ks/ به /sk/ قلب شده و پس از همخوان d، برای تلفظ راحت‌تر، واکه a درج شده است.

اینکه کاندید به معنی «ساده‌دل» است اصلاً ربطی به فارسی ندارد و بی‌وجه است. فارسی‌زبانان «ا»ی پایانی کاندیدا (candidat) را با پسوند جمع «ا» در فارسی گفتاری خلط کرده‌اند و چنین انگاشته‌اند که کاندیدا به معنی «کاندیداها» است و با حذف آن کاندید را ساخته‌اند (صادق ۱۳۸۲، ص ۱۴۸). به سخن دیگر، کاندید رایج در فارسی گونه‌ی دیگر واژه فرانسوی کاندیدا است و ربطی به واژه فرانسوی candide ندارد. واژه‌های جَلَب (از جَلَبای عربی)، دوجین (از دیوژینای روسی: d'júžina) (صادق ۱۳۸۲، ص ۱۴۸؛ صادق ۱۳۸۴، ص ۳۸)، رتیل (از رتیلای عربی) (صادق ۱۳۸۲، ص ۱۴۸)، قُل^۱ (از دوقلوی ترکی)، کالباس (از کالباسای روسی: kolbasá) (صادق ۱۳۸۲، ص ۱۴۸؛ صادق ۱۳۸۴، ص ۳۱)، لنت (از لنتای روسی: lénta) (صادق ۱۳۸۲، ص ۱۴۸؛ صادق ۱۳۸۴، ص ۳۰)، و واکس (از واکسای روسی: váksa) (صادق ۱۳۸۲، ص ۱۴۸؛ صادق ۱۳۸۴، ص ۴۱) نیز همین‌گونه ساخته شده‌اند و اگر کاندید را غلط بینگاریم، ناگزیریم واژه‌های اخیر و ده‌ها واژه مشابه را نیز نادرست بدانیم. واژه رتیل در غلط‌نویسیم مدخل شده، ولی در آن به چگونگی تبدیل رتیلای به رتیل اشاره‌ای نشده است.

تبدیل انگشتی به انگشتر نیز با فرایند ساخت معکوس توجیه می‌شود؛ فارسی‌زبانان، به‌قیاس انبوهی صفت نسبی موجود در فارسی که از اسم و پسوند *-i* («-ی») ساخته شده است، انگشتی را صفت نسبی انگشتر انگاشته‌اند و واژه *-i* («-ی») را از انتهای آن حذف کرده‌اند تا، به گمان خود، از صفت اسم بسازند. واژه‌های به (= میوه معروف) (از بهی)، صاف (از صافی عربی)، فاش (از فاشی عربی)، فِخار (از فِخاری عربی)، و فضول (از فضولی عربی) (مثال‌ها از صادق ۱۳۷۲ الف، ص ۲۱ حاشیه) نیز این‌گونه ساخته شده‌اند. در غلط‌نویسیم (ذیل انگشتر / انگشتی، صاف / صافی، فضول / فضولی) اشاره‌ای نشده است که انگشتر، صاف و فضول طبق چه فرایندی و چگونه ساخته شده است.

ساخت صرفی خودکفا نیز با فرایند ساخت معکوس توجیه می‌شود. در غلط‌نویسیم (ذیل خودکفایی / خودکفا) آمده است: «کفا معلوم نیست که برطبق چه قاعده‌ای ساخته شده است. خودکفا مسلماً غلط است و از استعمال آن باید پرهیز کرد». در فارسی برخی اسم‌ها، که در دستورهای سنتی آن‌ها را حاصل مصدر می‌نامند، از صفت و پسوند اسم‌ساز *-i* («-ی») ساخته می‌شود، مانند اسم‌های خودآرایی و خودبسایی و خودستایی. فارسی‌زبانان

۱. به معنی «هریک از دو یا چند خواهر یا برادر هم‌زاد». برای مثال، در این جمله: من و برادرم با هم دوقلو هستیم و من قُل بزرگ‌ترم.

خودکفایی را که مشتق از ضمیر خود و صفتِ عربیِ کفایی (در عربی، منسوب به کفایه) است، مشتق از خود و کفا و صامتِ میانجی -y- / -ئ- و پسوندِ اسم‌سازِ -i- («ی») انگاشته‌اند و با حذفِ بی‌پایانی، واژه خودکفارا، به قیاس با صفت‌های خودآرا و خودبسا و خودستا، ساخته‌اند و آن را در معنی صفتی به‌کار برده‌اند. بی‌گمان واژه پایانی *â* در خودکفا در این اشتقاق بی‌تأثیر نبوده‌است. پس، برخلاف آنچه در غلط‌نویسیم آمده، معلوم است که کفا برطبق چه قاعده‌ای ساخته شده‌است و خودکفا مسلماً درست است و استعمال آن، به‌مانند دیگر واژه‌های ساخته‌شده با فرایند ساخت معکوس، بی‌اشکال است.

۲-۲-۴- پسوندِ -ش

از دیگر لغزش‌های راه‌یافته به کتاب در حوزه صرف مطالبی است که ذیل مدخل‌های گنجایش و نرمش آمده‌است:

گنجایش: «این واژه، برطبق قاعده اشتقاق اسم مصدر، بایستی از فعل گنجاییدن گرفته شده باشد و حال آنکه این فعل در فارسی به‌کار نرفته‌است. در متون قدیم نیز ظاهراً گنجایش نیامده‌است^۱» (نجفی ۱۳۸۲، ذیل گنجایش).

نرمش: «این کلمه که بر طبق قاعده اشتقاق اسم مصدر، ظاهراً براساس امر فعل + -ش مصدری ساخته شده غلط است، زیرا فعل نرمیدن در فارسی وجود ندارد و بنابراین نرم امر هیچ فعلی نیست...» (همان، ذیل نرمش).

این سخن نادرست، که مشابه آن در اغلب دستورهای سنتی نیز تکرار شده‌است، فقط به یکی از کاربردهای پسوند -es اشاره دارد و بی‌هیچ توجیهی، کاربردهای دیگر آن را غلط می‌داند. توضیح اینکه پسوند -es کاربردهای گوناگونی دارد که در اینجا به دو کاربرد اصلی آن، که اولی پرکاربرد و دومی کمابیش کم‌کاربرد است، می‌پردازیم:

۱. به بن حال افزوده می‌شود و اسم مصدر یا محصول عمل می‌سازد، مانند آموزش، پیمایش، روش، و سوزش.

۲. به اسم یا صفت افزوده می‌شود و اسم مصدر می‌سازد، مانند پیدایش (نجفی ۱۳۸۲)، چربش (بسنجید با فعل برساخته چربیدن)، رهایش، سرمایش، گرمایش، گرمش (موفق هروی ۱۳۴۶، ص ۴۶، ۶۵ و غیره؛ تذکر دکتر علی‌اشرف صادقی)، نیازش (← انوری ۱۳۸۱)، نیایش (نجفی ۱۳۸۲)، و والایش (← انوری ۱۳۸۱). واژه‌های گنجایش و نرمش نیز طبق قاعده اخیر

۱. چنان‌که گفتیم، واژه گنجایش دست‌کم از سده پنجم، با بسامد بالا، در متن‌های فارسی به‌کار رفته‌است.

ساخته شده‌اند (نیز ← معین ۱۳۶۳، ص ۲۰-۴۷). ذکر این نکته بدیهی که وظیفه زبان‌شناس کشف و استخراج قاعده‌های موجود در زبان است، نه بیرون راندن قاعده‌هایی که آن‌ها را نمی‌پسندد، برای عموم خوانندگان این سطور توضیح واضح‌تر است (نیز ← نجفی ۱۳۸۲، ص پنج).

۴-۲-۳- اشتقاق

اشتقاق پرکاربردترین فرایند واژه‌سازی در فارسی است. در این فرایند وندی به واژه پایه افزوده و واژه جدیدی ساخته می‌شود، مانند دانش، قلمی، کارمند، گیره و هزاران واژه دیگر. در غلط‌نویسیم آمده است:

سنتی: در زبان عربی برای ساختن صفت از اسم قاعده این است که اگر اسم مختوم به «ة» تأنیث باشد، غالباً این حرف را حذف می‌کنند و «ی» نسبت را بر جای آن می‌نشانند، مانند تجارة < تجاری، فاطمه < فاطمی، غریزه < غریزی، مگه < مگگی. بر این اساس، صفت منسوب به سنّه (= سنت) می‌شود سُنّی و نه سُنّتی. با این همه چون سُنّتی بیشتر به «اهل مذهب تسنّن» اطلاق می‌شود، برای پرهیز از التباس، در سال‌های اخیر ترکیب سنتی را به معنای «مطابق سنت و رسوم کهن جامعه» (به‌ازای traditionnel فرانسوی و traditional انگلیسی) ساخته‌اند. ... چون از سُنّی و سُنّتی دو معنای مختلف اراده می‌شود و علاوه بر این، سُنّتی جانشین مناسب دیگری در زبان ندارد، می‌توان آن را به‌کار برد و اشکالی ندارد (نجفی ۱۳۸۲). در حالی که سنتی مشتق از سنّت و پسوند صفت‌سازِ -i/ است و ربطی به قاعده ساختن صفت از اسم در زبان عربی ندارد. روشن است که این پسوند فارسی را می‌توان به اسم‌های فارسی یا وام‌واژه‌های رایج در فارسی افزود و صدها و هزاران صفت نسبی ساخت، مانند اماتتی، اینترنتی، تلفنی، ذهنی، رادیویی، زیارتی، و سیاحتی. در نتیجه، دلیل درست بودن سنتی این است که طبق قاعده‌های واژه‌سازی فارسی ساخته شده است و اراده شدن دو معنای مختلف از سُنّی و سُنّتی و نبود جانشین مناسب دیگر در زبان دلیل درستی آن نیست.

همچنین در غلط‌نویسیم آمده است:

جداره: جِدّار در عربی به معنای «دیوار» است، ولی جِدّاره در عربی یا در متون معتبر فارسی به‌کار نرفته است. این کلمه از جعلیات اخیر رادیو و تلویزیون و بعضی از گروه‌های علمی است که آن را به معنای توسّعی جِدّار، یعنی «آنچه شبیه جِدّار است» یا «جِدّار کوچک»، به‌کار می‌برند. مثلاً به جای «جِدّار لوله آزمایشگاهی» می‌گویند: «جِدّاره لوله»

آزمایشگاهی». در همهٔ این موارد می‌توان واژهٔ فارسی دیواره را به‌کار برد و از استعمال کلمهٔ جعلیِ جداره چشم‌پوشید (نجفی ۱۳۸۲). حال آنکه یکی از کاربردهای پسوند «-ه» ساخت اسمی است که به پایه شباهت دارد. روشن است که این پسوند نیز، به‌مانند دیگر پسوندها، می‌تواند هم به واژه‌های فارسی بپیوندد، مانند تیغه، دندان، دسته، و زبانه، و هم به وام‌واژه‌های رایج در فارسی، مانند اصله به معنی «واحد شمارش درخت»، جزوه، جوهره (نیز، ← نجفی ۱۳۸۲)، و ساقه به معنی «بخشی از گیاه» (ساقه در این معنی ربطی به واژهٔ عربی ساقهٔ به معنی «قسمت انتهایی لشکر» ندارد). واژه‌های دیواره و جداره نیز از طریق همین فرایند ساخته شده‌اند. فرایند ساخت اسم با پسوند «-ه» از فرایندهای زیای فارسی است و ربطی به قاعده‌های صرفی عربی ندارد.

۴-۲-۴- قیاس

تغییر قیاسی^۱ هنگامی روی می‌دهد که سخنگویان زبان، براساس ساختار یک کلمه (یا به قیاس آن)، واژه‌ای جدید پدید آورند (Haspelmath and Sims 2010, p. 127). در زیر به چند مثال اشاره شده است (سه مثال نخست از طباطبایی (۱۳۹۵)، ذیل قیاس است):

دراژنا: دراژنا به قیاس پهنا ساخته شده است. صورت قاعده‌مند این واژه دراژا است.

سرما: سرما به قیاس گرما ساخته شده است. اگر این قیاس صورت نمی‌گرفت، باید *سردا به جای سرما به‌کار می‌رفت. واژهٔ سرما ریشه در زبان فارسی میانه (sarmāg) دارد (Mackenzie 1971, p. 74)، هرچند که در فارسی میانه و پارسی sardāg (Durkin-Meisterernst 2004, p. 308) نیز کاربرد داشته است. ظاهراً *سردا در فارسی نو به‌کار نرفته است.

نارضایتی: نارضایتی به قیاس ناراحتی و ناخشنودی ساخته شده است. در دو واژهٔ اخیر پسوند -ی به ناراحت و ناخشنود افزوده شده است، ولی در فارسی واژهٔ *نارضایت وجود ندارد (نیز بسنجید با ناپرهیزی).

نمود و غیره (بن گذشته): بن حالِ نمای- در فارسی میانه nimāy- بوده و nimūd «نمود» به قیاس srūd-: srāy- ساخته شده است. به سخن دیگر، به قیاس ساخته شدن بن گذشتهٔ سرود از بن حالِ سرای-، بن حالِ نمود نیز از بن حالِ نمای- ساخته شده است. صورت‌های قیاسی آزمود، آسود، فرمود و گشود نیز براساس الگوی «سرای-: سرود» ساخته شده است (← چنگیزی ۱۳۹۵، ذیل قیاس).

در غلط‌نویسیم برخی واژه‌های ساخته‌شده با فرایند قیاس غلط یا نافصیح دانسته شده‌اند:

اثاثیه: در عربی اثاثیه نیامده است. به جای آن اثاث به معنای «لوازم خانه» گفته می‌شود و واحد آن اثاثه است. در فارسی فصیح به جای اثاثیه بهتر است اثاث به کار رود (نجفی ۱۳۸۲).
نشریه: به معنای «آنچه به صورت ورقه یا کتاب منتشر شود». این کلمه و جمع آن نشریات در عربی فصیح نیامده است، ولی بیش از یک قرن است که در نوشتار و گفتار فارسی به کار می‌رود و اشکالی ندارد. (در عربی در این معنی نُشْرَه و نُشْرَات می‌گویند که در فارسی مستعمل نیست) (نجفی ۱۳۸۲).

فارسی‌زبانان اثاثیه و نشریه را به قیاس واژه‌های عربی ساخته‌شده با ادات -یه / -یه از واژه عربی اثاث / نشر و ادات عربی -یه (عربی: -یه) ساخته‌اند. در فارسی الگوی ساخت واژه‌ی «اسم + پسوند = اسم» بسیار زیاست. در اینجا نیز فارسی‌زبانان به درستی با -یه / -یه به مانند پسوند رفتار کرده‌اند. در فارسی واژه‌های پرشماری با الگوی «اسم + -یه / -یه = اسم» ساخته شده است، مانند ابلاغیه، اجلاسیه، احضاریه، اختاریه، ارثیه، اطلاعیه، اظهاریه، اعطائیه، امنیه، اهدائیه، تحریریه، سهمیه، نظمیّه، و ورودیه. این واژه‌ها در عربی به کار نرفته‌اند یا دست کم نگارنده آن‌ها را در فرهنگ‌های قدیم و جدید عربی نیافته است (همچنین است واژه‌هایی که فارسی‌زبانان با پسوند -یت عربی ساخته‌اند).

۴-۲-۵- معیار همسانی^۱

نگارنده در اینجا قصد دارد در کنار معیارهایی که تاکنون دیگران در مورد درست و غلط در زبان برشمرده‌اند، معیار دیگری پیشنهاد دهد و آن را «معیار همسانی» بنامد. طبق این معیار، از میان چندین واژه یا ساخت نحوی که طبق فرایندی واحد تغییر کرده‌اند، یا باید همه آن‌ها را غلط دانست یا باید همه آن‌ها را درست دانست و پذیرفتنی نیست که مثلاً از میان بیست واژه همسان دو یا سه واژه را غلط و بقیه را درست بدانیم. به سخن دیگر، در مورد واژه‌ها یا ساخت‌های مشابه باید حکم واحدی صادر کرد و نمی‌توان براساس میل شخصی برخی را غلط و برخی دیگر را درست دانست. برای مثال، چنان‌که در بالا نیز اشاره شد، ساخت صرفی واژه‌های اثاثیه و نشریه تفاوتی با واژه‌های ابلاغیه، اجلاسیه، احضاریه،

۱. چون این معیار پیشنهاد نگارنده است و در کتاب‌های زبان‌شناسی نیامده، شاید بهتر بود آن را ذیل دیگر قاعده‌های زبان‌شناختی نیاوریم، ولی به دلیل رابطه نزدیک آن با قاعده قیاس، ناچار شدیم آن را پس از قاعده قیاس ذکر کنیم.

اخطاریه، ارثیه، اطلاعیه، اظهاریه، اعطائیه، امنیه، اهدائیه، تحریریه، سهمیه، نظمیه، و ورودیه ندارد. همچنین گفتیم که واژه‌های پیدایش، چربش، رهایش، سرمایش، گرمایش، گرمش، گنجایش، نرمش، نیازش، نیایش، و والایش ساخت مشابهی دارند. افزون بر این‌ها، متذکر شدیم که در تمامی واژه‌های راجبه، ری، طلایه، قاب، کاک، کلات، متنابه، مشما، و ملاقه واج بست چاکنایی حذف شده است^۱. در نتیجه، یا باید همه را درست دانست یا باید همه را غلط دانست. اگر معیار همسانی را بپذیریم، بسیاری از دیدگاه‌های مندرج در غلط‌نویسیم مردود خواهد بود. به مثال‌های زیر نیز، که در این کتاب آمده است، توجه فرمایید:

بلادرننگ: واژه درنگ فارسی است و آوردن بلاهی عربی قبل از آن خلاف فصاحت است. به جای آن بهتر است بی درنگ گفته شود (نجفی ۱۳۸۲). حال آنکه افزوده شدن وندهای یک زبان به پایه‌ای از زبانی دیگر بی اشکال است و از فصاحت نمی‌کاهد، چنان‌که واژه‌هایی مانند ایرانی‌مآب و فرنگی‌مآب و عربی‌مآب و لاگردار و لاجان از افزوده شدن وندهای عربی به پایه‌ای فارسی یا رایج در فارسی ساخته شده‌اند و واژه‌های آبدارباشی و آشپزباشی و معمارباشی و پستچی و تلفنچی و شکارچی و ده‌ها واژه مشابه دیگر از پیوستن وندهای ترکی به پایه‌ای فارسی یا رایج در فارسی پدید آمده‌اند. اگر آوردن بلاهی عربی قبل از درنگ خلاف فصاحت است، ناگزیر افزودن لا- و مآب عربی به واژه‌های یادشده و همچنین افزودن -باشی و -چی ترکی به واژه‌های فارسی یا رایج در فارسی نیز باید خلاف فصاحت باشد، که البته چنین نیست (اگر کسی به سره‌گرایی معتدل معتقد باشد، می‌تواند بی درنگ را بر بلادرننگ ترجیح دهد).

هم‌کلاسی: این ترکیب غلط است و به جای آن باید گفت هم‌کلاس، همچنان‌که هم‌درس گفته می‌شود و نه هم‌درسی... هم، پیشوند اشتراک، چون بر سر اسم درآید، بر شخصی دلالت می‌کند که در مفهوم آن اسم با دیگری شریک است، چنان‌که همکار یعنی «شریک در کار» یا «کسی که دارای کار مشترک با دیگری است» و هم‌وطن یعنی «کسی که دارای وطن مشترک با دیگری است» و جز این‌ها (نجفی ۱۳۸۲، ذیل هم‌کلاسی و هم‌شاگرد/هم‌شاگردی). در فارسی هرگاه پیشوند هم- به اسم مکان بیوندد، ممکن است پسوند -ی نیز به آن‌ها افزوده شود، مانند هم‌اتاقی، هم‌حجره‌ای، هم‌خوابگاهی، هم‌دهاتی، هم‌سلولی،

۱. تکرار و تأکید می‌کنیم که منظور ما از درست بودن واژه‌هایی مانند راجبه و متنابه و مشما این نیست که می‌توان آن‌ها را در هر بافتی به کار برد. روشن است که برخی واژه‌ها ممکن است متعلق به سبک عامیانه یا غیررسمی باشند، ولی عامیانه یا غیررسمی بودن به معنی غلط بودن نیست.

همشهری، هم‌کلاسی، هم‌محلّه‌ای، هم‌مدرسه‌ای، و هم‌ولایتی (نیز، ← سامعی ۱۳۹۵، ص ۸۲). برخی از این واژه‌ها گونه‌بدون پسوند سی هم دارند، مانند هم‌اتاق، هم‌کلاس، و هم‌محلّه، و برخی دیگر ظاهراً فقط با پسوند سی به‌کار می‌روند، مانند همشهری و هم‌مدرسه‌ای. هریک از این واژه‌ها به معنی «کسی است که با دیگری در یک ... (اتاق، حجره، خوابگاه، ...) به‌سر می‌برد». در نتیجه، مقایسه هم‌کلاسی با هم‌درس قیاس درستی نیست، چون درس اسم مکان نیست. کوتاه آنکه هم‌کلاسی درست است و به‌فرض، اگر بخواهیم هم‌کلاسی را غلط بینگاریم، طبق معیار همسانی، باید واژه‌های یادشده را نیز غلط به‌شمار آوریم، که البته پذیرفتنی نیست.

۳-۴- بی‌توجهی به قاعده‌های معنی‌شناسی

۳-۴-۱- «رنگ‌باختگی معنایی» و «تأکید و تصریح و شفافیت»

در طول زمان، برخی واژه‌ها دستخوش «رنگ‌باختگی معنایی»^۱ یا «تهی‌شدگی معنایی»^۲ می‌شوند و نمی‌توانند مانند سابق تمامی بار معنایی خود را به مخاطب منتقل کنند (Campbell and Mixco 2007, "semantic bleaching" →). گاهی نیز واژه‌ای پس از ورود به زبانی دیگر رنگ‌باخته می‌شود. در چنین شرایطی ممکن است سخنگویان زبان برای تقویت معنی این واژه‌ها و شفافیت^۳ بیشتر، پسوند یا پیشوندی به آن‌ها بیفزایند یا آن‌ها را به‌همراه واژه‌ای دیگر به‌کار ببرند. باید توجه داشت که این واژه‌ها یا وندهای افزوده «حشو» یا «غلط» نیستند و اگر آن‌ها را از متن بزداییم، از تأکید، تصریح یا شفافیت کاسته خواهد شد. تأکید در نحو نیز کاربرد دارد (مثلاً برای رای تأکید، ← طیب‌زاده ۱۳۹۱، ص ۹۵-۹۶ و برای حروف اضافه تأکیدی، ← خیام‌پور ۱۳۸۸، ۱۳۱: در، راه، تاه، که، ۱۵۸: از، ۱۶۱: به، ۱۶۵: بر)، ولی ما در اینجا بیشتر به صرف و تصریف نظر داریم و کمتر به نحو می‌پردازیم.

محمدتقی بهار به‌درستی معتقد است: «هیچ حرفی یا ابزاری در زبان نیست که محض زینت یا به‌زیادتی استعمال شود. چه بشر در هر چیز صرفه‌جوی است، خاصه در زبان و تکلم سعی دارد همواره زواید حرفی را دور بریزد و کلمات را حکاک‌ی کرده و تراش بدهد. در این صورت، معنی ندارد که حرفی را برای زینت یا به‌زیادتی و بدون فایده بر لغتی بیفزاید و

1. semantic fading
2. semantic bleaching
3. transparency

در حقیقت، تا حرفی یا کلمه‌ای ضرورت معنوی نداشته باشد، بر زبان نگذرد و در نزد فصحا مقبول نیفتد» (بهار ۱۳۷۵، ص ۳۳۳).

با وجود اینکه رنگ‌باختگی معنایی و وندافزایی برای تأکید، تصریح یا شفافیت معنایی فرایندهایی مستقل‌اند و به دو شاخه جداگانه زبان‌شناسی مرتبط‌اند، واژه‌های دستخوش آن‌ها را زیر یک عنوان آورده‌ایم، زیرا گاه در یک واژه هر دو فرایند رخ داده‌است. پیش از اشاره به آن دسته از مدخل‌های غلط‌نویسیم که دستخوش این فرایندها شده‌اند، چند مثال ذکر می‌کنیم:

«ب-»: محمدتقی بهار تکواژ ب-را، که پیش از فعل می‌آید، «باء تأکید» (بهار ۱۳۷۵، ص ۳۳۳) می‌نامد و از جمله این شاهدها را برای آن ذکر می‌کند:
مسلمان شده بود و به موسی بگرویده (تاریخ بلعمی)؛
فراشی آمد و مرا بخواند، برفتم (تاریخ بیهقی).

- باشی: در فارسی گاه برای شفافیت و تصریح بیشتر و تقویت معنی صفت‌های فاعلی / اسم‌های شغل، پسوند صفت‌فاعلی ساز -باشی را به آن‌ها می‌افزایند. مانند آبدارباشی، آشپزباشی، حکیم‌باشی، عکاس‌باشی، فراش‌باشی، معمارباشی، و وکیل‌باشی که معنی آن‌ها با معنی واژه‌های آبدار، آشپز، حکیم، عکاس، فراش، معمار، و وکیل تفاوتی ندارد.

برعکس: واژه‌هایی نیز دارای مفهوم «مخالفت» و «ضدیت» است، ولی فارسی‌زبانان برای تصریح و شفافیت بیشتر، حرف اضافه بر آن‌ها نیز که بر «مخالفت» و «ضدیت» هم دلالت می‌کند (برای مثال، از ماست که بر ماست) به آن افزوده‌اند.

- تر: در فارسی گاه برای شفافیت و تصریح بیشتر و تقویت معنی صفت‌های برتر / تفضیلی عربی، مانند ارشد، اصلح، اولی و ده‌ها واژه مشابه، پسوند صفت‌برترساز -تر را به آن‌ها می‌افزایند. هنگامی که فارسی‌زبانان صفت‌های برتر عربی را از این زبان وام گرفتند، معنی صفت برتر را از آن‌ها در نمی‌یافتند و این جنبه معنایی صفت‌های برتر برایشان تیره بود. در نتیجه، برای تصریح و شفافیت بیشتر و تقویت معنی آن‌ها، پسوند سازنده صفت برتر را به این واژه‌ها می‌افزودند و گاه آن‌ها را به صورت ارشدتر، اصلح‌تر و اولی‌تر و غیره نیز به کار می‌بردند (صادقی ۱۳۹۱، ص ۷).

چه (در اگر چه و آنچه و هر چه): چه در اگر چه و آنچه و هر چه دستخوش رنگ‌باختگی معنایی شده و معنی آن تیره^۱ گردیده‌است. در نتیجه، فارسی‌زبانان برای تقویت اگر چه یا

تأکید بر آن، در ساخت نحوی جمله، ولی و مترادف‌های آن را افزوده‌اند و می‌گویند «اگرچه ...، ولی ...»^۱ و برای تقویت آنچه و هرچه نیز که افزوده‌اند و می‌گویند «آنچه که» و «هرچه که». در غلط‌نویسیم (ذیل «اگرچه ... ولی ...») آمده است «در یک عبارت یا باید اگرچه به کار رود یا ولی، و جمع هردو غیرمنطقی است». و ذیل آنچه/آنچه که نیز آمده است: «پس از آنچه نیازی به استعمال که نیست و در متون معتبر فارسی نیز که همراه آنچه به کار نرفته است». چنان‌که پیش‌تر دیدیم، آنچه که دست‌کم از سده پنجم، با بسامد بالا، در متن‌های فارسی به کار رفته است.

عجوزه: عجز در عربی به معنی «پیرزن» است، ولی فارسی‌زبانان برای تصریح بر مؤنث بودن آن، ـة (تای تانیث) را به آن افزوده‌اند و واژه عجوزه را ساخته‌اند.

گر: گر در فارسی کهن به معنی «کچلی، جَرَب» بوده است، ولی فارسی‌زبانان برای تقویت معنی اسم‌مصدری آن و شفافیت و تصریح بیشتر، پسوند ـی را به آن افزوده‌اند و امروزه گر را در معنی «کچل» و گری را در معنی «کچلی، جَرَب» به کار می‌برند (تذکر شفاهی دکتر وحید عیدگاه).

ـگر: جادو در فارسی کهن به معنی «جادوگر» بوده (مثلاً در «نرگس جادو»)، ولی فارسی‌زبانان برای تقویت معنی فاعلی آن، پسوند صفت‌فاعلی ساز ـگر را به آن افزوده‌اند و جادوگر می‌گویند.

ـگری: در فارسی گاه برای شفافیت و تصریح بیشتر و تقویت معنی اسم‌مصدرها، پسوند اسم‌ساز ـگری را، که خود مشتق از دو پسوند ـگر و ـی است، به آن‌ها می‌افزایند، مانند اخلالگری، تصدیگری (تذکر شفاهی دکتر مهدی کمالی)، تکدیگری، رامشگری، عشوه‌گری، و لابه‌گری که معنی آن‌ها با معنی واژه‌های اخلال، تصدی، تکدی، رامش، عشوه، و لابه تفاوتی ندارد.

مانستن: مانستن دستخوش رنگ‌باختگی معنایی شده است و فارسی‌زبانان برای تقویت آن، مثل یا مانند را به آن می‌افزایند و به جای «به ... می‌ماند» می‌گویند «مثل ... می‌ماند».

۱. مجتبی مینوی آورده است: «در اشعار و منشآت قدیم، ... آوردن اگرچه و هرچند و با آنکه در ابتدا، همراه با اما و ولی و ولیکن و مع‌هذا در وسط بسیار نادر است، ولی هرچه به زمان ما نزدیک‌تر می‌شویم، این جفت کردن هر دو لفظ در یک جمله مرگب بیشتر می‌شود. سبب این امر یکی از دو چیز است: میل به تأکید، و احساس ضعفی در لفظ اگرچه و هرچند. شاید هم هر دو سبب دست به دست هم داده‌اند. یعنی اگرچه و هرچند برای اهل زبان به قدری ساده و پیش‌پافتاده و کم‌معنی شده است یا در یک جمله طولانی به قدری از متمم دور افتاده است که انشاکنده عبارت می‌بیند لازم است این استدراک را به وسیله استعمال لفظ اما و ولی و ولیکن تأکید و تقویت کند و به خاطر خواننده یا شنونده بیاورد» (مینوی ۱۳۴۵، ص ۳۳؛ نیز: مینوی ۱۳۸۱، ص ۵۴۸۵۴۷).

مورچه: مور به تنهایی در زبان ادبی امروز به معنی «حشره‌ای کوچک» است و بنابراین، مورچه تصغیر مور نیست، بلکه فارسی‌زبانان برای تأکید بر کوچک بودن مور پسوند -چه را به آن افزوده‌اند (صادقی ۱۳۷۱، ص ۲۳).

ناغافل: در برخی موارد واژه مورد نظر دستخوش رنگ‌باختگی معنایی نشده، ولی برای تأکید بیشتر بر آن، وندی به آن می‌افزایند یا آن را در کنار واژه‌ای دیگر به کار می‌برند. برای مثال، در فارسی صفت‌ها می‌توانند با تغییر مقوله به راحتی به قید تبدیل شوند، ولی در واژه قیدی ناغافل، برای تأکید و تصریح بیشتر، پیشوند نا- نیز به واژه صفتی غافل افزوده شده است (در فارسی کهن غافل در معنی قیدی نیز به کار می‌رفته است). ساخت واژه ناغافل را می‌توان با واژه نه‌خیر سنجید. خیر (که در اصل به معنی «نیکویی» است و در معنی «نه» به‌گویی یا حسن تعبیر است) به تنهایی معنی منفی دارد، ولی فارسی‌زبانان واژه نه را نیز به آن افزوده‌اند تا معنی آن را تقویت و بر منفی بودن آن تأکید کنند. رابرت ا. هال^۱، استاد فقید زبان‌شناسی در دانشگاه کُرنل^۲، در مورد این گونه واژه‌ها و ساخت‌های نحوی دلیل دیگری نیز اقامه می‌کند: «اغلب گفته می‌شود که ... "منفی در منفی می‌شود مثبت". اشتباه اینان در اینجاست که زبان را با منطق مقایسه می‌کنند و انتظار دارند که استعمال روزمره زبان دقیقاً منطقی باشد. حقیقت امر این است که نه هیچ زبانی هرگز دقیقاً منطقی بوده است و نه می‌توان با موعظه کردن سخنگویان آن زبان آن را چنین کرد» (هال ۱۳۵۰، ص ۱۹-۲۰).

در غلط‌نویسیم به فرایند رنگ‌باختگی معنایی اشاره نشده است. در ادامه مثال‌هایی را از این اثر نقل کرده‌ایم:

- گاه: افزوده شدن پسوند -گاه به برخی اسم‌های مکان نیز برای تصریح بیشتر است. از جمله، جایگاه، مقامگاه، منزلگاه، میدانگاه، میعادگاه، میقاتگاه، و نشیمنگاه که در غلط‌نویسیم مدخل شده‌اند و دلیلی برای ساخت صرفی آن‌ها ذکر نشده است. این واژه‌ها قابل قیاس‌اند با دهستان و دهکده و مکتبخانه که از اسم مکانِ ده و مکتب و پسوند مکان -کده و -ستان و پسوندواره -خانه ساخته شده و با آنکه ده و مکتب خود بر معنی مکان دلالت دارند، پسوند و پسوندواره مکان نیز به آن‌ها افزوده شده است.

- ها / -ان / -ات: جمع بستن دوباره جمع‌های مکسر عربی نیز به دلیل رنگ‌باختگی معنایی است. فارسی‌زبانان، که برای جمع بستن اسم دو پسوند -ها و -ان را به کار می‌بردند، هنگامی که جمع‌های مکسر عربی، مانند اسلحه، اشعه، جواهر، حبوب، طلبه و ده‌ها واژه

1. Robert A. Hall

2. Cornell

مشابه، را از این زبان وام گرفتند، معنی جمع را از آن‌ها در نمی‌یافتند و این جنبه معنایی جمع‌های مکسر برایشان تیره بود. در نتیجه، برای تصریح و شفافیت بیشتر، آن‌ها را دوباره با پسوندهای جمع فارسی و عربی جمع می‌بستند (← صادقی و حاجی‌سیدآقایی ۱۳۸۹، ص ۷۱) و اسلحه‌ها، اشعه‌ها، جواهرات، حبوبات، و طلبه‌ها می‌گفته‌اند (برای برخی از این واژه‌ها، ← نجفی ۱۳۸۲، ذیل جمع جمع). با افزایش تعداد واژه‌های عربی رایج در فارسی، فارسی‌زبانان بیشتر با وزن‌های جمع عربی آشنا شدند و از افزودن پسوندهای جمع فارسی به جمع‌های مکسر عربی کاسته شد. از همین رو است که جمع‌های مکسر عربی‌ای که در فارسی پسوند جمع گرفته‌اند در سده‌های نخستین اسلامی بسیار بیش از قرن‌های بعدی بوده است (← خانلری ۱۳۹۵، ج ۲، ص ۱۰۱). در غلط‌نویسیم ذیل اشعه به نادرست آمده است: «این کلمه جمع است و مفرد آن شُعاع به معنای "پرتو" است. بنابراین، اشعه‌ها صحیح نیست و به جای آن باید گفت: اشعه یا شعاع‌ها یا پرتوها» (نجفی ۱۳۸۲).

ی / -i (فارسی میانه: *-ih*): در غلط‌نویسیم ذیل در یوزه / در یوزگی به نادرست آمده است: «در یوزه به معنای "گدایی" است. امروزه به جای آن غالباً در یوزگی می‌گویند، اما در متون معتبر فارسی در یوزگی به کار نرفته است و بهتر است که از استعمال آن خودداری شود» (نجفی ۱۳۸۲). با توجه به قاعده یادشده، دلیل افزوده شدن پسوند اسم مصدر سازِ -ی / -i به در یوزه تقویت معنای اسم مصدری آن و شفافیت بیشتر است. همچنین است واژه‌های بازدهی، بهبودی (بهبود یافتن)، خلاصی (خلاص شدن)، دسترسی (امکان دست یافتن)، راحتی (راحت شدن / بودن)، سلامتی (سلامت بودن)، شگفتی (شگفت‌انگیز بودن)، فروگذاری (فروگذار کردن)، فضولی (دخالت)، قحطی (قحط بودن)، کاندیداتوری (کاندیداتور بودن)، گوشمالی (گوشمال دادن)، و یارایی (یارا و توان داشتن) که در غلط‌نویسیم مدخل و برخی از آن‌ها به نادرست غلط‌انگاشته شده‌اند و در هیچ کدام نیز دلیل این تحول بیان نشده است. روشن است که دو جمله «برای راحت بیشتر، جوراب‌هایم را در آوردم» و «برای راحتی بیشتر، جوراب‌هایم را در آوردم» متفاوت‌اند و دومی صراحت و شفافیت بیشتری دارد. در فارسی به واژه‌های اسم مصدری تعطیل (مانند این بیت: بی یاد روزگار تو گر یک نفس زخم / تزییع عمر دانم و تعطیل روزگار آبیغمی ۱۳۳۹-۱۳۴۱، ج ۱، ص ۲۳)، دست‌بوس به معنی «اظهار ادب و احترام و فروتنی» (← انوری ۱۳۸۱)، فراخوان (صادقی ۱۳۹۱، ص ۷)، و قبول به معنی «مقبولیت» (← انوری ۱۳۸۱، ذیل قبول، معنی ۲) نیز پسوند اسم‌سازِ -ی افزوده‌اند و تعطیلی، دست‌بوسی، فراخوانی (← همان)، و قبولی (برای

مثال، «آرزوی قبولی طاعات و عبادات» (← همان، ذیل قبولی، معنی ۱) می‌گویند. واژه‌های اخیر در غلط‌نویسیم مدخل نشده‌است (برای مثال‌های بیشتر، ← صادقی ۱۳۹۱ ب).
 ی- /i- (فارسی میانه: -īg): در فارسی یک پسوند ی- /i- دیگر هم وجود دارد که از واژه پایه صفت می‌سازد و با پسوند اخیر ریشه متفاوتی دارد و پسوند مستقلی است. فارسی‌زبانان برای تقویت معنی صفتی واژه‌های حاج (به‌جاآورنده حاج)، دایم، راحت، صمیم، قدیم، مصنوع، معمول، موروث، و موقت و تأکید یا صراحت و شفافیت بیشتر، این پسوند ی- /i- را به آن‌ها افزوده‌اند و واژه‌های حاجی، دایمی، صمیمی، قدیمی، مصنوعی، معمولی، موروثی، و موقتی را ساخته‌اند. در غلط‌نویسیم تمامی این واژه‌ها مدخل شده‌اند، ولی به چگونگی ساخت آن‌ها اشاره‌ای نشده و برای نمونه، ذیل دایم / دایمی به‌نادرست چنین آمده‌است: «دایم در فارسی در مقام صفت یا قید به‌کار می‌رود و بنابراین دیگر لازم نیست که ی صفت‌ساز بر آن بیفزاییم و دایمی بگوییم» (نجفی ۱۳۸۲). در فارسی به واژه‌های مرجوع، مزروع، و مسکون نیز پسوند ی- /i- صفت‌ساز افزوده شده و این واژه‌ها به‌صورت مرجوعی، مزروعی، و مسکونی هم کاربرد دارند (صادقی ۱۳۷۲ الف، ص ۱۹)، ولی در غلط‌نویسیم مدخل نشده‌اند.

۴-۴- بی‌توجهی به نحو

غلط‌نویسیم و همه آثار مرتبط پیش و پس از آن با بی‌توجهی یا کم‌توجهی به نحو، آن را از دایره دانش‌های موردنیاز ویراستار کنار گذاشتند و ویرایش را به واژه‌های زبان محدود کردند. بد نیست یادآور شویم که خانلری در بیان نکته‌های نحوی مربوط به درست و غلط (یا معیار و نامعیار) بر مؤلف غلط‌نویسیم تقدم دارد و از میان معدود مدخل‌های نحوی غلط‌نویسیم، شماری از آن‌ها به تأثیر از دستور زبان فارسی (خانلری ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۲]) تألیف شده‌است، از جمله مدخل‌های «برعلیه» و «علیه» (بسنجید با خانلری ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۲]، ص ۳۵۸-۳۵۷)، «حذف حرف اضافه» (بسنجید با همان، ص ۳۲۷-۳۳۰)، «درازنویسی» (بسنجید با همان، ص ۳۵۶)، «را» پس از اسم نکره» (بسنجید با همان، ص ۳۱۹-۳۲۰)، «عبارت وصفی» (بسنجید با همان، ص ۳۳۶-۳۳۹)، «گویی / گفتم» (بسنجید با همان، ص ۳۰۷-۳۱۱)، «هست / است» (بسنجید با همان، ص ۳۲۳-۳۲۶)، «یک» (بسنجید با همان، ص ۳۳۱-۳۳۵).

۴-۵- کاستی‌ها و لغزش‌ها در تشخیص ریشه واژه‌ها

در غلط‌نویسیم گاه آنچه درباره ریشه واژه‌ها آمده کاستی‌ها و لغزش‌هایی دارد و در برخی موارد موجب گمراهی خواننده می‌شود. در زیر فقط به ده مثال اشاره شده‌است:

آزوقه / آذوقه: «اصل این کلمه ترکی است (بعضی آن را عربی و سنسکریت نیز گفته‌اند) و املاهای آن در فرهنگ‌ها به دو صورت آزوقه و آذوقه آمده‌است. صورت دوم، به دلیل استعمال آن در متون دو قرن اخیر، غلط نیست، اما صحیح‌تر آن است که به صورت آزوقه نوشته شود» (نجفی ۱۳۸۲). همان‌گونه که دیده می‌شود، در غلط‌نویسیم هیچ دلیلی برای ترجیح دادن آزوقه به آذوقه ذکر نشده‌است. طبیب‌زاده در تأیید این مطلب غلط‌نویسیم آورده‌است: «وقتی مطالعات آماری در انتخاب صورت معیار کمکی به ما نکند، باید صورت ساده‌تر یا آسان‌تر را به‌عنوان صورت معیار برگزید و در اینجا چون آزوقه ساده‌تر از آذوقه است (چون تعداد کلماتی که در فارسی با حرف «ز» نوشته می‌شوند به مراتب بیش از کلماتی است که با حرف «ذ» نوشته می‌شوند)، باید آزوقه را صورت معیار دانست» (طبیب‌زاده ۱۳۹۶، ص بیست‌وپنج). بهتر بود چنین استدلال‌هایی در خود غلط‌نویسیم می‌آمد و توضیحات ذیل هر مدخل آن قدر کامل می‌بود که نیاز به شرح و توضیح نداشته باشد. در ادامه، علت نادرستی آنچه در غلط‌نویسیم آمده را متذکر خواهیم شد:

۱. آذوقه (و هریک از املاهای دیگر آن) برگرفته از واژه ترکی *azuq* «خواربار لشکر» است (Doerfer 1965, vol. 2, p. 56, no. 475; داعی‌الاسلام ۱۳۰۵-۱۳۱۸). در سه فرهنگ کهن ترکی املاهای این واژه به صورت‌های *اُزُق*، *اَزُوق*، *اَزُوق*، *اَزُوق*، و *اَزُوق* آمده‌است: ترجمه دیوان لغات‌الترک (تألیف ۴۶۶ هجری): *اَزُوق*: توشه (محمودبن حسین کاشغری ۱۳۸۹، ص ۱۱۰).

فرهنگ نصیری (احتمالاً تألیف ۱۰۹۵ هجری): *اَزُوق* و *اَزُوق*: آذوقه (نصیری و نصیری ۱۳۹۳، ص ۲۲۲).

سنگلاخ (تألیف ۱۱۷۲ یا ۱۱۷۳ هجری): *اَزُوق* / به ضم را و سکون غین معجمه / و *اَزُوق* / مع القاف: به معنی «توشه و خوراک» است (میرزامهدی خان استرآبادی ۱۳۹۴، ص ۲۷۸).

۲. این واژه‌های ترکی احتمالاً با واژه سغدی *āduk* به معنی «غله، محصول» (Gharib 1995, p. 2, No. 38) هم‌ریشه‌اند، اما اینکه واژه‌های ترکی از سغدی وام گرفته شده‌اند یا برعکس مشخص نیست. وجود واج *δ* (= *ذ*) در واژه سغدی *āduk* املاهای آذوقه را توجیه می‌کند. اینکه برخی آذوقه را برگرفته از واژه عربی *عَذوقَة* یا *عَذوقَة* به معنی «خوردنی» ←

۱. برخلاف آنچه در غلط‌نویسیم (نجفی ۱۳۸۲، ذیل «را») پس از فعل (آمد، به‌کار بردن) راپس از فعل درست است، ولی در اینجا مجال پرداختن به آن نیست (برای نقد دیدگاه درج‌شده در غلط‌نویسیم، ← دبیرمقدم ۱۳۶۹، ص ۵۰-۵۱).

دهخدا و همکاران (۱۳۷۶، ذیل آذوقه) یا واژه سنسکریّتِ اجیوکا (بهار ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۲۸۱) دانسته‌اند^۱ ظاهراً بر اساسی نیست. نگارنده در فرهنگ‌های عربی مراجعه‌شده واژه‌های عذوقه یا عذوقه را نیافته‌است. چنان‌که خواهیم دید، هر دو املائی آذوقه و آزوقه دست‌کم از سده نهم وارد فارسی شده‌است، ولی در آن دوران زبان سغدی فراموش شده بوده‌است. شاید آذوقه قرن‌ها پیش از سده نهم وارد فارسی شده باشد، ولی در پیکره‌های در دسترس نگارنده شاهد پیش از قرن نهم ثبت نشده باشد. این احتمال نیز وجود دارد که آذوقه به واسطهٔ زبانی دیگر وارد فارسی شده باشد. در این زبان واسط واج δ یا δ / و وجود داشته‌است، وگرنه املائی آذوقه به‌نگارش در نمی‌آمده‌است.

۳. احتمال دیگر این است که چون واج z در آذوقه پس از واکه، یعنی \bar{a} ، آمده‌است، گذشتگان تصور کرده‌اند که املائی آن باید با «ذ» باشد تا تلفظ واج δ یا δ / فارسی را بنمایاند (تذکر دکتر علی‌اشرف صادقی).

۴. واژه آذوقه دست‌کم از سده نهم (و نه در «دو قرن اخیر») با بسامد بالا در متن‌های فارسی به‌کار رفته‌است:

قرن ۹: چون قلعه را آذوقه مهیا شد در قلعه محکم کردند (حافظ ابرو، ۱۳۵۰، ص ۲۹۹).

۵. واژه آذوقه نیز دست‌کم از سده نهم در متن‌های فارسی به‌کار رفته‌است^۲:

قرن ۹: آذوقه برداشتند و در کشتی درآمدند و برفتند (بیغمی، ۱۳۸۸، ص ۶۹۶).

۶. در پیکرهٔ گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی آذوقه ۴۹ شاهد و آذوقه ۱۴۶۸ شاهد دارد. در نتیجه، اگر بخواهیم از میان این دو املا یکی را معیار و دیگری را

۱. به نظر می‌رسد مطلب سبک‌شناسی بهار، که در غلط‌نویسیم نقل شده، برگرفته از مقاله «غلط مشهور» خیام‌پور (۱۳۲۷-۱۳۲۸، شماره ۱، ص ۱۹) است.

۲. در برخی چاپ‌های سفرنامه ناصر خسرو (قرن ۵) واژه آذوقه یک بار به‌کار رفته‌است: به شهری رسیدیم که آن را صالحیه می‌گفتند و این روستایی پر نعمت و خواربار است. کشتی‌ها بسیار می‌سازند و هریک را دوپست خروار بار می‌کنند و به مصر می‌برند تا در دکان بقال می‌رود، که اگر نه چنین بودی، آذوقه [نسخه‌بدل: آذوقه] آن شهر به‌پشت ستور نشایستی داشتن با آن مشغله که آنجاست (ناصرخسرو و ۲۵۳۶ [= ۱۳۵۶]، ص ۶۷). در درستی این ضبط تردید جدی وجود دارد. زیرا بسیار بعید است که واژه‌ای از قرن نهم به بعد شاهد‌های انبوه داشته باشد و پیش از آن فقط یک بار در متنی از سده پنجم به‌کار رفته باشد. در سفرنامه ناصر خسرو (تصحیح جعفر شعار براساس نسخه کتابخانه ملی پاریس به تاریخ ۱۲۹۴ قمری) واژه آذوقه در قلاب آمده (ناصرخسرو و ۱۳۷۱، ص ۱۰۳) و در تعلیقات (همان، ص ۱۶۶) آمده‌است «- آذوقه از ب افزوده شد». «ب» کوتاه‌نوشت سفرنامه ناصر خسرو، به تصحیح م. غنی‌زاده، برلین، ۱۳۴۱ قمری است که تصحیح دبیرسیاقی نیز براساس آن است. نتیجه آنکه این واژه در نسخه خطی به‌کار نرفته و ظاهراً افزوده م. غنی‌زاده است و از آنجا به چاپ دبیرسیاقی نیز راه یافته‌است.

غیرمعیار بدانیم، بی‌شک آذوقه، به دلیل بسامد سی‌برابری و اینکه املائی تاریخی^۱ کلمه را بازمی‌نماید، معیارتر از آذوقه است، هرچند که هردو نیز کاملاً درست‌اند.

الاغ: «الاغ در ترکی به معنای "چاپار" است و در متون قدیم فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است. امروزه در فارسی، هم در نوشتار و هم در گفتار، الاغ را به معنای "خر" به کار می‌برند، ولی در نثر فصیح بهتر است که از استعمال آن به این معنی پرهیز شود» (نجفی ۱۳۸۲، ذیل خر / الاغ). در حالی که الاغ برگرفته از واژه ترکی ulaγ به معنی «اسب چاپار»، «اسب یدک» و «درازگوش؛ خر» است (Doerfer 1965, p. 102). در نتیجه، الاغ هم در ترکی و هم در فارسی کهن در معنی «درازگوش؛ خر» به کار می‌رفته و این گسترش معنایی در فارسی رخ نداده است. در سه فرهنگ کهن ترکی نیز معنی این واژه را، علاوه بر «قاصد و پیک»، «مَرکَب [اعم از اسب و خر و شتر و استر]» و «اسب» نیز ذکر کرده‌اند:

ترجمه دیوان لغات‌الترک (تألیف ۴۶۶ هجری): الاغ: قاصد و پیک. || اسبی که به فرمان بیگ، پیک رهنورد و تیزرو بر آن سوار شود تا اسب دیگر سر رسد (محمودبن حسین کاشغری ۱۳۸۹، ص ۱۳۳).

فرهنگ نصیری (احتمالاً تألیف ۱۰۹۵ هجری): اولاق و اولاغ: اسب (نصیری و نصیری ۱۳۹۳، ص ۱۰۹).

سنگلاخ (تألیف ۱۱۷۲ یا ۱۱۷۳ هجری): اولاق / اولاغ: سه معنی دارد: اول «مَرکَب سوار» را گویند. [...] || دویم به معنی «پیک و قاصد بود که از جایی به جایی می‌فرستاده باشند. || سیّم «کار بی‌اجرت» باشد (میرزاهدی خان استرآبادی ۱۳۹۴، ص ۴۸۴).

افزون بر این، مؤلف مجمع‌الفرس، با استناد به بیتی از سعدی، یکی از معنی‌های الاغ را «خر» دانسته است: «الاغ: اسب خُرد باشد در تحفة السعادة || بر «خر» نیز اطلاق کنند. مثال این معنی شیخ سعدی گوید، شعر: مثال اسب الاغ اند^۲ مردم سفری / نه چشم بسته و سرگشته همچو گاو^۳ عصار» (سروری ۱۳۳۸-۱۳۴۱، ص ۵۳). هرچند که در این بیت سعدی «اسب الاغ» به معنی «اسب چاپار» است، ولی معنی درج شده در این فرهنگ نشان می‌دهد که در نیمه نخست قرن یازدهم نیز فرهنگ‌نویسان معنی «خر» را برای الاغ ضبط کرده‌اند.

1. historical dictation

۲. متن: «اسب و الاغ‌اند». طبق ضبط کلیات سعدی (۱۳۸۶، ص ۶۴۷) تصحیح شد.
۳. متن: «چون گو». با توجه به نسخه بدل مجمع‌الفرس و ضبط کلیات سعدی (۱۳۸۶، ص ۶۴۷) تصحیح شد.

رامش: «این واژه اسم‌مصدر است، به معنای «آسودگی» و نیز «عیش، نشاط»، اما مصدر آن (رامیدن؟) در فارسی به‌کار نمی‌رود و از این لحاظ شبیه است به نیایش و پیدایش و منش که مصدرشان نامعلوم است» (نجفی ۱۳۸۲، ذیل رامش). در تکمیل مطلب درج‌شده در غلط‌نویسیم باید بیفزاییم که رامش با آرامش هم‌ریشه است. بن‌حالی رامش در فارسی میانه rām- است و رام در فارسی نو نیز به‌کار رفته و می‌رود. رامش برگرفته از واژه فارسی میانه rāmišn (Nyberg 1974, p. 166) است.

ساروج: «واژه ساروج ... فارسی است و صاروج (یا صهروج) معرب آن است» (نجفی ۱۳۸۲، ذیل ساروج). واژه صاروج معرب و برگرفته از واژه فارسی میانه čārūg (Mackenzie 1971, p. 21) است. در فرایند تعریب واژه‌های ایرانی، واج /č/ یا /چ/ معمولاً به /اص/ بدل می‌شود (مانند čawlagān < صولجان)، نه به /اس/، و واج /g/ یا /گ/ نیز معمولاً به /ج/ بدل می‌شود. در نتیجه، اینکه صاروج را عربی‌شده ساروج بدانیم پذیرفتنی نیست. ساروج نیز املائی فارسی‌شده واژه عربی صاروج است. واژه پهلوی čārūg در فارسی نو به چارو بدل شده است (برای شاهدهایی از چارو، ← کردی نیشابوری ۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵]، ص ۱۱۱؛ تبصرة‌العوام، ص ۲۶۸-۲۶۹؛ محمدبن عبدالخالق ۱۳۹۲ قمری، ج ۲، ص ۱۱۲۴). در فارسی نو صورت چهارو نیز به‌کار رفته است (← ابوبکر بستی ۱۳۹۱، ص ۹۲؛ تذکر دکتر علی‌اشرف صادقی). وجود صورت‌های چهارو در فارسی و صهروج در عربی نشان می‌دهد در فارسی میانه صورت čahrūg* نیز وجود داشته است و صهروج عربی معرب از همین واژه فارسی میانه است.

سکنجین: در غلط‌نویسیم واژه سکنجین کوتاه‌شده سرکه انگبین دانسته شده (نجفی ۱۳۸۲، ذیل حرف اضافه مرکب)، درحالی‌که سکنجین معرب سکنگین است، نه سرکه‌انگبین. سکنگین از سِک (فارسی میانه: sik) و انگبین ترکیب شده و سِک، که به معنی «سرکه» است، از جمله در واژه سِکبا به معنی «آش سرکه» نیز کاربرد داشته است. اینکه سکنجین معرب سکنگین است سخن تازه‌ای نیست و مؤلف شرفنامه منیری (تألیف: ۸۷۸ هجری) ذیل سکنگین آورده است: «... تعریب آن سکنجین بود» (ابراهیم قوام فاروقی ۱۳۸۵، ص ۵۹۰) و در مجمع‌الفرس نیز آمده است: «سکنگین: سکنجین باشد و آن مرکب است از سِک، که «سرکه» باشد، و انگبین. مولوی معنوی فرماید، بیت: از بهر سکنگین عسل ده / ما خود همه سرکه می‌فزاییم» (سروری ۱۳۳۸-۱۳۴۱، ص ۷۹۲). مؤلف فرهنگ جهانگیری نیز ذیل سکنگین آورده است: «... معرب آن سکنجین است» (انجو شیرازی ۱۳۴۹-۱۳۵۱، ج ۲، ص ۱۵۲۵) و مصحح در حاشیه این شاهد را از هدایة‌المتعلمین افزوده است: باز جالینوس

بستاید مر سکنگبین را و گوید معده را زیان ندارد، ... چه سکنگبین از شکر کنند وز انگبین کنند (اخوینی بخارایی ۱۳۴۴، ص ۱۶۹).

غلیان / قلیان: «غلیان/ قلیان به معنای "آلتی برای کشیدن تنباکو"، اصل کلمه نامعلوم است. آن را به هردو صورت می‌نویسند، ولی غلیان (با حرف «غ») رایج‌تر و ظاهراً صحیح‌تر است (اگر ریشه کلمه را غَلَّیان = «جوشش» بدانیم)» (نجفی ۱۳۸۲، ذیل غلیان/ قلیان). در پاسخ باید گفت غلیان/ قلیان برگرفته از واژه عربی غَلَّیون به همین معنی رایج در فارسی است ("water pipe, narghile, hubble-bubble": Wehr 1994, p. 799). واژه فارسی شده غلیان/ قلیان طبق قاعده تصحیح افراطی^۱ ساخته شده است. بسنجید با واژه غیر معیار ماکارانی که از روی واژه ماکارونی و واژه غیر معیار فرغان که از روی واژه فرغون ساخته شده است.

طوفان: «واژه فارسی طوفان صفت است و به معنای "غرّان، دمان" است و ربطی به "باد و باران بسیار شدید" ندارد. این واژه صفت فاعلی از مصدر توفیدن به معنای "فریاد بلند کشیدن" یا "غرّیدن و خروشیدن" است: ز آواز گردان بتوفید کوه/ زمین شد ز نعل ستوران ستوه (فردوسی). واژه توفنده به معنای «غرّنده و خروشنده» نیز از همین فعل مشتق شده است» (نجفی ۱۳۸۲، ذیل طوفان/ توفان). در تصحیح آنچه در غلط‌نویسیم آمده و متأسفانه به گستردگی در منابع دیگر نیز نقل شده باید گفت در فارسی فعل توفیدن وجود نداشته است و صورت رایج آن توفیدن بوده است (← فیروزبخش ۱۳۹۴). در نتیجه، توفان ربطی به توفیدن ندارد. توفان تصرفی است که فارسی‌زبانان دست‌کم از سده یازدهم قمری در املاهای واژه معرّب طوفان کرده‌اند. این املا ظاهراً نخستین بار در برهان قاطع ضبط شده و از آنجا به فرهنگ‌ها و منابع دیگر راه یافته است. از سوی دیگر، نگارنده هیچ شاهدهی برای توفان در معنی صفتی نیافته است و اینکه در غلط‌نویسیم واژه توفان صفت دانسته شده ظاهراً بر اساسی نیست. به سخن دیگر، توفان واژه‌ای ممکن است، نه موجود. یعنی می‌توان از بن فعل مصحّف توفیدن (توف) و پسوند صفت‌ساز -ان واژه توفان را ساخت (بسنجید با خندان)، ولی ظاهراً تاکنون چنین واژه‌ای ساخته نشده است. توفنده نیز، که قدیم‌ترین شاهدهی که نگارنده برای آن یافته از ملک الشعراء بهار است، از همین بن فعل مصحّف ساخته شده است. در شعر فردوسی نیز، که باید در آن «بتوفید» را به «بنوفید» اصلاح کرد

(← فردوسی ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۲۴۵)، این واژه ظاهراً در معنی «لرزیدن» به کار رفته است، نه «فریاد بلند کشیدن» و «غزیدن و خروشیدن» (← انوری ۱۳۸۱، ذیل توفیدن).^۱
منش: منش، که در غلط‌نویسیم سهواً مدخل نشده، ولی در مدخل‌های پیدایش، رامش، نرمش و نیایش، به آن اشاره شده، برگرفته از واژه فارسی میانه *menišn* از ریشه *men-* است و مصدر آن نیز در فارسی میانه *menīdan* «اندیشیدن» (MacKenzie 1971, p. 55) است و از جمله با تکواژ تاریخی *men* در دشمن (در لغت به معنی «بداندیش») هم‌ریشه است.

نوین: «ساخت این کلمه از نظر دستور زبان فارسی غلط است، زیرا پسوند *in* همراه اسم می‌آید و آن را صفت می‌سازد، مانند آهنین، مسین، موین، خونین و نظایر این‌ها. اما واژه نو صفت است و نمی‌تواند با این صفت‌ساز ترکیب شود...» (نجفی ۱۳۸۲، ذیل نوین). حال آنکه نوین گونه دیگری واژه نوآیین است (صادقی ۱۳۷۲، ص ۲۱ حاشیه) و *in* در آن کوتاه‌شده آیین است و ربطی به پسوند *in* ندارد. نوآیین معنی‌های گوناگونی دارد و یکی از معنی‌های آن «نوپدیدآمده و بدیع» است (اسدی ۱۳۱۹، ص ۳۷۹ حاشیه). در فرهنگ‌های ترکی *nevîn* به معنی *Yeni, yepyeni (şey)* «چیز جدید، نو» آمده است و در آن‌ها به فارسی بودن *nevîn* اشاره کرده‌اند (Doğan 1981; Rado). این تحلیل نادرست که نوین از نو *in* ساخته شده در مقوله بازتحلیل^۲ می‌گنجد.

نیایش: «این واژه اسم مصدر است، به معنای «عبادت» و نیز «پرستش»، اما مصدر آن (نیاییدن؟) در فارسی به کار نمی‌رود» (نجفی ۱۳۸۲، ذیل نیایش). در فارسی مصدر نیاییدن وجود ندارد و نیایش برگرفته از واژه فارسی میانه *niyāyišn* (Nyberg 1974, p. 142) است و به همین شکل بسیط به فارسی رسیده و در فارسی باستان مشتق از پیشوند **ni-* و ریشه *(y)-gā* «آواز خواندن» بوده است (Ibid.).

۵- منابع غلط‌نویسیم

توجه به نوشتارگان^۳ یا آثار مربوط به درست و غلط و منابعی که مدخل‌های غلط‌نویسیم از آن‌ها استخراج شده است اهمیت بسیار دارد. در گفت‌وگو با بسیاری از کاربران غلط‌نویسیم دریافته‌ام که عموم آنان می‌پندارند مرحوم استاد نجفی مدخل‌های موجود در کتاب را

۱. نگارنده در مقاله دیگری درباره واژه طوفان سخن گفته است و در اینجا بیش از این به آن نمی‌پردازد.

2. Reanalysis

3. literature

به تفاریق و از جمله به‌هنگام ترجمه آثار ادبی غربی گرد آورده‌است. نگارنده حدود سیصد مدخل غلط‌نویسیم را، که مؤلف کتاب حکم به غلط بودن آن‌ها داده، به دقت بررسی کرده و درستی و نادرستی این حکم‌ها را سنجیده‌است. همچنین به کتاب‌ها و مقاله‌های پیشین مراجعه کرده و در مجموع، در بیش از نود درصد موارد، آرای درج‌شده در ذیل این مدخل‌ها را در کتاب‌ها و مقاله‌های پیشین یافته‌است و احتمال می‌دهد دیگر مدخل‌های کتاب نیز از منابع مشابه نقل شده باشد، ولی از آنجاکه در غلط‌نویسیم ذیل هر مدخل به منابع آن اشاره‌ای نشده‌است، کاربران مطالب گردآمده در کتاب را حاصل پژوهش‌ها و جست‌وجوهای خود مؤلف انگاشته‌اند. به سخن دیگر، از مجموع حدود سیصد مدخل بررسی‌شده، دست‌کم دویست و هفتاد مدخل غلط‌نویسیم حاصل گردآوری است و نه تألیف (یا به تعبیر قدما «تصنیف»). اغلب مدخل‌های غلط‌نویسیم برگرفته از فرهنگ نظام (محمدعلی داعی‌الاسلام)، یادداشت‌های قزوینی (محمد قزوینی)، «غلط مشهور» (عبدالرسول خیام‌پور)، غلط‌نویسیم (فریدون کار)، در مکتب استاد (سعید نفیسی)، غلط‌های فاحش فرهنگ‌های فارسی (حسن عمید)، در مکتب استاد (ضیاءالدین سجادی)، فرهنگ فارسی (محمد معین)، و ارکان سخن (محمدحسین رکن‌زاده آدمیت) است. در زیر پیشینه پژوهش فقط سه مدخل غلط‌نویسیم، که به‌صورت تصادفی انتخاب شده‌اند، آمده‌است:

مأیوس

- مأیوس: «آنچه از آن امید بریده شده باشد»، و به معنی «ناامید» در لغت نیامده، بلکه بدین معنی آنس آمده (رشیدی، ص ۴۴۷).
- مأیوس: «چیزی که از آن امید بریده شده باشد» و به معنی «نومید» مستعمل فارسیان، و بدین معنی در عربی یوأس / به فتح تحتانی / مأخوذ از یأس، و آیس / بالمد / مأخوذ از ایس / بالفتح / که قلب یأس است (لاله تیک چند بهار ۱۳۸۰).
- مأیوس: «آن چیز که از او امید بریده شده باشد» و به معنی «بی‌امید» که آن را در عرف «ناامید» گویند و لفظ مأیوس در لغت عرب نیامده، مگر مستعمل فارسیان است (از بهار عجم) (رامپوری ۱۳۳۷).
- مأیوس به معنی «ناامید»، و حال آنکه بدین معنی ایوس است، به وزن «عبوس» (کما فی القاموس) (نجم‌الغنی خان رامپوری ۱۳۹۶، ص ۱۰۷۰).

- مایوس: ناامید. این لفظ در عربی از مادهٔ ایس، که فعل لازم است، مایوس منه استعمال می‌شود و به معنی «چیزی که از آن ناامیدی شده باشد» و در معنی «ناامید» ایس صحیح است. پس مایوسِ فارسی در لفظ و معنی محرف است (داعی‌الاسلام ۱۳۰۵-۱۳۱۸).
- مایوس: به معنای «ناامید». این کلمه در لغت عرب نیامده و از ساخته‌های فارسی‌زبانان است (در عربی برای بیان این معنی یائس و یؤوس می‌گویند که در فارسی مستعمل نیست). ... [شاهد] (نجفی ۱۳۸۲).

مزلف

- مزلف / بر وزن منور/ «معشوق صاحب زلف و نوخط» و این تصرف فارسی‌زبانان متعرب است. محمد اسحاق شوکت گوید: مزلف است رخ خامه‌ام ز بخت سیاه / سواد شام فراقم خط لب جام است (از بهار عجم)، و در مصطلحات به معنی «معشوق نوخط»، و در چراغ هدایت نوشته که «مزلف لفظی است صناعی فارسی‌زبانان متعرب که به طریق صیغۀ عربی آورده‌اند مأخوذ از زلف، که لفظ فارسی از عالم نزاکت که از لفظ نازک تراشیده‌اند» (رامپوری ۱۳۳۷).

- مزلف به صیغۀ مفعول از باب تفعیل از مادهٔ زلف: [شاهد] (نجم‌الغنی خان رامپوری ۱۳۹۶، ص ۱۰۷۱).

- مزلف: ... اگرچه این لفظ عربی است، اما به این معنی استعمال نشده، چنانچه [= چنان‌که] لفظ زلف هم عربی است و در معنی زلف فارسی استعمال نشده (داعی‌الاسلام ۱۳۰۵-۱۳۱۸).

- مزلف، بر وزن «معظم»، کلمۀ مجعولی است که از زلف ساخته‌اند (خیام‌پور ۱۳۲۷-۱۳۲۸، سال ۲، شماره ۱، ص ۲۱؛ معین ۱۳۴۲-۱۳۴۷، ذیل مزلف، به نقل از خیام‌پور).

- زلف، به ضم ز، به معنی «موی سر» و فارسی است. کلاه هم فارسی است. شوخی آن‌ها را عربی فرض کرده، از آن اسم فاعل یا مفعول ساخته است و برخی نویسندگان از راه مزاح و خوشمزگی یا نادانی آن‌ها را می‌نویسند. البته نویسندگان فاضل، که مُقید به صحت انشاء خود هستند، باید از به‌کار بردنشان خودداری کنند (رکن‌زاده آدمیت ۱۳۴۷، ص ۴۳).

- مَزْلَف به معنای «دارای زلف». این کلمه را فارسی‌زبانان از واژهٔ فارسی زُلف به سیاق اسم مفعول عربی ساخته‌اند و در وصف «پسر خودآرا و جلف» گفته می‌شود. چون در فارسی فصیح معادلی ندارد، می‌توان استعمال آن را جایز دانست (نجفی ۱۳۸۲).

وقایع

- وقایع / به فتح / رویدادها و حوادث و احوال و اخبار کارزارها، جمع وقعه که به معنی «فته» و «قتل» است. پس معنی اول مجاز باشد از معنی اخیر (از صراح و غیره) و کسانی که جمع واقعه داند خطاست (رامپوری ۱۳۳۷).

- وقایع: واقعه و خبرها. این معنی مخصوص فارسی است و در عربی جمع وقیعه است، به معنی «فته» و «قتل» (داعی‌الاسلام ۱۳۰۵-۱۳۱۸).

- در تداول ایرانیان وقایع جمع واقعه گرفته می‌شود (معین ۱۳۴۲-۱۳۴۷، ذیل وقایع).

- این کلمه در عربی جمع وقیعه به معنی «بدگویی در پشت سر کسی» است، اما در فارسی از قدیم آن را به منزله جمع واقعه به کار برده‌اند و اشکالی ندارد [شاهد] (نجفی ۱۳۸۲).

۱-۵- مدخل‌های افزوده شده به ویراست دوم

شمار زیادی از مدخل‌هایی که در ویراست دوم به کتاب افزوده شده و آن را پربارتر کرده برگرفته از پیشنهادهاى منتقدان غلط‌نویسیم بوده‌است. از جمله، آسیا / آسیاب، اعلام / اعلان، به بهانه، تذکر / تذکار، تفکر / تفکیر، تن‌آسانی / تن‌آسایی، چشمگیر، چهره، خلط / خلط، دعوی / دعوا، قصار، گشتن، لحیم، نمایانگر، ویران ساختن، یعنی / اعنی (← طبیب‌زاده ۱۳۹۶، ذیل هر مدخل).

۶- تجویزهای سلیقه‌ای

نگارنده معتقد است دست‌کم آن گروه از مدخل‌هایی که در غلط‌نویسیم نادرست دانسته شده نیازمند بازنگری جدی است. توجه به این نکته ضروری است که برای «تجویز» هم باید دلیل داشت و «صرفاً گفته فلان شخص نمی‌تواند برای نحوه کار زبان ملاک قرار گیرد» (هال ۱۳۵۰، ص ۵۱). در برخی از مدخل‌های غلط‌نویسیم دلیلی برای غلط دانستن مدخل ذکر نشده و نویسنده سلیقه شخصی خود را ذکر کرده‌است. در زیر، نمونه‌وار، به دو مورد از این دیدگاه‌ها اشاره و دیدگاه خود را نیز یادآور شده‌ایم:

برائثر: «کلمه اَثَر در عربی به معنای «نشانه بازمانده از چیزی» و خاصه «جای پا»ست و از آن در فارسی حرف اضافه مرکبِ برائثر را ساخته‌اند به معنای «در دنبال، از پی» و مجازاً «به سبب» [چهار شاهد برای برائثر]. در متون قدیم، ترکیبِ برپی نیز به همین معنی به کار رفته‌است [دو شاهد برای برپی]. ترکیبِ درائثر که گاهی در نوشته‌های امروزه به چشم

می‌خورد غلط است و به جای آن باید گفت: بر اثر» (نجفی ۱۳۸۲). چنان‌که می‌بینیم، در این مدخل نیز بی‌هیچ دلیلی حرف اضافه‌ی در اثرِ غلط دانسته شده است. در رد دیدگاه مندرج در غلط‌نویسیم باید گفت: ۱. در فارسی ترکیب عربی «علی‌اثره» به برپی و بر اثر و ترکیب عربی «فی‌اثره» به درپی و در اثر ترجمه شده است. همه‌شش ترکیب و واژه یادشده با هم مترادف‌اند. اثر و پی به معنی «ردپا» هستند. پس همان‌گونه که حرف اضافه‌ی در می‌تواند با پی ترکیب شود و حرف اضافه‌ی مرکبِ درپی را بسازد، می‌تواند با اثر نیز ترکیب شود و حرف اضافه‌ی مرکبِ در اثر را بسازد. ۲. در اثر دست‌کم از سده پنجم در معنی حقیقی «در دنبال، از پی» و دست‌کم از سده سیزدهم در معنی مجازی «در نتیجه» در متن‌های فارسی به کار رفته است و کاربرد آن منحصر به «نوشته‌های امروزه» نیست:

قرن ۵: برادر بوالحسن عراقی با همه لشکر گُرد و عرب به هرات بباشد تا بوالحسن در اثر وی در رسد (بیهقی ۱۳۵۰، ص ۶۵۰).

قرن ۱۳: در اثر آفت سال‌ها، اغلب جنس را از عراق و فارس می‌آوردند (تحویلدار اصفهانی ۱۳۴۲، ص ۵۳).

سن... سالگی: عبارت «در سن... سالگی» درست نیست و باید یا کلمه سن یا کلمه سالگی را از آن حذف کرد. مثلاً باید گفت: «در بیست‌سالگی» یا «در سن بیست»، و نه «در سن بیست‌سالگی» (نجفی ۱۳۸۲). این در حالی است که: ۱. سال و سن مترادف نیستند و نباید پنداشت عبارت «در سن بیست‌سالگی» حشو دارد، زیرا سال واحدواژه است. واحدواژه‌ها پس از عدد می‌آیند و مثلاً می‌گوییم «دو سال زندان»، در حالی که نمی‌توان گفت* «دو سن زندان». ۲. سن در این معنی فقط با سال به کار نمی‌رود و حتی می‌توان گفت: «در سن شش ماهگی» (برگرفته از اینترنت). ۳. ساخت سن... سالگی دست‌کم از سده ششم، با بسامد بالا، در متن‌های فارسی به کار رفته است: خواجه بلفتح گفت: «من در سن هفده‌هچده‌سالگی بودم پیش شیخ آمدم» (محمد منور ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۱۴۷). ۴. در این ساخت می‌توان سن را حذف کرد و گفت: «در بیست‌سالگی»، ولی صورت «در سن بیست‌سالگی» نیز کاملاً طبیعی است.

چنان‌که دیدیم، در مدخل‌های جداره، جوهره، نعنأ، و بسیاری از مدخل‌های دیگر نیز سلیقه‌های شخصی مؤلف وارد کتاب شده است.

۷- سخن پایانی

در این مقاله به دیدگاه‌های درج‌شده در ذیل بیش از صدوده مدخل غلط‌نویسیم اشاره شده است. این‌ها به‌جز واژه‌ها و ترکیب‌هایی است که بهتر بود در کتاب مدخل شود، ولی جای آن‌ها در کتاب خالی است و ما ده‌ها مورد از آن‌ها را یادآور شدیم.

روش ما پژوهش بر روی تک‌تک واژه‌هایی بوده است که، برخلاف آنچه در غلط‌نویسیم آمده، آن‌ها را درست می‌دانیم. این با روش کلی‌گویی رایج میان طرفداران یا مخالفان چنین کتاب‌هایی متفاوت است. نگارنده قویاً معتقد است برای رسیدن به نتیجه نهایی در مورد درست و غلط در زبان باید از کلی‌گویی پرهیز کرد و درباره هر واژه جداگانه «پژوهش» کرد و اگر جز این باشد، بحث درباره درست و غلط در زبان هیچ‌گاه پایان نخواهد یافت.

نگارنده باز هم تأکید و تکرار می‌کند که اغلب دیدگاه‌های مندرج در غلط‌نویسیم (به‌ویژه در چاپ نخست)، جز در مواردی اندک (مانند برخی واژه‌ها و ساخت‌های نحوی گرده‌برداری‌شده)، تألیف مؤلف فقید آن نیست و از صدها سال پیش در فرهنگ‌های فارسی و آثار ادبی این زبان به آن‌ها اشاره شده است، ولی به‌دلیل بیگانگی عموم مخاطبان غلط‌نویسیم و پژوهشگران این حوزه با فرهنگ‌های کهن فارسی، تا جایی که نگارنده می‌داند، هیچ پژوهشگری به پیشینه مطالب کتاب در منابع کهن اشاره‌ای نکرده است. در نتیجه، اگر کسی قصد دفاع از کتاب را دارد، به‌طریق اولی باید از مندرجات منابع قدیم‌تر دفاع کند. این را نیز بیفزاییم که گرد آمدن دیدگاه‌های پیشین در کتابی واحد و بی‌نیاز کردن کاربر از مراجعه به منابع گوناگون از محاسن این کتاب است.

از آنچه در این مقاله ذکر شد نباید این‌گونه استنباط کرد که هرچه در این کتاب آمده نادرست است. نگارنده به‌صراحت متذکر می‌شود که بسیاری از مدخل‌های غلط‌نویسیم برای مراجعه‌آنی و رهنمون شدن به‌سوی پاسخ‌یاری‌رسان است و در آن مطالب سودمند فراوانی نیز هست. برای نمونه، شاهد‌های موجود در کتاب، که کاربرد واژه را در گذشته نشان می‌دهد، برای پژوهشگران بسیار کارآمد است. هرچند که مطالب سودمند کتاب در مدخل‌هایی که غلط دانسته شده است کاهش چشمگیری می‌یابد.

نباید فراموش کرد که غلط‌نویسیم «فرهنگ» است و به‌اقتضای فرهنگ بودنش، مطالب ذیل هر مدخل کوتاه است. درباره مدخل‌های کتاب گاه می‌توان تا چندین برابر حجم کنونی آن مدخل سخن گفت و مطلب را از زاویه‌های گوناگون کاوید. در نتیجه، کاربر کتاب برای

دست یافتن به پاسخ کامل‌تر و دقیق‌تر باید به فرهنگ‌های گوناگون (و نه فقط یک فرهنگ) و پیکره‌های تاریخی و معاصر نیز مراجعه کند.

آنچه در این مقاله گفته شد مربوط به زبان فارسی در مفهوم گسترده آن است (نه فقط زبان فارسی معیار) و نمی‌توان با این استدلال که هدف کتاب غلط‌نویسیم معیارسازی زبان فارسی است، نقدهای مطرح‌شده را نادیده گرفت. نخست اینکه برای معیارسازی نیز باید دلیل استوار داشت و نمی‌توان دلیل‌های فاقد پشتوانه علمی یا مبتنی بر سلیقه‌های شخصی را تحت عنوان معیارسازی به دیگران عرضه کرد. دیگر اینکه مؤلف غلط‌نویسیم نه در این کتاب و نه در گفت‌وگوها و سخنرانی‌های خود به درستی هیچ‌گاه ادعای معیارسازی زبان فارسی را نداشته است و بی‌گمان او بیش از طرفداران کتاب از نیت خود آگاه بوده است. زیرا به خوبی می‌دانسته است که در دنیای امروز، برخلاف گذشته، معیارسازی زبان اغلب برعهده نهادهایی دولتی مانند فرهنگستان‌ها و آموزش و پرورش و گاه رسانه‌ها و خبرگزاری‌ها و مطبوعات و مؤسسه‌های انتشاراتی و مؤسسه‌های فرهنگ‌نویسی است، و نه اشخاص.

منابع

- ابراهیم قوام فاروقی (۱۳۸۵)، شرفنامه منیری، به کوشش حکیمه دبیران، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، دو جلد.
- ابن منظور (۱۴۰۸ هجری / ۱۹۸۸)، لسان العرب، به کوشش علی شیری، بیروت، دار احیاء التراث العربی، هجده جلد.
- ابوالحسن خرقانی (۱۳۷۰)، ← شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان در قرن‌های ۳، ۴، ۵ هجری قمری (۱۳۷۰).
- ابوبکر بستی (۱۳۹۱)، ← صادقی، علی اشرف (۱۳۹۱).
- اثیر اخسیکتی (۱۳۳۷)، دیوان، به کوشش رکن‌الدین همایون‌فرخ، تهران، رودکی.
- اخوینی بخارایی (۱۳۴۴)، هداية المتعلمين في الطب، به کوشش جلال متینی، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد.
- ادیب‌صابر (۱۳۴۳)، دیوان، به کوشش محمدعلی ناصح، تهران، علمی.
- ازرقی هروی، ابوبکر زین‌الدین (۱۳۳۶)، دیوان، به کوشش سعید نفیسی، تهران، زوار.
- اسدی (۱۳۱۹)، لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران، مجلس.
- اسفراینی (۱۳۷۵)، تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم، به کوشش نجیب مایل هروی و علی‌اکبر الهی خراسانی، تهران، میراث مکتوب و علمی و فرهنگی، سه جلد.

- الیاس، انطون الیاس و ادوار ا. الیاس (۱۹۷۹)، قاموس الیاس العصری (عربی - انجلیزی)، القاهرة، شركة دار الیاس العصرية.
- انجو شیرازی، میرجمال‌الدین حسین (۱۳۴۹-۱۳۵۱)، فرهنگ جهانگیری، ویراسته رحیم عقیقی، مشهد، دانشگاه فردوسی، سه جلد.
- انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران، سخن، هشت جلد.
- انوری، حسن و یوسف عالی عباس‌آباد (۱۳۹۰)، فرهنگ درست‌نویسی سخن، تهران، سخن.
- انیس، ابراهیم و عبدالحلیم منتصر و عیطة الصوالحي و محمد خلف الله احمد (۱۹۷۲)، المعجم الوسيط، مجمع اللغة العربية، القاهرة.
- برهان (۱۳۷۶)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، تهران، امیرکبیر، پنج جلد.
- بعلبکی، روحی (۱۹۹۵)، المورد (قاموس عربی - انکلیزی)، بیروت: دارالعلم للملایین.
- بلعمی (۱۳۸۰)، تاریخ‌نامه طبری، به کوشش محمد روشن، تهران، سروش، پنج جلد.
- بلعمی، ابوعلی محمد (۱۳۴۱)، تاریخ بلعمی، به کوشش محمدتقی بهار و محمد پروین گنابادی، تهران، وزارت فرهنگ.
- بهار، محمدتقی (۱۳۷۵)، سبک‌شناسی، تهران، امیرکبیر، سه جلد.
- بیغمی، محمدبن شیخ احمد (۱۳۳۹-۱۳۴۱)، داراب‌نامه، به کوشش ذبیح‌الله صفا، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- بیغمی، محمدبن شیخ احمد (۱۳۸۸)، فیروزشاه‌نامه، به کوشش ایرج افشار و مهران افشاری، تهران، چشمه.
- بیهقی (۱۳۵۰)، تاریخ بیهقی، به کوشش علی‌اکبر فیاض، مشهد، دانشگاه مشهد.
- پوردوود، ابراهیم (۱۳۲۸)، «ارتشتار»، مجله یغما، شماره ۲۱، صفحه‌های ۵۰۹-۵۱۴.
- تاریخ شاهی قراختانیان (۲۵۳۵ = [۱۳۵۵])، به کوشش محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام (۱۳۶۴)، منسوب به سید مرتضابن داعی حسنی رازی، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، اساطیر.
- تحویلدار اصفهانی، میرزا حسین خان (۱۳۴۲)، جغرافیای اصفهان، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، دانشگاه تهران.
- ترجمة تفسیر طبری (۱۳۳۹-۱۳۴۳)، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، دانشگاه تهران، هفت جلد.
- تفضلی، احمد (۱۳۴۸)، واژه‌نامه مینوی خرد، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- جمال‌الدین اصفهانی، محمدبن عبدالرزاق (۱۳۲۰)، دیوان، به کوشش حسن وحید دستگردی، تهران، ابن سینا.
- چنگیزی، احسان (۱۳۹۵)، فرهنگ توصیفی دستور تاریخی، تهران، علمی.

حافظ ابرو، عبدالله بن لطف‌الله (۱۳۵۰)، ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، به کوشش خان‌بابا بیانی، تهران، انجمن آثار ملی.

خانلری، پرویز ناتل (۱۳۹۵)، تاریخ زبان فارسی، سه جلد در یک مجلد، تهران، فرهنگ نشر نو - آسیم.

خانلری، پرویز ناتل (۲۵۳۵ [= ۱۳۵۲])، دستور زبان فارسی، تهران، بابک.

خدایار، ابراهیم و حسن ذوالفقاری (۱۳۹۲)، شیوه‌نامه ویرایش، تهران، دانشگاه تربیت مدرس.

خیام‌پور، عبدالرسول (۱۳۲۷-۱۳۲۸) «غلط مشهور»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، دوره ۱، شماره ۱ تا دوره ۲، شماره ۲ و ۳.

خیام‌پور، عبدالرسول (۱۳۸۸)، دستور زبان فارسی، تبریز، تهران.

داعی‌الاسلام، محمدعلی (۱۳۰۵-۱۳۱۸)، فرهنگ نظام، حیدرآباد دکن (چاپ افست: ۱۳۶۲-۱۳۶۴، تهران، دانش).

دبیرسیاقی، محمد (و همکاران) (۱۳۶۱-۱۳۹۷)، لغت‌نامه فارسی، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، هشت جلد.

دبیرمقدم، محمد (۱۳۶۹)، «پیرامون رادر زبان فارسی»، مجله زبانشناسی، شماره ۱۳.

دهخدا و همکاران (۱۳۷۶)، لغت‌نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.

ذوالفقاری، حسن (۱۳۹۵)، آموزش ویراستاری و درست‌نویسی، تهران، علم.

رامپوری، غیاث‌الدین محمد (۱۳۳۷)، غیاث‌اللغات، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، معرفت.

رشیدی تتوی (بی‌تاریخ)، منتخب‌اللغات شاه‌جهانی (فرهنگ عربی - فارسی)، تهران، کتابفروشی علمیه اسلامیة.

رکن‌زاده آدمیت، محمدحسین (۱۳۴۷)، ارکان سخن، تهران، شرق.

زرتشت بهرام‌پژدو (۱۳۴۳)، ارداویراف‌نامه منظوم، به کوشش رحیم عقیقی، دانشگاه مشهد.

سامعی، حسین (۱۳۹۵)، صرف در زبان فارسی، تهران، کتاب بهار.

سروری، محمدقاسم (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علی‌اکبر علمی، تهران.

سعدی، مصلح‌بن عبدالله (۱۳۸۶)، کلیات سعدی، به کوشش حسن انوری، تهران، قطره.

سورآبادی، ابوبکر عتیق نیشابوری (۱۳۸۱)، تفسیر سورآبادی، به کوشش علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، فرهنگ نشر نو، پنج جلد.

شاهری لنگرودی، جلیل (۱۳۸۲)، مجموعه کامل اصول و قواعد ویرایش، تهران، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران جنوب.

شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان در قرن‌های ۳، ۴، ۵ هجری قمری (۱۳۷۰)، تصحیح محمود مدبری، تهران، پانوس.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۷۱)، «شیوه‌ها و امکانات واژه‌سازی در زبان فارسی معاصر (۷)»، مجله نشر دانش، سال ۱۲، شماره ۶، صفحه‌های ۱۹-۲۳.

- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۷۲ الف)، «شیوه‌ها و امکانات واژه‌سازی در زبان فارسی معاصر (۱۰)»، مجله نشر دانش، سال ۱۳، شماره ۴، صفحه‌های ۱۵-۲۳.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۷۲ ب)، «شیوه‌ها و امکانات واژه‌سازی در زبان فارسی معاصر (۱۱)»، مجله نشر دانش، سال ۱۳، شماره ۵، صفحه‌های ۲۱-۲۵.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۲)، «فرهنگ اصطلاحات دوره قاجار: فسون و نظمیه»، مجله زبان‌شناسی، شماره ۳۵، صفحه‌های ۱۳۹-۱۵۴.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۴ الف)، «یک تحول آوایی دیگر زبان فارسی: فرایند افزوده شدن صامت "ر" به بعضی از کلمات»، مجله زبان‌شناسی، شماره ۳۹، صفحه‌های ۱-۱۶.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۴ ب)، «کلمات روسی در زبان فارسی و تاریخچه ورود آن‌ها»، مجله زبان‌شناسی، شماره ۴۰، صفحه‌های ۳۰-۴۶.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۵)، «تحول صامت "ق" عربی در زبان فارسی»، مجله زبان‌شناسی، شماره ۴۱ و ۴۲، صفحه‌های ۳-۳۲.
- صادقی، علی‌اشرف و اکرم حاجی‌سیدآقایی (۱۳۸۹)، «برخی نشانه‌های نادر جمع در زبان فارسی»، مجله دستور، شماره ۶، صفحه‌های ۵۴-۷۶.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۱ الف)، تحقیق در کتاب المصا‌در ابو بکر بُستی، مجله آینه میراث، ضمیمه ۲۳.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۱ ب)، «اضافه شدن پسوند -آ- مصدری به اسامی معنی»، مجله دستور، شماره ۸، صفحه‌های ۹-۲.
- صفرزاده، بهروز (۱۳۸۱)، «واژه‌های عربی بحث‌انگیز در فارسی امروز»، مجله معارف، شماره ۵۶، صفحه‌های ۹۲-۱۰۹.
- صفی‌پوری، عبدالرحیم‌بن عبدالکریم (۱۳۹۷)، منتهی‌الارب فی لغات العرب، به کوشش علیرضا حاجیان‌نژاد، تهران، سخن.
- طباطبایی، علاء‌الدین (۱۳۹۵)، فرهنگ توصیفی دستور زبان فارسی، تهران، فرهنگ معاصر.
- طیب‌زاده، امید (۱۳۹۱)، دستور زبان فارسی؛ براساس نظریه گروه‌های خودگردان در دستور وابستگی، تهران، مرکز.
- طیب‌زاده، امید (۱۳۹۶)، غلط‌نویسیم؛ از چاپ اول تا ویراست دوم، تهران، کتاب بهار.
- عبداللطیف شوشتری (۱۳۶۳)، تحفة‌العالم و ذیل‌التحفه، به کوشش ص. موحد، تهران، طهوری.
- عمر، احمد مختار (۱۴۲۹ قمری / ۲۰۰۸)، معجم اللغة العربية المعاصرة، قاهره، عالم‌الکُتُب.
- عنصرالمعالی، کیکاووس‌بن اسکندر (۱۳۴۵)، قابوس‌نامه، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- عوفی، سدیدالدین محمد (۱۳۵۹)، جوامع‌الحکایات، جزء اول از قسم دوم، به کوشش امیربانو مصفا (کریمی)، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- فردوسی (۱۳۹۳)، شاهنامه، تصحیح جلال خالقی مطلق، تهران، سخن، دو جلد.

- فیروزآبادی، مجدالدین محمدبن یعقوب (۱۳۷۱ قمری / ۱۹۵۲)، القاموس المحيط، بیروت، دارالجیل، چهار جلد.
- فیروزبخش، پژمان (۱۳۹۴)، «توفیدن یا نوفیدن؟ تصحیح واژه‌ای از شاهنامه فردوسی»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۹، صفحه‌های ۱۱۹-۱۳۲.
- قیم، عبدالنبی (۱۳۹۳)، فرهنگ معاصر عربی - فارسی، ویراست دوم، تهران، فرهنگ معاصر، دو جلد.
- کاخی، مرتضی (۱۳۷۸)، شیوه نگارش، تهران، امیرکبیر.
- کردی نیشابوری، ادیب یعقوب (۲۵۳۵ = [۱۳۵۵])، کتاب البلغه، به کوشش مجتبی مینوی و فیروز حریریچی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- کرمینی، علی‌بن محمدبن سعید ادیب (۱۳۸۵)، تکملة الأصفان: فرهنگ عربی - فارسی، به کوشش علی رواقی، با همکاری زلیخا عظیمی، دو جلد، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- لاله تیک‌چند بهار (۱۳۸۰)، بهار عجم، به کوشش کاظم دزفولیان، تهران، طلایه، سه جلد.
- محمد غزالی، ابوحامد (۱۳۶۲)، مکاتیب فارسی غزالی به نام فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام، به کوشش عباس اقبال، تهران، امیرکبیر.
- محمد لاد دهلوی (۱۸۹۹)، مؤیدالفضلا، کانپور، مطبع نامی منشی نول کشور، دو جلد.
- محمد منور (۱۳۶۶)، اسرارالتوحید، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، دو جلد.
- محمدبن عبدالخالق (۱۳۹۲ قمری)، کنزاللغات، به کوشش رضا علوی، تهران، مرتضوی، دو جلد.
- محمودبن حسین کاشغری (۱۳۸۹)، دیوان لغات‌الترک، ترجمه حسین محمدزاده صدیق، تبریز، اختر.
- محمودبن محمد اصفهانی (۱۳۶۴)، دستورالوزاره، به کوشش رضا انزلی‌نژاد، تهران، امیرکبیر.
- مسعود، جبران (۱۹۹۲)، الرائد، بیروت، دارالعلم للملایین.
- معلوف، لوتیس (۱۹۹۶)، المنجد فی اللغة، بیروت، دارالمشرق.
- معلوف، لوتیس (۲۰۰۰)، المنجد فی اللغة العربية المعاصرة، بیروت، دارالمشرق.
- معین، محمد (۱۳۴۷-۱۳۴۲)، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، جلد ۱-۴، چاپ اول.
- معین، محمد (۱۳۶۳)، اسم مصدر - حاصل مصدر، تهران، امیرکبیر.
- منصوری، یدالله و جمیله حسن‌زاده (۱۳۸۷)، بررسی ریشه‌شناسختی افعال در زبان فارسی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- موفق هروی، ابومنصور (۱۳۴۶)، الابنیه عن حقایق الادویه، به کوشش احمد بهمینیار، تهران، دانشگاه تهران.
- موفق هروی، ابومنصور (۱۳۸۸)، الابنیه عن حقایق الادویه، نسخه‌برگردان نسخه خطی شماره A. F. 340 کتابخانه ملی اتریش، تهران، میراث مکتوب.
- مؤید خوارزمی، محمد (۱۳۸۶)، ترجمه احیاء علوم‌الدین، نوشته امام محمد غزالی، به کوشش حسین خدیو جم، علمی و فرهنگی، ۴ جلد.
- میرزاهمدی خان استرآبادی (۱۳۹۴)، سنگ‌لاخ، به کوشش حسین محمدزاده صدیق، تبریز، اختر.

- مینوی، مجتبی (۱۳۴۵)، «اگرچه، با آنکه، هرچند»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ۱۳، شماره ۴.
- مینوی، مجتبی (۱۳۸۱)، «اگرچه، با آنکه، هرچند»، مندرج در: مینوی بر گستره ادبیات فارسی، به کوشش ماه‌منیر مینوی، تهران، توس.
- ناصرخسرو (۲۵۳۶ [= ۱۳۵۶])، سفرنامه ناصرخسرو، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار.
- ناصرخسرو (۱۳۷۱)، سفرنامه ناصرخسرو (متن کامل)، به کوشش جعفر شعار، تهران، قطره.
- نجم‌الغنی خان رامپوری (۱۳۹۶)، نهج‌الادب، تحقیق و تصحیح زهره مشاور، تهران، سخن.
- نصیری، محمدرضا و عبدالجمیل نصیری (۱۳۹۳)، فرهنگ نصیری (ترکی جغتایی، رومی، قزلباشی، روسی، و قلماقی به فارسی)، به کوشش حسن جوادی و ویلم فلور، با همکاری مصطفی کاجالین، تهران / تبریز، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی / آیدین.
- نظام‌الملک (۱۳۹۸)، سیرالملوک، به کوشش محمود عابدی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی / سخن.
- نیکوبخت، ناصر (۱۳۹۵)، مبانی درست‌نویسی زبان فارسی معیار، تهران، چشمه.
- هال، رابرت (۱۳۵۰)، زبان و زبان‌شناسی، ترجمه محمدرضا باطنی، تهران، فرانکلین.
- یارشاطر، احسان (۱۳۳۶)، «غم زبان»، مجله سخن، سال ۸، شماره ۲.
- Campbell, Lyle and Mauricio J. Mixco (2007), *A Glossary of Historical Linguistics*, Edinburgh, Edinburgh University Press.
- Doerfer, Gerhard (1965), *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen*, band II, Wiesbaden, Steiner.
- Doğan, Mehmet (1981), *Büyük Türkçe Sözlük*, Ankara.
- Dozy, R (1881), *Supplément aux dictionnaires arabes I-II*, Leyde.
- Durkin-Meisterernst, Desmond (2004), *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Brepols, Turnhout, Belgium.
- Gharib, Badrozzaman (1995), *Sogdian Dictionary*, Tehran, Farhangan.
- Haspelmath, Martin and Andrea D. Sims (2010), *Understanding Morphology*, second edition, Hodder Education, UK.
- Lane, Edward William (1863-1893), *Arabic-English Lexicon*, London.
- Mackenzie, David Neil (1971), *A Concise Pahlavi Dictionary*, Oxford University Press, Oxford.
- Nyberg, Henrik Samuel (1974), *A Manual of Pahlavi II*, Wiesbaden, Otto Harrassowitz. چاپ افس: تهران، اساطیر، ۱۳۹۰
- Rado, Şevket (?), *Hayat Büyük Türk Sözlüğü*, Istanbul.

Soanes, Catherine and Angus Stevenson (2005), *Oxford Dictionary of English*, Second Edition, revised, Oxford University Press, Oxford.

Wehr, Hans (1994), *A Dictionary of Modern Written Arabic (Arabic-English)*, Edited by J. Milton Cowan, 4th Edition, Otto Harrassowitz. (چاپ افسست: تهران، مشکوة)

نقد و بررسی فرهنگ معاصر عربی - فارسی (آذرتاش آذرنوش)*

عبدالنبی قیّم (فرهنگ‌نویس)

چاپ نخست فرهنگ معاصر عربی - فارسی تألیف آذرتاش آذرنوش در سال ۱۳۷۹، در ۸۰۳ صفحه و به قطع رحلی و ویراست دوم آن در سال ۱۳۹۲، در ۱۲۵۵ صفحه و به قطع وزیری منتشر شد. در این مقاله به نقد و بررسی ویراست دوم این فرهنگ پرداخته‌ایم.

۱- ویرایش حداقلی

ویرایش فرهنگ به معنی بازنگری و تدقیق در آن به منظور تغییر، افزایش، حذف و اصلاح آن است. این عمل شامل کل فرهنگ می‌شود. در ویراست دوم فرهنگ معاصر عربی - فارسی به حداقل ویرایش بسنده شده و به همین دلیل، بیشتر اشتباهات و غلط‌ها همچنان در آن باقی مانده‌است. در بسیاری از موارد، غلط‌ها حذف نشده‌اند، بلکه در کنار غلط‌های قبلی صحیح آن را نوشته‌اند، مانند مدخل‌های أجندة، أرضیة، برطم، اذخار، التحلیل النفسی، و متوتر.

۲- ترتیب مدخل‌ها

پیش از این فرهنگ‌های یک‌زبانۀ عربی بر مبنای جذر و ریشهٔ مدخل‌ها نوشته می‌شدند و مؤلفان فرهنگ‌های عربی - فارسی نیز به تبع آن فرهنگ‌ها، آثار خود را به همین روش تألیف می‌کردند. برای

* با وجود انتقادهای مطرح‌شده به فرهنگ معاصر عربی - فارسی در این مقاله، شأن و منزلت آقای دکتر آذرتاش آذرنوش و آثار ارزشمند ایشان همچنان رفیع و درخور توجه باقی خواهد ماند.

استفاده از فرهنگ‌های ریشه‌ای کاربر باید به قواعد زبان عربی و باب‌های آن آشنا باشد. این دشواری به‌ویژه برای کاربرانی که زبان مادری‌شان عربی نیست دوچندان می‌شود. به همین دلیل، از نیمه دوم قرن بیستم به بعد مؤلفان فرهنگ‌های عربی مبادرت به تألیف فرهنگ‌های الفبایی کرده‌اند. مشکل دیگر فرهنگ‌های ریشه‌ای این است که در آن‌ها جایگاه واژه‌های معرّب و دخیل، مانند تَأْمَرُكَ، تَفْلَسُفَ، بَلْشَفِيكِي، مُمَامِرُك، مُتَفَرِّس، تُلْفَز، بَلْكَنَّة، بِيْدَق، و صدها واژه دیگر، چون غیرعربی‌اند و جذر ندارند، مبهم و نامشخص است. بنابراین، معلوم نیست کاربرد کجای فرهنگ باید به دنبال این واژه‌ها بگردد. حال آنکه در فرهنگ‌های الفبایی این واژه‌ها در جایگاه الفبایی خود قرار دارند. ساختار فرهنگ معاصر عربی - فارسی (آذرنوش) ریشه‌ای است و از این رو، اشکالات مترتب بر این گونه فرهنگ‌ها در آن نیز وجود دارد.

۳- مشکل ماهوی و اساسی

مشکل ماهوی فرهنگ معاصر عربی - فارسی (آذرنوش) این است که براساس فرهنگ یک‌زبانۀ عربی تألیف نشده، بلکه تألیف آن براساس فرهنگ عربی - انگلیسی است. علاوه‌براین، فرهنگ عربی - انگلیسی اشاره‌شده نیز در اصل عربی - آلمانی بوده و بعد عربی - انگلیسی شده است. هر زبانی براساس شرایط و اوضاع و احوال اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، جغرافیایی و طبیعی مردم آن شکل می‌گیرد و تطور می‌یابد. مردم آن زبان با توجه به عوامل فوق‌واژه‌هایی برای خود خلق می‌کنند. به همین دلیل، زبان‌های اقوام گوناگون هیچ‌گاه به‌طور کامل با هم انطباق واژگانی و معنایی ندارند. واژه‌های عربی و آلمانی نیز چنین‌اند، زیرا متعلق به دو فرهنگ، دو سرزمین، و دو ساختار اجتماعی و اقتصادی مختلف‌اند. برای مثال، در اروپا به دلیل شرایط آب‌وهوایی، انسان گندمگون و سبزه‌رو وجود ندارد و واژه‌ای هم برای آن نیست، اما در سرزمین‌های عربی، به دلیل وجود افراد گندمگون و سبزه‌رو، واژه اُسْمَر را برای آن به‌کار برده‌اند. به همین دلیل، فرهنگ‌نویسان هیچ‌گاه فرهنگ دوزبانه را بر مبنای فرهنگ دوزبانه دیگر تألیف نمی‌کنند. زیرا آب را باید از سرچشمه نوشید.

۴- ترجمه با استفاده از فرهنگ‌های انگلیسی - فارسی

در تألیف فرهنگ دوزبانه، باید عمیقاً معنی واژه‌ها را در هر دو زبان درک کرد و کاربرد آن‌ها را در بافت‌های گوناگون دانست. مؤلف فرهنگ باید با هر دو زبان زندگی کرده باشد و دست‌کم

چندین بار واژه‌ها را در زبان‌های مبدأ و مقصد شنیده باشد. صرف خواندن این دو زبان و آشنایی با آن‌ها در حد خواندن و دانستن قاعده‌های صرفی و نحوی کافی نیست.

در موارد بسیاری، معادل‌های فارسی مدخل‌های فرهنگ معاصر عربی - فارسی (آذرنوش) نه براساس معنی واقعی آن‌ها در زبان عربی، بلکه براساس معنی‌ها و معادل‌های آن‌ها در فرهنگ‌های انگلیسی - فارسی استخراج شده‌است. برای مثال، در زبان عربی، کَرَى به معنی «لایروبی کردن» است، ولی در فرهنگ معاصر عربی - فارسی، واژه کَرَى را «حفر کردن، کندن» معنی کرده‌اند (آذرنوش، ص ۹۱۹). علت این اشتباه استفاده از فرهنگ انگلیسی - فارسی است. در فرهنگ هانس ور، معادل کَرَى را to dig آورده‌اند (Wehr, p. 824) و در فرهنگ‌های انگلیسی - فارسی to dig به معنی «حفر کردن، کندن» است. همچنین استخراج را «کناره‌گیری» و دفاع را «نگهداری» و طَیَان به معنی «گل‌کار» را «ناوشکن» معنی کرده‌اند. استفاده از فرهنگ عربی - انگلیسی برای معادل‌یابی موجب شده‌است که بسیاری از معادل‌های فارسی بدون توجه به ماهیت مدخل عربی باشند. برای مثال، احتراق به معنی «سوختن، سوخته شدن» است، ولی در فرهنگ معنی آن را «سوزاندن؛ آتش زنی، آتش سوزی» (آذرنوش، ص ۱۸۴، ذیل حرق) آورده‌اند، تأیید به معنی «مبله کردن، اثاثیه گذاشتن» است، ولی معنی آن را «مبلمان» (همان، ص ۴، ذیل اثث) ذکر کرده‌اند، و نقیع را، که اسم است، یک بار به صورت فعل و بار دیگر به صورت اسم معادل‌گذاری کرده‌اند (همان، ص ۱۱۱۵، ذیل نقع).

در بسیاری موارد، معادل‌های فارسی واژه‌های عربی غلط‌اند و فرهنگ‌های فارسی نیازهای واژگانی را بهتر از فرهنگ یادشده برطرف می‌کنند، مانند خذلان، بغات، ادبار، استخراج، ذراح، سعدان، سیسبان، استعلام، اقتباس، قرن الغزال، کروان، و هریسه.

۵- مترادف‌های نادقیق

در فرهنگ عربی - انگلیسی (کوان) گاه بیش از پنج معادل انگلیسی برای یک واژه عربی ذکر شده‌است. هریک از این معادل‌های انگلیسی نیز در فرهنگ‌های انگلیسی - فارسی دو یا سه معادل دارند. از این‌رو، در فرهنگ معاصر عربی - فارسی (آذرنوش) معادل‌های فارسی بسیار زیادی وجود دارد و شمار انبوهی از آن‌ها دقیق نیستند و حتی برخی معادل‌ها نه تنها نادقیق، بلکه متضادند. برای مثال، در مدخل انفعال دو معنی متضاد «تحمل، عدم مقاومت» پشت سر هم

آمده‌اند؛ معادل مطرة «رگبار، تگرگ» دانسته شده‌است، درحالی‌که رگبار و تگرگ مترادف نیستند؛ ذیل مدخل شعور، به پیروی از فرهنگ‌های انگلیسی - فارسی، بیست‌ودو معادل در هشت برش معنایی آمده‌است که بیش از پانزده تایی آن‌ها غلط‌اند.

در پیشگفتار فرهنگ (ص ۸) آمده‌است: «ما کوشیده‌ایم در معنای یک کلمه، هرچه کلمه مترادف می‌شناسیم ذکر کنیم تا زحمت جست‌وجو را از دوش پژوهشگر و به‌خصوص مترجم برداریم». درحالی‌که این معادل‌های نادقیق بیش از آنکه پژوهشگر و مترجم را یاری کند، او را گمراه می‌کند.

در فرهنگ عربی - انگلیسی (کوان) گاه فقط یک معادل نوشته شده‌است و در فرهنگ معاصر عربی - فارسی (آذرنوش) نیز همان واژه مدخل، بدون هیچ مترادفی، عیناً تکرار شده‌است:
إحقاق: احقاق (ص ۲۰۸).
إمتنان: إمتنان (ص ۱۰۳۶).
المحسوسات: محسوسات (ص ۱۸۸).

۶- واژه‌های معاصر اندک

فرهنگ عربی - آلمانی (هانس ور) در سال ۱۹۵۲ میلادی (۱۳۳۱ شمسی) منتشر شده‌است. میلتون کوان این کتاب را پس از برگرداندن به زبان انگلیسی در قالب یک فرهنگ عربی - انگلیسی در ۱۱۱۰ صفحه به سال ۱۹۶۰ میلادی در نیویورک چاپ و منتشر کرده‌است. در این شصت سال، در زبان عربی، مانند زبان‌های زنده دیگر، پیوسته واژه‌های جدیدی ساخته شده و برای بسیاری از وام‌واژه‌های علمی و فنی معادل‌گزینی شده‌است. این تغییرات در فرهنگ عربی - آلمانی (هانس ور) و فرهنگ عربی - انگلیسی (کوان) ثبت نشده‌است. علاوه‌براین، مبنای کار هانس ور آثار نویسندگان و داستان‌نویسان عرب و عمدتاً مصری و لبنانی، مانند طه حسین، محمدحسین هیكل، توفیق الحكيم، محمود تیمور، منفلوطی، جبران خلیل جبران و امین الريحانی، بوده‌است (آذرنوش، ص هفت). ازاین‌رو، فرهنگ عربی - آلمانی (هانس ور) و دو فرهنگ بعدی بیشتر دربردارنده واژه‌های ادبی و عمومی‌اند و واژه‌های علمی اندکی در آن‌ها وجود دارد.

۷- تکرار ترکیب‌ها

در فرهنگ‌های معتبر، اعم از یک‌زبانه و دوزبانه، ترکیب‌ها ذیل واژه اصلی خود مدخل می‌شوند و اگر ذیل واژه‌های دیگر نیز مدخل شوند، بدون ذکر معنی، به ترکیبی که ذیل واژه اصلی ثبت

شده ارجاع داده می‌شود. در فرهنگ معاصر عربی - فارسی (آذرنوش) برخی ترکیب‌ها دو بار و گاه سه بار مدخل شده‌اند، ولی به زیرمدخلی که ذیل واژه اصلی ثبت شده ارجاع داده نشده و معادل‌های فارسی آن‌ها نیز با هم اختلاف دارند، مانند **أَلْعَابُ الْقَوَى**: بازی‌های ورزشی مبتنی بر نیروی جسمانی، ورزش‌های پهلوانی (ص ۸۹۳، ذیل **قُوَّة**)؛ ورزش‌های قدرتی (مثلاً وزنه‌برداری، دو میدانی) (ص ۹۷۰، ذیل **لِغَب**)؛ **جَامِعَةُ الدُّوَلِ الْعَرَبِيَّة**: اتحادیه کشورهای عربی، اتحادیه عرب (ص ۱۴۶، ذیل **جَامِعَة**)؛ اتحادیه عرب (ص ۶۷۲، ذیل **عَرَبِيَّة**)؛ **جِهَازُ الْحَفْرِ**: دستگاه حفاری (ص ۱۵۴، ذیل **جَهز**)؛ ابزار چاه‌کنی، متعاً حفر چاه (نفت) (ص ۲۰۳، ذیل **حَفْر**)؛ **حَارِشُ الْمَرْمَى**: گلر، دروازه بان (ص ۱۸۱، ذیل **حَارِس**)؛ دروازه‌بان (ص ۳۹۲، ذیل **مَرْمَى**)؛ **حَفِيفُ الْحَرَكَةِ**: چالاک، زبروزرنگ، چابک، پُر تحرک (ص ۱۸۴، ذیل **حَرَكَة**)؛ **حُجُست**، چالاک، چابک، فرز (ص ۲۷۰، ذیل **حَفِيف**)؛ **حُوت** سلیمان: ماهی آزاد (ص ۲۲۷، ذیل **حوت**)؛ آزاد ماهی (ص ۲۶۹، ذیل **سَلَم**)؛ **الْحَطَّ الْمِسْمَارِي**: (ص ۲۶۴، ذیل **حَطَّ**)؛ ذیل **مِسْمَار**)؛ **حَفِيفُ الظِّل**: نازنین، دوست‌داشتنی (شخص) (ص ۲۷۰، ذیل **حَفِيف**)؛ خوشخو، دوست‌داشتنی، خونگرم (انسان) (ص ۶۴۸، ذیل **ظِل**)؛ **حَفِيفُ العَارِضِيْن**: کم‌ریش (ص ۲۷۰، ذیل **حَفِيف**)؛ دارای ریش تُنک (ص ۶۷۶، ذیل **عَارِض**)؛ **الزَّرْع** و **الصَّنْع**: کشاورزی و دامپروری (ص ۴۰۹، ذیل **زَّرْع**)؛ کشاورزی و دامداری (ص ۶۰۱، ذیل **صَّنْع**)؛ **زَهْرَةُ اللُّؤْلُؤ**: گل مینا (ص ۴۱۹، ذیل **زَهْر**)؛ گل مروارید (ص ۹۵۳، ذیل **لُّؤْلُؤ**)؛ **شَدَّ أَرْزَة**: یاری‌اش کرد، حمایتش کرد، تشویقش کرد، پشتیبانی‌اش کرد (ص ۱۴، ذیل **أَرْز**)؛ قوی بود، نیرومند بود، باشهامت بود، دلیر بود (ص ۵۰۷، ذیل **شَدَّ**)؛ **قُصُورُ البَاع**: ناتوانی، ضعف، عجز، نالایقی (ص ۸۴، ذیل **بَاع**)؛ عجز، ناتوانی، ضعف (در انجام کاری) (ص ۸۵۵، ذیل **قَصْر**)؛ **طَائِرَةٌ إِسْتِكْشَافِيَّة**: هواپیمای شناسایی (ص ۶۴۴، ذیل **طَائِرَة**)؛ هواپیمای شناسایی، هواپیمای جاسوسی، هواپیمای اکتشافی (ص ۹۲۶، ذیل **اِسْتِكْشَاف**)؛ **طَوَّلُ الأَنَاءَة**: صبر طولانی، رنج دیرپا (ص ۳۲، ذیل **أَنَى**)؛ باگذشت، شکیبیا، بردبار، پرتحمل (ص ۶۴۰، ذیل **طَال**)؛ **طَوِيلُ الأَنَاءَة**: کسی که دیر زمانی تحمل می‌کند (ص ۳۲، ذیل **أَنَى**)؛ باگذشت، شکیبیا، بردبار، پرتحمل (ص ۶۴۰، ذیل **طَال**)؛ **عَبَادُ الشَّمْس**: (ص ۵۳۸، ذیل **شَمْس**)؛ ذیل **عَبَاد**)؛ **عَلَى رُؤُوسِ الأَشْهَاد**: علناً، در انظار مردم، در ملاء عام (ص ۳۴۷، ذیل **رَأْس**)؛ در ملاء عام، در حضور همه (ص ۵۴۲، ذیل **شَاهِد**)؛ علناً، آشکارا، پیش چشم همه (ص ۷۱۶، ذیل **عَلَى**)؛ **قَدِيمُ العَهْد**: بسیار باتجربه در ...، کارکشته در ...، بسیار آشنا با ...، دیرآشنا با ... (ص ۷۳۰، ذیل **عَهْد**)؛ دارای دوستی دیرینه با ...، دارای آشنایی و اطلاع زیاد از ...

کارگشته در ...، خبره یا با تجربه در ... (ص ۸۳۵، ذیل قَدِيم)؛ فَصِيْرُ الْبَاعِ: ناتوان، کوتاه دست، تنگ چشم، بخیل و خسیس (ص ۸۴، ذیل باع)؛ ناتوان، ضعیف، عاجز، بی کس، بی نفوذ، خسیس، بخیل، تنگ چشم، لثیم (ص ۸۵۵، ذیل قصر)؛ لَا يَحْرِكُ سَاكِنًا: تکان نمی خورد، بی حرکت باقی مانده، انگشتش را هم نمی جنباند (ص ۱۸۴، ذیل حرک)؛ تکان نمی خورد، از جا نمی جنبد، بی حس و حرکت (ص ۴۶۱، ذیل سکن)؛ وَزْنُ الدَّيْكِ: (ص ۳۳۱، ذیل دیک)؛ ص ۱۲۰۳، ذیل وَزْن)؛ وَزْنُ الرَّيْشَةِ: (ص ۴۰۲، ذیل ریشة)؛ ص ۱۲۰۳، ذیل وَزْن)؛ الْوَزْنُ النَّوْعِي: (ص ۱۱۳۶، ذیل نوعی)؛ ص ۱۲۰۳، ذیل وَزْن)؛ الْوَلَايَاتُ الْمُتَّحِدَةُ: (ص ۱۱۹۱، ذیل مُتَّحِد)؛ ص ۱۲۴۳، ذیل وَلايَة)؛ تَجَامَلُ: (ص ۱۴۷ دو بار)؛ إِفْطَاعِيَّةٌ: (ص ۸۶۵ دو بار).

۸- ملاحظات ساختاری

۱. در فرهنگ معاصر عربی - فارسی (آذرنوش)، معادل‌های مترادف یا نزدیک به هم با ویرگول و معادل‌های متفاوت با نقطه و ویرگول (:؛) از هم تفکیک شده‌اند (آذرنوش، ص شش). مطلوب‌تر این است که معادل‌های متفاوت، به جای نقطه و ویرگول، با شماره از هم تفکیک شوند.
۲. در مدخل‌هایی که با حرف همزه «ا» آغاز می‌شوند، همزه را به صورت «أ» نوشته‌اند، مانند أَجْحَاف (ص ۱۷۰)، أَرْهَاق (ص ۳۹۴)، أَسْكَان (ص ۴۶۱)، أَجْجَام (ص ۱۷۱)، أَرْهَاق (ص ۳۹۴)، أَسْكَان (ص ۴۶۱)، أَشْبَاع (ص ۴۹۹)، أَضَاءَة (ص ۶۰۸)، أَعْجَاب (ص ۶۰۶)، أَضَافَة (ص ۶۰۹)، و اِمْتِنَان (ص ۱۰۳۶). این نحوه نوشتن همزه درست نیست.
۳. نام کشورها و شهرها به ترتیب حروف الفبا و در بدنه فرهنگ قرار دارد. بهتر بود این نام‌ها به طور جداگانه در پیوست می‌آمدند.
۴. مقوله دستوری مدخل‌ها، مانند اسم، فعل و حرف، مشخص نشده است.
۵. بسیاری از صورت‌های جمع اسم‌ها ذکر نشده است. برای مثال، ذیل أَخ به معنی «برادر»، از مجموع شش جمع، فقط دو جمع إِخْوَة و أَخْوَان آمده (ص ۹)، مدخل خَسِيْل بدون جمع است (ص ۲۵۷)، و ذیل طَّعِيْنَة، از میان پنج جمع، فقط دو جمع ذکر شده است (ص ۶۴۸).
۶. حرف «ي» به صورت «ی» نشان داده شده، حال آنکه در عربی تلفظ «ی» با «ي» متفاوت است.
۷. گاه «ة» به صورت «ه» نشان داده شده است، مانند بَشْنَة که درست آن بَشْنَة است (ص ۶۱).

۸. گاه برای یک حرف دو حرکت متضاد گذاشته شده‌است، حال آنکه یک حرف فقط یک حرکت می‌گیرد یا اصلاً فاقد حرکت است (← قبضة، لعب).
۹. در فرهنگ عربی - آلمانی (هانس ور) تعداد بسیار زیادی واژه و اصطلاح مصری آمده‌است. این واژه‌ها و اصطلاحات گویشی‌اند و به گویشی بودن آن‌ها اشاره نشده‌است.
۱۰. جمع جمع به صورت جمع نوشته شده‌است. حال آنکه می‌باید جمع به صورت جدا و جمع جمع نیز به صورت مجزا نوشته شود، مانند جَمَل (ص ۱۴۸) و طَعِينَة (ص ۶۴۸).
۱۱. گاه به جای معادل، تعریف آمده‌است، مانند طَوِيلُ الْأَنَاةِ: کسی که دیرزمانی تحمل می‌کند (ص ۳۲)؛ مَرَضُ الدُّنْبِ الْأَحْمَرِ: نام نوعی بیماری غیر مسری پوستی (ص ۳۳۳)؛ ذُرَّاح: نوعی مگس سبز و براق که از آن نوعی زهر تهیه می‌کردند (ص ۳۳۵).

۹- معادل‌های غلط

- در این بخش از مقاله پس از ذکر معنی درج‌شده در فرهنگ معاصر عربی - فارسی (آذرنوش)، پیشنهاد خود را پس از نشانه ● ذکر کرده‌ایم. المنجد في ... صورت کوتاه‌شده المنجد في اللغة العربية المعاصرة است. به منظور جلوگیری از افزایش حجم مقاله، تعریف عربی مدخل‌های فرهنگ‌های عربی را به دست نداده‌ایم:
- آفِل: گذرا، زودگذر، ناپایدار (ذیل افل، ص ۲۰).
- ۱. بی‌فروغ. ۲. ناپدید، فروخفته (المنجد الأبيجدی، ص ۲؛ المورد، ص ۱۴۳).
- إِئْتَمَنَ: اطمینان کردن، اعتماد کردن، ایمان داشتن (به کسی) (ذیل امن، ص ۲۸).
- معنی «ایمان داشتن (به کسی)» غلط است. ایمان مرحله‌ای بسیار بالاتر از اطمینان و اعتماد است.
- إِبْرَة مَغْنَطِيسِيَّة: عقربه مغناطیسی (ص ۲).
- عقربه قطب‌نما (المنجد في ...، ص ۲). آن را إِبْرَة مَغْنَطِيسِيَّة یا إِبْرَة مَمْنُوطَة نیز می‌گویند.
- إِتْكَالِيَّة: جبرگرایی، قدری مذهبی (ذیل وکل، ص ۱۲۳۸).
- اتکا به دیگری، تکیه به دیگران، چشم امید به دیگری داشتن (المورد، ص ۳۲). جبرگرایی را در عربی جَبْرِيَّة می‌گویند (المنجد في ...، ص ۱۷۸).
- أَتَوْقْرَاطِي: دیکتاتوری، استبداد (ص ۳۴).
- ۱. (اسم) دیکتاتور، مستبد، حاکم مطلق، اتوکرات. ۲. (صفت) دیکتاتوری، استبدادی: حَکَم أَتَوْقْرَاطِي: حکومت استبدادی، حکومت دیکتاتوری (المنجد في ...، ص ۵۲).
- إِجْتَنَّبَ: در کنار (چیزی) رفتن یا قرار گرفتن، کنار (کسی) راه رفتن، در امتداد (چیزی) رفتن (ذیل جنب، ص ۱۴۹).

- (از کسی) اجتناب ورزیدن، دوری گزیدن، احتراز کردن (المنجد فی ...، ص ۲۲۳؛ المورد، ص ۲۸۰).
- **اجتهاد**: ...؛ پشتکار، همت در کاری (ذیل جهد، ص ۱۵۳).
- معنی «پشتکار، همت در کاری» غلط است.
- **أَجْنَدَة**: دفتر یادداشت، آژند [؟] (ص ۶).
- دستور جلسه، برنامه کار، دستور کار.
- **أَجْهَش**: گریستن، ناگهان به گریه افتادن (ذیل جهش، ص ۱۵۵).
- **أَجْهَش** به‌تنهایی به معنی «آماده شدن، مهیا شدن» است (المنجد فی ...، ص ۲۳۱). این واژه معمولاً برای گریه کردن به کار می‌رود: **أَجْهَش بِالْبِكَاءِ**: بغض گلو را فشردن، آماده گریه شدن (همان؛ المورد، ص ۴۳).
- **إِحَاظَة**: ادراک، فهم، آگاهی؛ دانش (نسبت به چیزی)، آشنایی (به ...).؛ اطلاع‌رسانی، اطلاعات، ارتباطات (ذیل حوط، ص ۲۳۱).
- ۱. آگاهی، اطلاع، دانش. ۲. شناخت کامل، تسلط (به ...) (المنجد فی ...، ص ۳۴۶؛ المورد، ص ۴۳).
- **إِحْتِرَاف**: اشتغال به کاری، پیشه‌گری (ذیل حرف، ص ۱۸۳).
- ۱. حرفه‌ای شدن، حرفه‌ای بودن (المورد، ص ۴۵). ۲. اشتغال به کاری.
- **إِحْتِرَاق**: سوزاندن، آتش‌زنی، آتش‌سوزی (ذیل حرق، ص ۱۸۴).
- (عمل) سوختن، سوخته شدن (احتراق مصدر احترق است).
- **إِحْتِرَافٌ**: ...؛ کوشش فراوان کردن، برای موفقیت زحمت کشیدن (در کاری) (ذیل حرف، ص ۱۸۲).
- حرفه‌ای شدن، از کسوت آماتوری بیرون آمدن (المنجد فی ...، ص ۲۷۳؛ المورد، ص ۴۵).
- **إِحْتِكَار**: احتکار، پیش‌خرید به منظور انبار کردن؛ انحصار، امتیاز، تفوق (ذیل حکر، ص ۲۱۰).
- ۱. (عمل) خریدن و انبار کردن. ۲. انحصار. ۳. حق انحصار، امتیاز انحصاری.
- **أَحْبَنَ**: خم شده، خمیده، دوتا، دولا (ذیل حجن، ص ۱۷۱).
- معنی «دوتا، دولا» غلط است (المنجد فی ...، ص ۲۵۷).
- **أَحْقَاق**: احقاق (ذیل حق، ص ۲۰۸).
- تحقق، عملی شدن، اعمال، اجرا (المورد، ص ۵۱). احقاق الحق: تحقق حق، اجرای حق، حق به حق دار رسیدن.
- **أَخْبَلَ**: دیوانه، معنون؛ کم‌عقل، بی‌خرد (ذیل خبل، ص ۲۴۴).
- معنی «کم‌عقل، بی‌خرد» غلط است (المنجد فی ...، ص ۳۶۴؛ المورد، ص ۵۳).
- **إِدْبَار**: فرار، عقب‌نشینی (ذیل دبر، ص ۲۹۶).
- (عمل) روی برگرداندن، روی برتافتن، پشت کردن (المورد، ص ۶۴).
- **إِدْمَاج**: جذب و تحلیل (ذیل دمج، ص ۳۱۷).
- ۱. ادغام، تلفیق، یکی کردن. ۲. (عمل) گنجانیدن، درج کردن، منظور کردن (المورد، ص ۶۶).
- **إِدْخَار**: گردآوری، جمع‌آوری، فراهم‌آوری (ذیل دخر، ص ۳۳۵).
- ذخیره‌سازی، (عمل) ذخیره کردن، پس‌انداز، (عمل) اندوختن (المورد، ص ۶۸؛ المنجد فی ...، ص ۵۰۶).
- **أَرَبَدَ**: خاکستری (ذیل ربد، ص ۳۵۱).

- دارای رنگ تیره، کدر (المنجد فی ...، ص ۵۲۶؛ المورد، ص ۷۰).
- **اَرْتِجَاعِي**: مرتجع، کهنه‌پرست، واپس‌گرا (ذیل رجع، ص ۳۵۹).
- ۱. روبه‌عقب، بازگشتی به عقب. ۲. عطف به ماسبق (المورد، ص ۷۱).
- **أَرْضِيَّة**: مخزن، انبار (ذیل أرض، ص ۱۳).
- این معنی غلط است (← المنجد، فرهنگ الیاس العصری، لاروس، المنجد الابدی، المعجم الوسیط، المورد، و المنجد فی ...).
- **اِرْهَاق**: ستم، جور؛ فشار؛ بار سنگین، فشار سنگین (کار) (ذیل رهق، ص ۳۹۴).
- ۱. خستگی، خستگی زیاد، از پا افتادن، ۲. فشار، سنگینی، فشار بیش از حد (المنجد فی ...، ص ۵۹۱؛ المورد، ص ۷۷).
- **اِرْجَاج**: اضطراب، آشفتگی، ناراحتی، ایجاد دردسر، پریشان‌سازی (ذیل زعج، ص ۴۱۱).
- ایجاد ناراحتی، رنجش، آزرده‌گی خاطر، رنجاندن (المنجد فی ...، ص ۶۱۳؛ المورد، ص ۷۹).
- **اِسْتَاتِيكِي**: الکتروسیته ساکن (ص ۱۵).
- مربوط به استاتیک یا ایستایی‌شناسی (المنجد فی ...، ص ۲۲). در عربی الکتروسیته ساکن را الکهرَبَاءُ الْمَسْكُوْنِيَّةُ یا الکهرَبَاءُ الْاِسْتَاتِيَّةُ می‌گویند.
- **اِسْتِتَاب**: قراریابی، سامان‌یابی، عادی شدن؛ ترتیب؛ استقرار، ثبات؛ گسترش مناسب (ذیل تب، ص ۹۱).
- معنی «ترتیب» و «گسترش مناسب» غلط است.
- **اِسْتِخْرَاج**: ...؛ کناره‌گیری (ذیل خرج، ص ۲۵۱).
- معنی «کناره‌گیری» غلط است (← المنجد فی ...، ص ۳۷۴؛ المورد، ص ۸۷).
- **اِسْتِرَاتِيجِي**: ...؛ حیاتی، کلیدی، حساس (ص ۱۵). راهبردی، استراتژیک، سوق‌الجیشی.
- **اِسْتِرْزَاق**: زندگی مستقل، زندگی بی‌نیازی (ذیل رزق، ص ۳۶۷).
- طلب روزی، دنبال رزق‌وروزی بودن (المنجد فی ...، ص ۵۴۸؛ المورد، ص ۹۰).
- **اِسْتِرْهَان**: به امانت خواستن (چیزی را از کسی) (ذیل رهن، ص ۳۹۴).
- از کسی گرو خواستن، رهن خواستن، وثیقه خواستن (المنجد فی ...، ص ۵۹۲؛ المورد، ص ۹۰).
- **اِسْتِطْرَاد**: انحراف، گریززی، از شاخی به شاخی پریدن؛ ضمیمه، پیوست (ذیل طرد، ص ۶۲۰).
- خارج شدن از موضوع، انحراف از موضوع. (المنجد فی ...، ص ۹۰۵؛ المورد، ص ۹۲). معنی «از شاخی به شاخی پریدن» و «ضمیمه، پیوست» غلط است.
- **اِسْتِعَاْرَة**: قرض گرفتن (چیزی را) (ذیل عور، ص ۷۳۵).
- این معنی غلط است، در عربی چیز را قرض نمی‌گیرند، بلکه آن را به عاریت می‌گیرند.
- **اِسْتِعَاْرَة**: وام‌گیری، عاریت‌خواهی، استعاره (ذیل عور، ص ۷۳۵).
- (عمل) عاریت‌خواستن، طلب عاریت، عاریت‌خواهی.
- **اِسْتِعْلَام عِن**: تحقیق، جست‌وجو، پرسش (درباره موضوعی) (ذیل علم، ص ۷۱۴).
- کسب آگاهی، پرسش.
- **اِسْتِعْقَل**: احمق یا نادان پنداشتن؛ مسخره کردن، آلت دست خود قرار دادن، دست انداختن (کسی را)، سر به سر (کسی) گذاشتن (ذیل غفل، ص ۷۵۸).

- همه معنی‌های بالا غلط است (← المنجد، فرهنگ الیاس العصری، لاروس، المنجد الابدی، المعجم الوسیط، المورد، و المنجد فی ...).
- **اِسْتِغْلَالِی**: انتفاعی، استثماری (ذیل غَلّ، ص ۷۵۹).
- ۱. استثمارگر، بهره‌کش. ۲. استثمارگرایانه، از روی بهره‌کشی، سودجویانه (المنجد فی ...، ص ۱۰۶۲؛ المورد، ص ۹۵).
- **اِسْتِفْسَار**: تحقیق، استفسار (درباره کسی یا چیزی) (ذیل فسر، ص ۷۹۵).
- (عمل) توضیح خواستن، تفسیرخواهی، استفسار (المنجد فی ...، ص ۱۰۹۴؛ المورد، ص ۹۶).
- **اِسْتِفْهَام**: تحقیق (در مورد ...، پیرامون ...) (ذیل فهم، ص ۸۱۳).
- معنی بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۱۱۱۲؛ المورد، ص ۹۶).
- **اِسْتِغْلَام**: قبض رسید؛ تحویل‌گیری، پذیرش؛ اشتغال (ذیل سلم، ص ۴۶۹).
- (جنس، بسته پستی و مانند آن‌ها) تحویل گرفتن (المنجد فی ...، ص ۶۹۵؛ المورد، ص ۹۹).
- **اِسْتِهْلَاکِی**: استهلاکی (ذیل هلک، ص ۱۱۶۰).
- مصرفی (المنجد فی ...، ص ۱۴۸۷؛ المورد، ص ۱۰۲).
- **اَسْطُوْرَة**: افسانه، اسطوره، داستان (ص ۱۶).
- معنی «داستان» غلط است.
- **اَسْطُوْرِی**: افسانه‌ای، اسطوره‌ای، داستانی (ص ۱۶).
- معنی «داستانی» غلط است.
- **اَسْفَع**: گندم‌گون، سیاه‌چهره (ذیل سفح، ص ۴۵۵).
- برنزه، سیاه مایل به قرمز، خرمایی‌رنگ (المنجد فی ...، ص ۶۷۴؛ المورد، ص ۱۰۶).
- **اَسْمَر**: سیاه‌چرده، سبزه، گندمگون (ذیل سمر، ص ۴۷۳).
- معنی «سیاه‌چرده» غلط است.
- **اَشْبَاع**: سبزی، پری، اشباع؛ ارضاء؛ امتناع (ذیل شبع، ص ۴۹۹).
- ۱. (عمل) سیر کردن. ۲. (عمل) خیس کردن، (عمل) خیساندن (المورد، ص ۱۰۹؛ المنجد فی ...، ص ۷۴۰).
- **اَشْتِهَاء**: ولع، میل، آرزو، علاقه، اشتیاق، تمایل، عطش، هوس، میل شدید، شوروشوق؛ شهوت، میل جنسی؛ اشتها (ذیل شها، ص ۵۴۳).
- معادل‌های «ولع، میل، آرزو، علاقه، اشتیاق، تمایل، عطش، هوس، میل شدید، شوروشوق» غلط است (المنجد فی ...، ص ۸۰۱؛ المورد، ص ۱۱۲).
- **اَشْهَل**: دارای چشم‌های تیره، چشم‌آبی (ذیل شهل، ص ۵۴۳).
- دارای چشمان میشی.
- **اَطَاقَة**: توانایی، توان، قدرت، استطاعت، تاب، طاقت (ذیل طوق، ص ۶۳۹).
- معنی «توانایی، توان، قدرت، استطاعت» غلط است (المورد، ص ۱۲۲؛ المنجد فی ...، ص ۹۲۶).
- **اَطَال لِسَانَهُ**: پرگویی کرد، روده‌درازی کرد، زبان‌درازی کرد (ذیل طول، ص ۶۴۰).
- گستاخی کردن، جسارت کردن، زبان‌درازی کردن (المنجد فی ...، ص ۹۲۸).
- **اَعَارَ**: وام دادن، عاریت دادن، قرض دادن (به کسی چیزی را) (ذیل عور، ص ۷۳۵).
- معنی «وام دادن، قرض دادن» غلط است. در عربی پول را وام یا قرض می‌دهند و چیز را عاریت می‌دهند.
- **اَعَارَته**: وام‌دهی، قرض‌دهی (ذیل عور، ص ۷۳۵).
- عاریه، (عمل) عاریه دادن.

- أَعَالَة:** خرجی، گذران، معاش (ذیل عول، ص ۷۳۷).
 ● تأمین معاش، تأمین قوت، برآورده کردن مایحتاج (المنجد فی ...، ص ۱۰۳۶؛ المورد، ص ۱۲۶).
أَعْجَابُ ب: شیفستگی، تحسین، خوشنودی، رضایت؛ تحسین انگیزی، تشویق؛ غرور، تکبر؛ خودپسندی، خودبینی (ذیل عجب، ص ۶۶۰).
 ● ۱. شگفتی، تعجب. ۲ (عمل) پسندیدن، (عمل) خوش داشتن (المنجد فی ...، ص ۹۴۷؛ المورد، ص ۱۳۰). **إِعْجَابٌ** در صورتی که با **الذَّاتِ** یا **النَّفْسِ** همراه باشد، به معنی «خودپسندی، خودبینی» است (همان).
أَقْتِبَاس: فراگیری (علم و دانش)؛ قرض‌گیری، وام‌گیری (مجازاً) (ذیل قیس، ص ۸۲۳).
 ● معنی‌های بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۱۱۲۰؛ المورد، ص ۱۴۵).
الْاِقْتِصَادِيَّات: اقتصاد (ذیل قصد، ص ۸۵۴).
 ● عناصر و اجزای اقتصاد، امور اقتصادی، مسائل اقتصادی (المنجد فی ...، ص ۱۱۵۸).
اِكْتِرَاث: مراقبت، مواظبت، توجه، اعتنا، تمایل (ذیل کرث، ص ۹۱۵).
 ● معنی‌های بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۱۲۲۳؛ المورد، ص ۱۵۱).
اِكْتِفَاءٌ ذَاتِيٌّ: خودمختاری (سیا)؛ استقلال (مالی) (ذیل کفّی، ص ۹۳۲).
 ● خودکفایی. معادل خودمختاری در عربی حُکْم ذاتی است.
أَلْعَابُ الْقَوَى: بازی‌های ورزشی مبتنی بر نیروی جسمانی، ورزش‌های پهلوانی (ذیل قوّة، ص ۸۹۳)؛ همچنین:
أَلْعَابُ الْقَوَى: ورزش‌های قدرتی (مثلاً: وزنه‌برداری، دوومیدانی) (ذیل لعب، ص ۹۷۰).
- دوومیدانی.
أَمْلَس: صاف، برّاق، نرم، لطیف (ذیل ملس، ص ۱۰۳۱).
 ● معنی «برّاق» غلط است (المنجد فی ...، ص ۱۳۵۵؛ المورد، ص ۱۷۱).
أَنَاة: متانت، تأمل، حوصله، بردباری، پایداری، استقامت (ذیل ائی، ص ۳۲).
 ● ۱. حلم، بردباری، شکیبایی ۲. درنگ، تأمل (المنجد فی ...، ص ۵۰).
إِنْبَجَسَ: روان شدن، با شدت جریان یافتن (ذیل بجز، ص ۴۲).
 ● فوران کردن، با شدت بیرون زدن (المنجد فی ...، ص ۶۵).
إِنْتَاجِيٌّ: تولیدکننده، مولد (ذیل نتج، ص ۱۰۵۵).
 ● تولیدی (المورد، ص ۱۷۶؛ المنجد فی ...، ص ۱۳۸۱).
إِنْجِرَاف: انحراف، انشعاب؛ کژی، میل، شیب، سرازیری (ذیل حرف، ص ۱۸۳).
 ● به جز «کژی»، همه معادل‌های بالا غلط است.
إِنْحَمَقَ: عصبانی شدن، خشمگین شدن، از کوره در رفتن (ذیل حمق، ص ۲۲۲).
 ● احمق شدن، بی‌شعور شدن (المورد، ص ۱۸۵).
إِنْخِذَالَ: بی‌کسی، رهاشدگی، تنهایی، شکست، ناتوانی (ذیل خذل، ص ۲۴۸).
 ● عدم یاری، عدم حمایت، (عمل) یاری نشدن به هنگام نیاز، تنها ماندن، پشت (کسی) خالی شدن (المنجد، ص ۳۷۰).
إِنْخِذَلَ: درماندن، گرفتارماندن؛ بی‌پناه شدن، دچار شکست شدن، نومید شدن (ذیل خذل، ص ۲۴۸).
 ● ۱. به هنگام نیاز تنها ماندن، پشت (کسی) خالی شدن، بی‌یار و یاور شدن. ۲. سرخورده شدن،

- معنی‌های بالا غلط است (← المنجد فی ...، ص ۱۱۰۲؛ المورد، ص ۱۹۷). تحمل و عدم مقاومت نیز متضادند، نه مترادف.
- **اِنْهَزَام**: شکست، ناکامی، حرمان؛ فرار، گریز، هزیمت، عقب‌نشینی (ذیل هزم، ص ۱۱۵۶).
- شکست، هزیمت (المنجد فی ...، ص ۱۴۸۳؛ المورد، ص ۲۰۲).
- **اِنْهَزَامِيَّة**: احساس شکست، یأس، ناامیدی، ... (ذیل هزم، ص ۱۱۵۶).
- روحیه شکست، روحیه تسلیم‌طلبی، عدم اعتقاد به پیروزی (المنجد فی ...، ص ۱۴۸۳؛ المورد، ص ۲۰۲).
- **اِنْهَمَاك**: اسارت محض، شیفتگی، جذب، دلبستگی، استغراق؛ دلمشغولی، فکر و ذکر، مشغله ذهنی (ذیل همک، ص ۱۱۶۴).
- (در کاری) غرق شدن، استغراق (المنجد فی ...، ص ۱۴۹۰؛ المورد، ص ۲۰۲).
- **أوراق الإعتقاد**: اعتبارنامه (ذیل ورق، ص ۱۱۹۹).
- **أوراق اعتقاد**: استوارنامه.
- **اِيْناس**: شادمان‌سازی، نشاط‌انگیزی، دوستی، صمیمیت، خون‌گرمی، خوش‌مشربی (ذیل انس، ص ۳۱).
- مؤانست، الفت، انس.
- **بِالطَّبَع**: فطرتاً، ذاتاً، طبعاً؛ البته، حتماً، طبیعتاً (ذیل طبع، ص ۶۱۵).
- **بِالطَّبَع** به معنی طبعاً است (← طبعاً).
- **بِتَمَهُّل**: به‌کندی، به‌آهستگی؛ رفته‌رفته، به‌تدریج (ذیل مهل، ص ۱۰۴۰).
- معنی‌های بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۱۳۶۴؛ المورد، ص ۳۷۳).
- **بُخْتَق**: روسری، چادر (ص ۴۴).
- آرزوهای (کسی) نقش بر آب شدن است (المنجد فی ...، ص ۳۷۰).
- **اِنْزَعاج**: زحمت، دردسر، ناراحتی؛ اضطراب؛ آشفتگی، پریشانی، دست‌پاچگی (ذیل زعج، ص ۴۱۱).
- معادل‌های بالا، به‌جز «ناراحتی»، غلط است (المنجد فی ...، ص ۶۱۳؛ المورد، ص ۱۸۸).
- **اِنْس**: آداب‌دانی، ... دوستی (ذیل انس، ص ۳۱).
- معنی‌های بالا غلط است. اولین معنی انس «انس، الفت» است. اما در فرهنگ، معادل‌های مزبور جزء معادل‌های سوم و هفتم آمده‌است.
- **اِنْسَحَبَ عَلَي**: منطبق شدن، شامل شدن (ذیل سحب، ص ۴۳۹).
- به‌اجرا درآمدن، اجرا شدن، عملی شدن (المورد، ص ۱۸۹).
- **اِنْطَوَّأِي**: درون‌گرد، خودمركز، خودمحور، درون‌گرایانه (ذیل طوی، ص ۶۴۲).
- (شخص) درون‌گرا (المورد، ص ۱۹۳؛ المنجد فی ...، ص ۹۲۹).
- **اِنطولوجی**: هستی‌شناسی (فلسفه) (ص ۳۱).
- **اِنطولوجیا**: هستی‌شناسی، علم موجودات (المنجد فی ...، ص ۴۸).
- **اِنَّفَة**: غرور، اعراض، عدم پذیرش، ابا (ذیل انف، ص ۳۱).
- عزت نفس، عزت و کرامت (المنجد فی ...، ص ۴۸).
- **اِنْفَعَال**: بی‌ارادگی، ... تحمل، عدم مقاومت؛ انگیزش، تحریک، تهییج؛ هیجان، برانگیختگی، انفعالات (ذیل فعل، ص ۸۰۳).

- مقنعه (قاموس الیاس العصری، ص ۵۲).
علاوه بر این، روسری و چادر مترادف نیستند.
- **بَرطَم**: حرف بی ربط زدن، یاوه گفتن؛ به لکن افتادن؛ لب برچیدن (ازخشم)؛ خشمناک شدن (ذیل برطم، ص ۵۴).
- **بَرطَم**: (به هنگام ناراحتی) لب ورچیدن، لب ولوچه آویزان کردن. ۱. خشمگین شدن، عصبانی شدن (المورد، ص ۲۳۲).
- **بُرْعَم**: جوانه، غنچه؛ شکوفه، گل (ذیل برعم، ص ۵۴).
- معنی «شکوفه، گل» غلط است (المنجد فی ...، ص ۸۲). جوانه با غنچه مترادف نیست.
- **بِرُقش**: نوعی سهره یا گنجشک (ذیل برقش، ص ۵۴).
- معنی «گنجشک» غلط است.
- **بَشِم**: سیری، اشباع، بی میلی، بیزاری، تنفر (ذیل برم، ص ۶۱).
- سنگینی غذا (بر معده)، رودل (المنجد الایجدی، ص ۹۵).
- **بَصْمَة**: چاپ، طبع (ذیل بسم، ص ۶۲).
- ۱. مهر. ۲. اثر، علامت، نشان (المنجد فی ...، ص ۹۷). **بصمة الإصبع**: اثر انگشت.
- **بَصْمَة الختم**: مهر، چاپ و زدن مهر (ذیل بسم، ص ۶۲).
- اثر مهر، جای مهر (روی چیزی). **ختم** به معنی «مهر» و بصمة به معنی «اثر» است.
- **بَطَّاء**: کندی، سستی (ذیل بط، ص ۶۳).
- ۱. کندی، آهستگی. ۲. تأخیر و معطلی (المنجد فی ...، ص ۹۷).
- **بَطْر**: گستاخی، بی پروایی، جسارت، غرور، خودخواهی (ذیل بطر، ص ۶۳).
- ۱. ناسپاسی، ناشکری، کفران نعمت. ۲. غرور (المنجد فی ...، ص ۹۹).
- **بَغْتَة**: شگفت، شگفتی، حادثه شگفت (ذیل بغت، ص ۶۸).
- غافلگیری (المنجد فی ...، ص ۱۰۶). شگفت (صفت)، شگفتی (اسم)، و حادثه شگفت مترادف نیستند.
- **بَلَاغ**: کفایت، بسندگی، شایستگی (ذیل بلغ، ص ۷۴).
- بلاغ به معنی بلغة است (← بَلْغَة).
- **بَلْشُون**: بوتیمار، حواصیل (ص ۷۳).
- بوتیمار، غمخورک (بوتیمار با حواصیل متفاوت است).
- **بَلِّغ السبیل الزبئی**: موضوع به اوج خود رسید، کار به انتها درجه رسید (ذیل بلغ، ص ۷۴).
- اوضاع بحرانی شد، اوضاع از کنترل خارج شد (المنجد فی ...، ص ۶۰۶؛ المورد، ص ۲۴۷).
- **بَلْغَة**: کفایت، بسندگی، شایستگی (ذیل بلغ، ص ۷۴).
- حداقل معیشت، روزی بخورونمیر، مقدار کفایت، قوت لایموت (المنجد فی ...، ص ۱۱۶).
علاوه بر این، کفایت و بسندگی با شایستگی مترادف نیستند.
- **الْبَنْکُ الدَّوْلِي**: بانک بین المللی (ذیل بنک، ص ۷۸).
- بانک جهانی.
- **بَهْرَجَان**: خرده ریز، بنجل، مخلفات، زواید (ذیل بهرج، ص ۸۰).
- ۱. چیز تقلبی، چیز جعلی، بدلی. ۲. زورق، نوار زورق. ۳. پارچه زربفت (المنجد فی ...، ص ۱۲۵).

تَجَانَّبَ: در کنار (چیزی) رفتن یا قرار گرفتن، کنار (کسی) راه رفتن، در امتداد (چیزی) رفتن (ذیل جنب، ص ۱۴۹).

● تجانب به معنی اجتنب است (← اجتنب) **تَجَدَّدَ:** تولد (ذیل جد، ص ۱۲۱).

● ۱. (عمل) نوشدن، نوگرایی، تجدد. ۲. تجدید حیات (المنجد فی ...، ص ۱۸۳).

تَجَنَّبَ: در کنار (چیزی) رفتن، کنار (کسی) راه رفتن، در امتداد (چیزی) رفتن (ذیل جنب، ص ۱۴۹).

● تجنّب به معنی اجتنب است (← اجتنب) **تَحَامَلَ عَلَى نَفْسِهِ:** به خود قوت داد، ... (ذیل حمل، ص ۲۲۲).

● معنی بالا غلط است.

تَحَرَّفَ: پچییده و کج شدن، مایل شدن؛ خارج یا منشعب شدن، منحرف شدن (ذیل حرف، ص ۱۸۲).

● ۱. تحریف شدن، قلب معنا شدن. ۲. (از کسی) خود را کنار کشیدن، به یک طرف رفتن (المنجد فی ...، ص ۲۷۳؛ المورد، ص ۲۸۵).

التَّحْلِيلُ النَّفْسِيَّ: تحلیل روان‌شناختی (ذیل نفس، ص ۱۱۰۶).

● روانکاوی.

تَحَادَلَّ: سست شدن، وا دادن، نیرو باختن؛ افسرده، پژمرده شدن (ذیل خذل، ص ۲۴۸).

● ۱. (قوم) یکدیگر را یاری نکردن، پشت هم را خالی کردن. ۲. (پا) سست شدن، ضعیف شدن (المنجد فی ...، ص ۳۷۱).

تَحَادَلَّ: خستگی، ناتوانی، درماندگی؛ اختلاف، جدایی (ذیل خذل، ص ۲۴۸).

بُوظة: نوعی آشامیدنی شبیه آبجو (ص ۸۳).

● بستنی (المورد، ص ۲۵۲؛ المنجد فی ...، ص ۱۳۰).

تَأْثِث: مبلمان (ذیل أث، ص ۴).

● (عمل) اثاثیه گذاشتن، تجهیز خانه (یا اداره)، مبله کردن (تأثيث اسم مصدر أثث است).

تَأْكُد: اطمینان (ذیل أكد، ص ۲۱).

● حصول اطمینان، خاطر جمعی، (عمل) مطمئن شدن (المنجد فی ...، ص ۳۳).

تَأْنُق: آراستگی، برازندگی (ذیل أنق، ص ۳۲).

● شیک بودن، خوش سلیقه بودن، شیکی و آراستگی (المنجد فی ...، ص ۴۹). علاوه‌براین، آراستگی با برازندگی مترادف نیست.

تَبَجَّحَ: لاف زدن، بالیدن، نازیدن (به چیزی) (ذیل بجح، ص ۴۲).

● پز دادن، فیس و افاده کردن، فخر فروختن (المنجد فی ...، ص ۶۴).

تَبَجَّحَ: لاف، بالیدن، نازش (ذیل بجح، ص ۴۲).

● (عمل) پز دادن، فیس و افاده داشتن.

تَبَرَّعَ: بخشش، هدیه؛ سهم؛ اعانه (ذیل برع، ص ۵۴).

● ۱. اعانه، کمک، دهش. ۲. (عمل) دادن، اعطا، (عمل) بخشیدن. ۳. داوطلبی، (عمل) داوطلب شدن.

تَبَرَّكَ بَ: بهره بردن، لذت بردن، دلشاد شدن (ذیل برک، ص ۵۵).

● به فال نیک گرفتن (المورد، ص ۲۶۹؛ المنجد فی ...، ص ۳۵).

تَجَامَلَ: نسبت به هم خوش رفتار بودن، با یکدیگر خوش رفتاری کردن (ذیل جمل، ص ۱۴۷).

● به کسی تعارف کردن (المورد، ص ۲۷۵).

- ۱. (عمل) خالی کردن پشت کسی، یاری نرساندن، تنها گذاشتن. ۲. ضعف، سستی، ناتوانی (المنجد، ص ۳۷۱).
- تَدْعِيم: ... نگهداری، ... (ذیل دعم، ص ۳۰۸).
- حمایت، پشتیبانی (المورد، ص ۳۰۰؛ المنجد فی ...، ص ۴۶۶).
- تَذْبَذِب: تاب خوردن، معلق بودن، آویزان بودن (ذیل ذبذب، ص ۳۳۴)
- نوسان کردن، نوسان داشتن (المورد، ص ۳۰۲؛ المنجد فی ...، ص ۵۰۵).
- تَرَاوَحَ بَيْنَ: در تناوب بودن، در نوسان بودن، در تغییر بودن (میان دو چیز) (ذیل روح، ص ۳۹۶).
- بین دو عدد بودن، در حدود فلان ... و بهمان ... بودن (المنجد فی ...، ص ۵۹۶؛ المورد، ص ۳۰۵).
- تَوَفَّعَ: خود را برتر شمردن (از ...)، فخرفروشی کردن (به خاطر چیزی)، حقیر شمردن، خوار شمردن (کسی را) (ذیل رفع، ص ۳۸۱).
- (از بدی، زشتی) استتکاف ورزیدن، کسر شأن خود دانستن، دوری جستن (المنجد فی ...، ص ۵۷۱؛ المورد، ص ۳۰۹).
- تَوَفَّعَ: غرور، فخرفروشی، تکبر (نسبت به چیزی)، تحقیر، خوارشماری (چیزی را) (ذیل رفع، ص ۳۸۲).
- (از بدی، زشتی) استتکاف، دوری، تبری (المنجد فی ...، ص ۵۷۱).
- تُرْهَةٌ: مسخرگی، هرزگی، هر چیز باطل و بیهوده؛ دروغ، حقه، حيله (ذیل تره، ص ۹۷).
- ۱. چیز بی ارزش، چیز بی فایده، خرت و پرت. ۲. سخن بیهوده و بی معنی، یاوه، شرور. ۳. باطل،
- بیهوده. ۴. رویداد بد، پیشامد ناگوار. ۵. راه فرعی (المنجد فی ...، ص ۱۴۷).
- تَشْبِيه: تشبیه، مقایسه؛ تمثیل، حکایت، قصه؛ تشبیه، انسان‌انگاری، انتساب صفات انسانی به خداوند (الهیات) (ذیل شبه، ص ۵۰۱).
- معنی‌های «مقایسه» و «تمثیل، حکایت، قصه» غلط است (المنجد فی ...، ص ۷۴۴؛ المورد، ص ۳۲۰).
- تَشَدَّقَ بِ: لاف زدن، گزافه‌گویی کردن، مبالغه کردن (در مورد چیزی)، وراجی کردن، پرچانگی کردن، مهمل گفتن؛ متحیر شدن، انگشت به دهان شدن (ذیل شفق، ص ۵۰۹).
- ۱. (برای تظاهر به فصاحت) لب‌ولوجه پیچاندن، گوشه دهان را چرخاندن. ۲. (با چرخاندن گوشه دهان) مردم را مسخره کردن. ۳. (سخن) کش دادن، طول و تفصیل دادن و بی‌ملاحظه حرف زدن (المنجد فی ...، ص ۷۵۴) و (المورد، ص ۳۲۱).
- همه معنی‌های موجود در فرهنگ به جز «وراجی کردن، پرچانگی کردن» غلط است.
- تَشَرَّدَ: ...؛ ولگردی کردن، هرزه گشتن (ذیل شرد، ص ۵۱۲).
- معنی‌های بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۷۵۸؛ المورد، ص ۳۲۱).
- تَشْرِيد: اخراج، تبعید، نفی بلد (ذیل شرد، ص ۵۱۲).
- ۱. (عمل) آواره کردن، آواره‌سازی. ۲. بی‌خانمانی، خانه‌به‌دوشی (المنجد فی ...، ص ۷۵۸؛ المورد، ص ۳۲۱).
- تَصْدِيق: اعتقاد، ایمان (مثلاً به موضوعی) (ذیل صدق، ص ۵۶۴).

- معنی‌های بالا غلط است (← المورد، ص ۳۲۵؛ المنجد فی ...، ص ۸۲۵).
- **التَّصْوِيرُ الشَّمْسِيُّ**: فیلم‌برداری (ذیل صور، ص ۵۸۹).
- عکاسی، عکس گرفتن، عکس‌برداری.
- **تَغْيِيفٌ**: سرزنش سخت، نکوهش، گوشمالی (ذیل عنف، ص ۷۲۸).
- توبیخ، برخورد تند، سرزنش شدید (المنجد فی ...، ص ۱۰۲۷؛ المورد، ص ۳۴۱).
- **تَغْيِيبٌ**: ...، گریز (ذیل غیب، ص ۷۶۹).
- معنی‌های بالا غلط است (← المورد، ص ۳۴۵؛ المنجد فی ...، ص ۱۰۶۹).
- **تَفْصِيلٌ**: ...، شاخ‌وبرگ، ... (ذیل فصل، ص ۷۹۸).
- معنی‌های بالا غلط است.
- **تَقْبَلٌ**: قابلیت، توان پذیرش، قوه پذیرش (ذیل قبل، ص ۸۲۶).
- معنی‌های بالا غلط است (المورد، ص ۳۵۱؛ المنجد فی ...، ص ۱۱۲۵).
- **تَكَلَّةٌ**: بی‌ثبات، کسی که اعتماد به نفس ندارد، کسی که پیوسته به دیگران تکیه دارد (ذیل وکل، ص ۱۲۳۸).
- وابسته به دیگری، متکی به دیگران، سربار (المنجد فی ...، ص ۱۵۵۶؛ المورد، ص ۳۶۰).
- **تَكْهُنٌ**: ...، حدس، گمان (ذیل کهن، ص ۹۴۳).
- معنی‌های بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۱۲۵۵؛ المورد، ص ۳۶۲).
- **تَلْتِمٌ وَالتَّمَمٌ**: چهره خود را پوشاندن، روگرفتن؛ خود را پوشاندن، لثام زدن، روبند زدن (ذیل لثم، ص ۹۵۸).
- بر بینی یا دهان روبند گذاشتن، دهان یا بینی را پوشاندن (المنجد فی ...، ص ۱۲۷۱).
- **تَمْنَعٌ**: رد، عدم قبول (ذیل منع، ص ۱۰۳۸).
- امتناع، خودداری، اجتناب، احتراز (المورد، ص ۳۷۳).
- **تَمَهَّلٌ**: کندی، آهستگی، مهلت‌داری (ذیل مهل، ص ۱۰۴۰).
- تأنی در کار، انجام آرام کار، انجام کار از سر حوصله (المنجد فی ...، ص ۱۳۶۴؛ المورد، ص ۳۷۳).
- **تَمَيِّعٌ**: مایع‌سازی، مایع‌شدگی؛ ذوب‌شدگی (ذیل ميع، ص ۱۰۴۷).
- ۱. ذوب، (عمل) ذوب شدن. ۲. (عمل) آب شدن، ميعان (المنجد فی ...، ص ۱۳۷۲؛ المورد، ص ۳۷۴).
- **تَمْسِيقٌ**: منظم‌سازی، آرایش؛ ترتیب، ...، نظام‌دهی؛ نظم؛ نظام‌بندی، روش‌مند کردن؛ اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده (ذیل نسق، ص ۱۰۷۸).
- هماهنگی (المنجد فی ...، ص ۱۴۰۶؛ المورد، ص ۳۷۸).
- **تَنَازُلٌ**: پراکنده‌سازی (مثلاً: مسلسل، گلوله‌ها را) (ذیل نثر، ص ۱۰۵۶).
- پراکنده بودن یا پراکنده شدن، پراکندگی، پخش، انتشار، پراکنش (المورد، ص ۳۷۴). (المنجد فی ...، ص ۱۳۸۴).
- **تَنْفَسُ الصُّعْدَاءِ**: از ته دل آه کشید، آه عمیق کشید (ذیل صعدا، ص ۵۷۱).
- نفس راحتی کشید، خیالش راحت شد (المنجد فی ...، ص ۸۳۳؛ المورد، ص ۶۹۴).
- **تَنْكَسٌ**: وازایی (ذیل نکس، ص ۱۱۲۲).
- نگارنده تاکنون واژه وازایی را در جایی نیافته‌است.
- **تَنَوَّقٌ وَتَنَيْقٌ**: سختگیر بودن، مشکل‌پسند بودن، باریک‌بین بودن (در کاری) (ذیل نوق، ص ۱۱۳۶).

- ۱. قاطع، با عزم راسخ، مصمم، ثابت قدم ۲. [نظر] قطعی، نهایی، تزلزل‌پذیر، لایتغیر ۳. عاقلانه، سنجیده، معقول (المنجد فی ...، ص ۲۸۰؛ المورد، ص ۴۴۴).
- **حاشا لک أن:** مبادا که تو (ذیل حشا، ص ۱۹۴).
- از تو به دور است، از تو بعید است (المنجد فی ...، ص ۲۹۱؛ المورد، ص ۴۴۵).
- **حَجَنَ:** خم کردن، تا کردن، منحنی کردن (چیزی را) (ذیل حجن، ص ۱۷۱).
- (چوب) خم کردن، خماندن (المنجد فی ...، ص ۲۵۷). معنی «تا کردن» غلط است و معنی «منحنی کردن» دقیق نیست.
- **حَمَّالَةٌ:** تیر، شاه تیر، تیرک اصلی، پی، ستون اصلی ساختمان. حَمَّال (ذیل حمل، ص ۲۲۳).
- ستون، به‌ویژه ستون اصلی (المورد، ص ۴۸۸). دیگر معنی‌ها غلط‌اند.
- **الْحَمِيَّةُ الْقَوْمِيَّةُ:** تعصب نژادی، میهن‌پرستی افراطی، شوینسم (ذیل حمو، ص ۲۲۴).
- **حَمِيَّتٌ مَلِيٌّ، عِرْقٌ مَلِيٌّ.**
- **خَاتِرٌ:** فریبکار، نابکار، خیانت‌پیشه (ذیل ختر، ص ۲۴۴).
- معنی «فریبکار، نابکار» غلط است (← المنجد فی ...، ص ۳۶۴؛ المورد، ص ۴۹۸).
- **خَتَّارٌ:** خائن، خیانت‌پیشه، فریبکار، نابکار (ذیل ختر، ص ۲۴۴).
- معنی «فریبکار، نابکار» غلط است (المنجد فی ...، ص ۳۶۴؛ المورد، ص ۵۰۴).
- **خَتَّرَ:** فریفتن، گول زدن (کسی را)، غدر ورزیدن، خیانت کردن، نابکاری کردن (با کسی) (ذیل ختر، ص ۲۴۴).
- (در خوراک، پوشاک) خوش‌سلیقه شدن، شیک‌پوش شدن، خوش‌ذوق شدن (المنجد فی ...، ص ۱۴۶۵؛ المورد، ص ۳۸۲).
- **تَهَكَّمِيٌّ:** ...، طعنه‌آمیز، کنایه‌دار، توهین‌آمیز، تحقیرآمیز (ذیل تهکم، ص ۱۱۵۸).
- معنی‌های بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۱۴۸۶؛ المورد، ص ۳۸۴).
- **تَنَائِيٌّ:** مدحی، مدیحه، ستایش، تمجیدی (ذیل ثنی، ص ۱۱۳).
- تحسین‌آمیز، تقدیرآمیز، ستایش‌برانگیز (المنجد فی ...، ص ۱۷۳).
- **تَوْرَةٌ:** تحریک، هیجان، اضطراب؛ سرکشی، طغیان؛ انقلاب، شورش، طغیان، جنبش، آشوب (ذیل ثور، ص ۱۱۴).
- معنی «تحریک، اضطراب، جنبش، آشوب» غلط است (المنجد فی ...، ص ۱۷۵).
- **جَرَشٌ:** له کردن، خرد کردن، کوبیدن، آسیا کردن (ذیل جرش، ص ۱۲۸).
- ۱. نیم‌کوفته کردن، بلغور کردن (دانه گندم و مانند آن). ۲. کوبیدن، خرد کردن، پودر کردن (المنجد فی ...، ص ۱۹۴).
- **جِلْدٌ لَمَاعٌ:** چرم برقی (ذیل لمع، ص ۹۸۲).
- ورنی، چرم ورنی.
- **الجَيْشُ المَرَابِطُ:** ارتش (مصر) (ذیل ربط، ص ۳۵۳).
- الجیش به معنی «ارتش» و المرابط نیز به معنی «سنگرگرفته، در سنگر، آماده در سنگر» است (المورد، ص ۱۰۱۳).
- **حَازِمٌ:** استوار، مصمم، پابرجا؛ محتاط، پرحزم، پخته، دوران‌دیش (ذیل حزم، ص ۱۸۷).

- بدترین نوع خیانت کردن (المنجد فی ...، ص ۳۶۴؛ المورد، ص ۵۰۴).
- **خَدِرَ**: ... مفلوج شدن، فلج شدن (ذیل خدر، ص ۲۴۶).
- معنی «مفلوج شدن، فلج شدن» غلط است (← المنجد فی ...، ص ۳۶۷؛ المورد، ص ۵۰۵).
- **خَذَلْ**: رهاکردن، ترک کردن، ... (ذیل خذل، ص ۲۴۸).
- دست از یاری (کسی) برداشتن، (کسی را) به هنگام نیاز تنها گذاشتن، پشت (کسی را) خالی کردن (المنجد فی ...، ص ۳۷۰).
- **خِذْلَان**: ناامیدی، یأس؛ ناتوانی، درماندگی، بی‌پناهی (ذیل خذل، ص ۲۴۸).
- فروگذاری در یاری‌رسانی، عدم مساعدت، (عمل) یاری نکردن (المنجد، ص ۳۷۰).
- **خَرَشَ**: خراشیدن، تراشیدن؛ خارانیدن (ذیل خرش، ص ۲۵۲).
- معنی «تراشیدن» و «خارانیدن» غلط است (← المنجد فی ...، ص ۳۷۶؛ المورد، ص ۵۰۸).
- **خِفَّةُ الدَّمِّ**: خوش‌مشربی، زنده‌دلی، لطف و ظرافت (ذیل خف، ص ۲۷۰).
- تودل‌برویی، دوست‌داشتنی بودن، خوش‌گوشتی (المورد، ص ۵۱۶).
- **خِفَّةُ الرُّوحِ**: همان معنی [← خِفَّةُ الدَّمِّ]؛ نشاط، شور، زنده‌دلی (ذیل خف، ص ۲۷۰).
- تودل‌برویی، دوست‌داشتنی بودن، خوش‌گوشتی (المورد، همان).
- **خَفِيفُ الدَّمِّ**: دل‌پذیر، دل‌زنده، خوش‌معاشرت (ذیل خف، ص ۲۷۰).
- تودل‌برو، دوست‌داشتنی، خوش‌گوشت (المنجد فی ...، ص ۴۰۶؛ المورد، ص ۵۱۸).
- **خُلُود**: ...؛ اقامت، توقف (ذیل خلد، ص ۲۷۵).
- معنی «اقامت، توقف» غلط است (المنجد فی ...، ص ۴۱۰).
- **خُنْثَى**: خنثی (ذیل خنث، ص ۲۸۶).
- در فارسی به کسی که فاقد دستگاه تناسلی یا اندام جنسی متمایز و رشدیافته باشد خنثی می‌گویند (فرهنگ بزرگ سخن)، حال آنکه در عربی به موجود دوجنسی، هم مذکر و هم مؤنث، خنثی می‌گویند (المنجد فی ...، ص ۴۲۷؛ المورد، ص ۵۲۵).
- **خَيْطُ بَكْرَةَ**: نخ، ریسمان (ذیل بکر، ص ۷۱).
- نخ قرقره.
- **دَابٌّ**: استقامت، پایداری، خستگی‌ناپذیری؛ اعتیاد (ذیل داب، ص ۲۹۵).
- ۱. پشتکار، جدیت در کار. ۲. عادت، طبع، خوی (المنجد فی ...، ص ۴۴۱؛ المورد، ص ۵۳۱).
- **دَابٌّ فِي**، **عَلَى**: پایداری کردن، استقامت کردن، خستگی‌ناپذیر بودن (در چیزی) (ذیل داب، ص ۲۹۵).
- (در کاری) پشتکار داشتن، جدیت داشتن (المورد، ص ۵۳۱؛ المنجد فی ...، ص ۴۴۱).
- **دَبُّوس**: سنجاق، سنجاق‌قلبی؛ چماق (ص ۲۹۷).
- ۱. سوزن ته‌گرد. ۲. پونز (المورد، ص ۵۳۶).
- **دَبُّوس زِينِي**: گل سینه، سنجاق سینه. **دَبُّوس انكليزي / افرنجي**: سنجاق‌قلبی، سنجاق‌سر. (المنجد فی ...، ص ۴۴۴).
- **دَجَاجَةُ الْحَبَشِ**: مرغ شاخدار (ذیل دج، ص ۲۹۷).
- بوقلمون (المنجد فی ...، ص ۴۴۶؛ المورد، ص ۵۳۷).
- **دَرْكَه**: ژاندارمری، پلیس (ذیل درک، ص ۳۰۵).
- ژاندارمری (المنجد فی ...، ص ۴۶۰).
- **دِفَاع**: نگهداری (ذیل دفع، ص ۳۱۲).

- دفاع (المنجد فی ...، ص ۴۷۱؛ المورد، ص ۵۴۵).
- دورِیَّة: گردش (ذیل دور، ص ۳۲۵).
- دوریة چهار معنی متفاوت دارد که هیچ‌کدام «گردش» نیست (المورد، ص ۵۵۵؛ المنجد فی ...، ص ۴۹۵).
- ذُرَّاح: نوعی مگس سبز و براق که از آن نوعی زهر تهیه می‌کردند (ص ۳۳۵).
- ذراریح، مگسک (فرهنگ بزرگ سخن).
- رَاشِد: ... معقول (ذیل رشد، ص ۳۷۲).
- معنی بالا غلط است.
- رَبَّاع: ورزشکار، پهلوان (مشت‌زن، کشتی‌گیر، وزنه‌بردار و ...). (ذیل ربیع، ص ۳۵۳).
- وزنه‌بردار (المنجد فی ...، ص ۵۲۸؛ المورد، ص ۵۷۴).
- رَبِّک: بغرنج؛ در رنج و زحمت، گرفتار مشکلات، آشفته و پریشان (ذیل ربک، ص ۳۵۴).
- سردرگم، آشفته، سراسیمه، پریشان‌حال (= آن‌که شیرازة کارها از دستش خارج شده) (المورد، ص ۵۷۵؛ المنجد فی ...، ص ۵۳۰).
- رَبَّةُ الْبیت: زن میزبان (ذیل رب، ص ۳۵۰).
- خانم‌خانه، کدبانوی خانه (المورد، ص ۵۷۵).
- رِجَالُ السَّخْرَةِ: بردگان، بندگان، عمله بیگاری (ذیل سخر، ص ۴۴۱).
- کارگران بیگاری، کسانی که به بیگاری گرفته می‌شوند. (معادل «بندگان، بندگان» غلط است).
- رُحْصَة: ...، وکالت، اختیار (ذیل رخص، ص ۳۶۳).
- معنی‌های بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۵۴۱؛ المورد، ص ۵۸۱).
- رَشْف، رَشْف، رَشْف، تَرَشْف، اِرْتَشْف: ...؛ مزه‌مزه کردن (ذیل رشف، ص ۳۷۳).
- معنی «مزه‌مزه کردن» غلط است (← المنجد فی ...، ص ۵۵۶؛ المورد، ص ۵۸۵).
- زُصُوح: واگذاری، ...، پذیرش، قبول؛ ... ل: تفاهم، همدردی (ذیل رضح، ص ۳۷۵).
- معنی‌های بالا غلط است (← المورد، ص ۵۸۷؛ المنجد فی ...، ص ۵۶۰).
- زَمَش: چشمک زدن (ذیل رمش، ص ۳۹۱).
- پلک زدن (در عربی چشمک زدن را غَمَزَ می‌گویند).
- زَمَش: آماس چشم (ذیل رمش، ص ۳۹۱).
- ورم ملتحمه چشم.
- زَمَش: مزه، مزگان (ذیل رمش، ص ۳۹۱).
- معنی «مزگان» غلط است. مزگان جمع مزه است که معادل آن در عربی رُمُوش است.
- زَمَشَة: چشمک (ذیل رمش، ص ۳۹۱).
- یک پلک زدن، یک چشم به هم زدن (المنجد فی ...، ص ۵۸۶).
- زَهْل: نرم بودن، سست بودن، پایین افتادن؛ فربه بودن (تن، پوست) (ذیل رهل، ص ۳۹۴).
- ۱. فروهشته شدن، شُل وول شدن (گوشت یا پوست بدن). ۲. متورم شدن، باد کردن (المنجد فی ...، ص ۵۹۱؛ المورد، ص ۵۹۷).
- زُجَاجُ مُسَلَّح: شیشه ایمن‌دار (ذیل سلح، ص ۴۶۳).
- شیشه ایمنی.
- زَيْتٌ مَعْدَنِي: وازلین (ذیل زیت، ص ۴۲۵).
- روغن کانی، روغن معدنی (المورد، ص ۶۱۳).
- سَائِلِيَّة: مایعیت، مایع‌بودگی (ذیل سیل، ص ۴۹۴).
- حالت سائل، مایع بودن، سیال بودن.
- سَدَاد: ...، تناسب، شایستگی (ذیل سد، ص ۴۴۲).

شَارَطٌ: قرارداد بستن، عهدنامه بستن، موافقت‌نامه امضا کردن، شرط بستن، شرط‌بندی کردن (با کسی) (ذیل شرط، ص ۵۱۳).

● ۱. در معامله شرط گذاشتن، معامله مشروط کردن. ۲. بر یکدیگر شرط گذاشتن، شروطی را برای هم گذاشتن (المنجد فی ...، ص ۷۶۱، المورد، ص ۶۵۷).

شَايَعٌ: پیروی کردن، تقلید کردن (ذیل شیع، ص ۵۵۱).

● معنی «تقلید کردن» غلط است.

شَبُوطٌ: ماهی کپور، نوعی ماهی بزرگ که در رودخانه‌های دجله و فرات یافت می‌شود (ص ۴۹۸).

● شَبُوطٌ ماهی کپور نیست. در خوزستان به آن شَبُوط و گاهی شیر بُد می‌گویند.

شَتْلَةٌ: جوانه، نشاء، گیاه نورسیده، نهال (ذیل شتل، ص ۵۰۲).

● نشاء (المنجد فی ...، ص ۷۴۵؛ المورد، ص ۶۶۲).

شَحْرُورٌ: توکا، سار (ذیل شحر، ص ۵۰۵).

● باسترک سیاه.

شَحْوَرٌ: توکا، سار (ذیل شحور، ص ۵۰۶).

● باسترک سیاه.

شَدَّ أَرْزُهُ: قوی بود، نیرومند بود، باشهامت بود، دلیر بود (ذیل شد، ص ۵۰۷).

● از او حمایت کرد، از او پشتیبانی کرد، او را یاری کرد (المورد، ص ۶۶۴؛ المنجد فی ...، ص ۷۵۲).

شَدِيدُ الشَّكِيمَةِ: لجوج، یک‌دنده، لجباز، خودرأی، سرسخت، کله‌شق، خیره‌سر (ذیل شکم، ص ۵۳۵).

● باعزت‌نفس، بامناعت‌طبع، بزرگ‌منش، کسی که زیر بار زور نمی‌رود (المنجد فی ...، ص ۷۸۹).

● معنی «شایستگی» غلط است (← المنجد فی ...، ص ۲۵۶؛ المورد، ص ۶۲۸). ضمناً بهتر است به جای «تناسب»، «مناسب بودن» نوشته شود.

سَطْحٌ مَائِلٌ: سطح مایل (ذیل میل، ص ۱۰۴۸).

● سطح شیب‌دار.

سَفَلٌ: ته، گودی، ورطه (ذیل سفل، ص ۴۵۶).

● معنی «ورطه» غلط است (← المورد، ص ۶۳۵).

سُلْفَةٌ: وام، قرض؛ مساعده (ذیل سلف، ص ۴۶۶).

● پیش‌پرداخت، پرداخت پیشاپیش (المنجد فی ...، ص ۶۹۰؛ المورد، ص ۶۴۱).

سُلُوكٌ: اخلاق، منش (ذیل سلک، ص ۴۶۷).

● معنی بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۶۹۲؛ المورد، ص ۶۴۲).

سُنْبُوسِكٌ: سنبوسه، سنبوسج (نوعی پیراشکی که مثالی شکل می‌پزند) (ص ۴۷۷).

● سنبوسه پیراشکی نیست و توضیح نیز زائد است.

سِنِيَّةٌ: گناه، سینه؛ شرارت؛ بدی، بداقبالی، ناهنجاری (ذیل سوء، ص ۴۸۳).

● معنی «شرارت» و «بداقبالی، ناهنجاری» غلط است (← المنجد فی ...، ص ۷۱۸؛ المورد، ص ۶۵۲).

سُوْقِيٌّ: عامی، پست، بی‌فرهنگ؛ بازاری، مربوط به بازار (ذیل سوق، ص ۴۸۸).

● بازاری، عامیانه (المورد، ص ۶۵۲؛ المنجد فی ...، ص ۷۲۵). معنی «عامی، پست، بی‌فرهنگ» غلط است.

سَيْسَبَانٌ: نوعی گیاه مصری که برگ‌های آن را به‌عنوان مسهل مصرف می‌کنند (ص ۴۹۳).

● سیسبان.

- **شَرَحْ صَدْرُهُ**: به او گشایش بخشید، سینه‌اش بگشاد، دلگرمی‌اش بخشید (ذیل شرح، ص ۵۱۲).
- او را شاد کرد، او را خوشحال کرد (المورد، ص ۶۶۶؛ المنجد فی ...، ص ۷۵۷).
- **شِعْرِيَّةٌ**: رشته‌فرنگی، ورمیسل (ذیل شعر، ص ۵۲۴).
- **شِعْرِيَّةٌ**: ... ورمیسل.
- **شِعُور**: دانش، شناخت، معرفت، آگاهی؛ شعور، خودآگاهی؛ بصیرت، درک، بینش، قوه‌مدرکه؛ حس، احساس؛ عاطفه؛ ادراک، فهم؛ ذکاوت، فراست، زیرکی؛ تیزهوشی؛ حال، حال‌وحوصله، روحیه (ذیل شعر، ص ۵۲۴).
- معادل‌های «دانش، شناخت، معرفت»، «خودآگاهی»، «بصیرت، بینش، قوه‌مدرکه»، «فهم، ذکاوت، فراست، زیرکی، تیزهوشی»، و «حال، حال‌وحوصله، روحیه» غلط است.
- **شُغُور**: آزادی، خالی بودن (موقعیت، منصب، ...) (ذیل شُغْر، ص ۵۲۶).
- خالی بودن، بلا تصدی بودن پُست یا منصب (المنجد فی ...، ص ۷۷۸).
- **شُكْر**: ...، قدردانی، حق‌شناسی؛ تحسین، تمجید، ستایش (ذیل شکر، ص ۵۳۳).
- سپاس، سپاسگزاری، شکر، تشکر (المنجد فی ...، ص ۷۸۶؛ المورد، ص ۶۷۵).
- **شَكِيمَةٌ**: دهنه، افسار، هویزه، لگام (ذیل شکم، ص ۵۳۵).
- واژه هویزه در فارسی معیار به‌کار نمی‌رود و باید حذف شود.
- **شَكِيمَةٌ**: خیره‌سری، سرسختی، سازش‌ناپذیری، یک‌دندگی، لجاجت، کله‌شقی؛ توهین؛ تحقیر، اهانت (ذیل شکم، ص ۵۳۵).
- عزت نفس، مناعت طبع، بزرگ‌منشی (المنجد فی ...، ص ۷۸۹).
- **شَهَادَةُ الْوِلَادَةِ**: شناسنامه (ذیل شهید، ص ۵۴۱).
- گواهی ولادت.
- **شَوْقٌ**: آرزو، ...، حسرت، ...، تمنا، ...، تمایل، طلب، خواست (ذیل شوق، ص ۵۴۶).
- معنی‌های بالا غلط است.
- **شَيْلَمٌ**: تلخه، گندم دیوانه (گیاه)، نوعی ماش.
- چاودار (المورد، ص ۶۸۲).
- **صَرَاخٌ**: نعره، ماق؛ داد، فریاد، شیون، ناله (ذیل صرخ، ص ۵۶۷).
- معادل‌های «نعره» و «شیون، ناله» غلط است (المنجد فی ...، ص ۸۲۸، المورد، ص ۶۹۲). واژه ماق نیز در فارسی رایج نیست.
- **صَرَاخٌ**: فریادزننده، شیون‌کننده، نعره‌کش (ذیل صرخ، ص ۵۶۷).
- معنی «شیون‌کننده» غلط است.
- **صِرَاطٌ**: راه، جاده (ص ۵۶۷).
- معنی «جاده» غلط است.
- **صِرَاعٌ**: کشتی‌گیری، مسابقه کشتی؛ کشمکش، زدوخورد (ذیل صرع، ص ۵۶۸).
- مبارزه، نبرد، ستیز (المورد، ص ۶۹۲؛ المنجد فی ...، ص ۸۲۹).
- **صَرِيخٌ**: نعره، داد؛ شیون، فریاد، ناله (ذیل صرخ، ص ۵۶۷).
- **صَرِيخٌ** به معنی **صَرَاخٌ** است (← صراخ).
- **صَعْرٌ خَدٌّ**: چهره در هم کشید، روی عیوس کرد (ذیل صعر، ص ۵۷۲).
- گونه خود را از روی تکبر و غرور کج کردن، قیافه گرفت (المنجد فی ...، ص ۸۳۵؛ المورد، ص ۶۹۵).

- **صَلَح**: ...؛ شایستگی، درخوری، قابلیت (ذیل صلح، ص ۵۷۹).
- ۱. درستی، خوبی، ضد فساد و خرابی. ۲. سود، نفع، مصلحت. ۳. مناسبت. ۴. راستی، درستی.
- **صَلَف**: به خود بالیدن، نازیدن، لاف زدن (ذیل صلف، ص ۵۸۱).
- معنی «لاف زدن» غلط است.
- **صَلَف**: خودپسند، نازنده، مغرور، خودبین، خودستا، لاف‌زن، فخرفروش، پُرمدعا (ذیل صلف، ص ۵۸۱).
- مغرور، فخرفروش (المنجد فی ...، ص ۸۴۹؛ المورد، ص ۶۹۹).
- **صَنِيعَة**: کار، عمل، فعل؛ ...؛ ساخته و پرداخته، مورد حمایت؛ آفریده، مخلوق (ذیل صنع، ص ۵۸۵).
- معنی‌های بالا غلط است (← المورد، ص ۷۰۲؛ المنجد فی ...، ص ۸۵۶).
- **صَوْرٌ مُتَحَرِّكَة**: فیلم سینمایی (ذیل حرک، ص ۱۸۵).
- کارتون (المورد، ص ۷۰۴).
- **ضَمَانٌ جَمَاعِي**: تأمین اجتماعی، بیمه عام (ذیل ضمن، ص ۶۰۶).
- پیمان امنیت مشترک بین کشورها (المورد، ص ۷۱۴).
- **الضَمَانُ الْمُشْتَرِك**: همان معنی [= تأمین اجتماعی، بیمه عام] (ذیل ضمن، ص ۶۰۶).
- پیمان امنیت مشترک بین کشورها.
- **طَائِرَة الإِسْتِطْلَاع**: هواپیمای گشتی، اکتشافی، ... (ذیل طلع، ص ۶۳۰).
- معنی بالا غلط است.
- **طَبْعاً**: فطرتاً، ذاتاً، طبعاً؛ البته، حتماً، طبیعتاً (ذیل طبع، ص ۶۱۵).
- مسلماً، بدون شک، به‌طور حتم، یقیناً، البته، صدالبته (المورد، ص ۷۲۱؛ المنجد فی ...، ص ۸۹۸).
- **طَرَحَة**: چادر (که زنان عرب به سر کنند و شانه‌ها را بپوشاند) (ذیل طرح، ص ۶۱۹).
- روسری بلند، مقنعه (المنجد فی ...، ص ۹۰۴؛ المورد، ص ۷۲۴).
- **طَرَف**: چشمک زدن (ذیل طرف، ص ۶۲۱).
- پلک زدن، پلک بر هم گذاشتن.
- **طَفَح**: سرشار بودن، ... (ذیل طفح، ص ۶۲۵).
- سر رفتن، لبریز شدن (المنجد فی ...، ص ۹۱۱؛ المورد، ص ۷۲۷).
- **طَوْرٌ**: پیش بردن، گسترش دادن، دگرگون کردن، متحول کردن (چیزی را) (ذیل طور، ص ۶۳۶).
- به حالت بهتر درآوردن، بهبود بخشیدن، متحول کردن (المنجد فی ...، ص ۹۲۳؛ المورد، ص ۷۳۲).
- **طَوْلُ الْأَنَاة**: صبر طولانی، رنج دیرپا (ذیل أنى، ص ۳۲).
- سعه صدر، شکیبایی، بردباری.
- **طَوِيلُ الْأَنَاة**: کسی که دیرزمانی تحمل می‌کند (ذیل أنى، ص ۳۲).
- دارای سعه صدر، بردبار، باحوصله، شکیبا.
- **طَيَّان**: ناوشکن (ذیل طین، ص ۶۴۵).
- گِل کار، گِل ساز (المنجد فی ...، ص ۹۳۲).
- **ظَهْرُ الْحَدِيد** ← زَهْرُ الْحَدِيد (ذیل ظهر، ص ۶۵۰).
- زَهْرُ الْحَدِيد در فرهنگ مدخل نشده است.
- **عَاذِل**: عیب‌جو، ملامتگر (ذیل عدل، ص ۶۷۱).
- معنی «عیب‌جو» غلط است (← المنجد فی ...، ص ۹۶۱؛ المورد، ص ۷۴۲).

- **عافاک الله:** خدا نگهدار باشد (ذیل عفا، ص ۷۰۰).
 ● خداوند تو را سلامتی عطا فرماید، خدا تو را تندرست بدارد، خداوند تو را صحت و سلامتی دهد. معادل «خدا نگهدار باشد» در عربی «حَفَظَكَ اللهُ» است.
 ● **عُثُور علی:** دستیابی، کشف، ردیابی (ذیل عشر، ص ۶۵۹).
 ● تصادفی (چیزی را) پیدا کردن، تصادفی (چیزی را) یافتن، اتفاقی (به چیزی) برخورد کردن (المورد، ص ۷۵۰).
 ● **عُدُوَان:** دشمنی، خصومت، عداوت؛ تجاوز، سوءقصد؛ حمله به قصد آزار (ذیل عدد، ص ۶۶۹).
 ● معنی «دشمنی، خصومت، عداوت، سوء قصد» غلط است. عُدُوَان به معنی «حمله ناگهانی و شدید، تجاوز، تعرض، تهاجم» است (المنجد فی ...، ص ۹۵۸).
 ● **عدیل:** شوهرخواهر (ذیل عدل، ص ۶۶۶).
 ● باجنات (المنجد فی ...، ص ۹۵۵).
 ● **عُسْلُج:** شاخه کوچک، جوانه، پاجوش (ص ۶۸۶).
 ● شاخه نرم درخت (المنجد فی ...، ص ۹۷۸؛ المورد، ص ۷۶۲).
 ● **عُسْلُوج:** شاخه کوچک، جوانه، پاجوش (ص ۶۸۶).
 ● عُسْلُوج به معنی عُسْلُج است (← عسلج).
 ● **عُشْب:** علف، سبزه، علوفه؛ مرتع، چراگاه (ذیل عشب، ص ۶۸۷).
 ● معنی های «سبزه، علوفه» و «مرتع، چراگاه» غلط است (← المنجد فی ...، ص ۹۷۹؛ المورد، ص ۷۶۲).
 ● **عَصَبِيَّة:** تعصب قومی، قوم‌گرایی، ملی‌گرایی (ذیل عصب، ص ۶۸۹).
 ● تعصب (المنجد فی ...، ص ۹۸۲؛ المورد، ص ۷۶۴).
 ● **عُقُوْنَة:** پوسیدگی، ... (ذیل عفن، ص ۶۹۹).
 ● معنی بالا غلط است (← المنجد فی ...، ص ۹۹۵؛ المورد، ص ۷۶۹).
 ● **عُقَب علی:** تغییر دادن، تصحیح کردن، ویراستن، نقد کردن، بررسی کردن (چیزی را) (ذیل عقب، ص ۷۰۱).
 ● معنی های بالا غلط است (المورد، ص ۷۶۹؛ المنجد فی ...، ص ۹۹۷).
 ● **عِلْمُ النَّفْسِ التَّرْبَوِي:** روان‌شناسی آموزشی (ذیل نفس، ص ۱۱۰۵).
 ● روان‌شناسی تربیتی.
 ● **عُنْصُرِي:** نژادی، قومی؛ ... (ذیل عنصر، ص ۷۲۷).
 ● ۱. نژادی («قومی» غلط است). ۲. نژادپرست.
 ● **عُنْصُرِيَّة:** نژاد، ملیت، نظریه نژادی؛ ... (ذیل عنصر، ص ۷۲۷).
 ● نژادپرستی، تعصب نژادی (المنجد فی ...، ص ۱۰۲۷؛ المورد، ص ۷۸۴).
 ● **عَهْر:** فاحشه، روسپی (ذیل عهر، ص ۷۳۱).
 ● زنا، زنای محصنه، فاحشگی، روسپی‌گری (المنجد فی ...، ص ۱۰۳۰؛ المورد، ص ۷۸۶).
 ● **عَرُوضِيَّة:** گرایش، غرض، تمایل (ذیل غرض، ص ۷۴۹).
 ● جانبداری، سوگیری، عدم رعایت بی‌طرفی (المورد، ص ۷۹۸).
 ● **عَمَّاز:** پاشنه تفنگ (ذیل غمز، ص ۷۶۳).
 ● ماشه تفنگ (المورد، ص ۸۰۵).
 ● **فُنُوْرُ الْهِيْمَة:** ... بی‌علاقگی، ... (ذیل فتر، ص ۷۷۶).
 ● معنی بالا غلط است (المورد، ص ۸۱۵).

- فَخْفَخَ**: ... خودستایی کردن، فخرفروشی کردن، رجزخوانی کردن (ذیل فخفخ، ص ۷۸۲).
- معنی‌های بالا غلط و نامترادف‌اند (المنجد فی ...، ص ۱۰۸۰؛ المورد، ص ۸۱۷).
- فَخْفَحَتَه**: خودنمایی، خودستایی، تفاخر، فخرفروشی (ذیل فخفخ، ص ۷۸۲).
- ۱. پز، لاف، فیس‌افاده. ۲. خش‌خش کاغذ یا پارچه نو و غیره (المنجد فی ...، ص ۱۰۸۰؛ المورد، ص ۸۱۷).
- فَخِيرَ**: لاف‌زن (ذیل فخر، ص ۷۸۱).
- افتخارکننده، مفتخر (المورد، ص ۸۱۸).
- فَرَضِيَّة**: فرضیه، تئوری (ذیل فرض، ص ۷۸۸).
- معنی «تئوری» غلط است. تئوری را در عربی نَظَرِيَّة می‌گویند.
- فَيَاضٌ**: لبریز، سرشار؛ ... (ذیل فیض، ص ۸۱۸).
- معنی بالا غلط است (المورد، ص ۸۳۸؛ المنجد فی ...، ص ۱۱۱۸).
- قَدِيمُ الْعَهْدِ**: دارای دوستی دیرینه با ... (ذیل قدم، ص ۸۳۵).
- معنی بالا غلط است (المورد، ص ۸۵۳؛ المنجد فی ...، ص ۱۰۳۰).
- قَزْنُ الْعَزَالِ**: گیاهان شبدرمانند (سه‌برگی) (ذیل قرن، ص ۸۴۶).
- گیاه لوطوس.
- قَزْنِيْبِيْطٌ**: کلم قمری یا رومی (ص ۸۴۷).
- کلم گل.
- قَصِيْرُ الْبَاعِ**: خسیس، ... تنگ‌چشم، لئیم (ذیل قصر، ص ۸۵۵).
- معنی‌های بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۱۱۵۹؛ المورد، ص ۸۶۴).
- قَصِيْرُ الْبَاعِ**: ناتوان، کوتاه‌دست، تنگ‌چشم، بخیل، خسیس (ذیل باع، ص ۸۴).
- ضعیف، ناتوان، عاجز (المنجد فی ...، ص ۱۳۰).
- قَطَعٌ**: ... کوتاه‌شدگی، ... (ذیل قطع، ص ۸۶۴).
- بریدن، قطع کردن، برش.
- قَلَّةُ الْاِثْرَاتِ**: ... کم‌دقتی (ذیل کرث، ص ۹۱۵).
- معنی بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۱۲۲۳؛ المورد، ص ۱۵۱).
- قَنْبِيْطٌ**: کلم گل، کلم رومی، کلم قمری، قنبیط (ص ۸۸۱).
- به‌جز «کلم گل»، بقیه معادل‌ها غلط است.
- قَهْرٌ مَائَةٌ**: دایه، (خانم) خانه‌دار (ص ۸۸۴).
- معنی «دایه» غلط است.
- قُوَّةُ الشُّكِيْمَةِ**: انرژی، نیرو، توان، قدرت (ذیل شکم، ص ۵۳۵).
- عزم، اراده، ثبات رأی (المنجد فی ...، ص ۷۹۰).
- قَوِيُّ الشُّكِيْمَةِ**: قوی، نیرومند، پرتوان، پر قدرت، پرانرژی (ذیل شکم، ص ۵۳۵).
- قَوِيُّ الشُّكِيْمَةِ به‌معنی شَدِيْدُ الشُّكِيْمَةِ است (← شَدِيْدُ الشُّكِيْمَةِ).
- كِرَاٌ**: کندن، حفر کردن (چیزی را) (ذیل کرو، ص ۹۱۹).
- لایروبی کردن (کانال، جوی، رود) (المنجد فی ...، ص ۱۲۲۹؛ المورد، ص ۸۸۹).
- كِرْوَانٌ**: گونه‌ای مرغ باران (ص ۹۱۹).
- کاروانک.
- كِرْيٌ**: حفر کردن، کندن (مثلاً: کانالی را) (ذیل کراه، ص ۹۱۹).

- لایروبی کردن (کانال، جوی، رود) (المنجد فی ...، ص ۱۲۲۹؛ المورد، ص ۸۸۹).
- **کِشْمِش**: کشمش (ص ۹۳۷).
- نوعی گیاه (المنجد فی ...، ص ۱۲۳۶). در عربی کشمش را زَبِیب می‌گویند.
- **کُفْکَف**: جلوگیری کردن (از اشک)، نگه داشتن (اشک خود را) (ذیل کفکف، ص ۹۳۰).
- پاک کردن پیایی (اشک)، پشت سرهم پاک کردن (اشک) (المنجد فی ...، ص ۱۲۴۰؛ المورد، ۸۹۷).
- **کُنْس**: جارو کردن، نظافت (ذیل کنس، ص ۹۴۱).
- معنی «نظافت» غلط است.
- **لَا فِضَّ فُوك**: کامت شیرین باد، دهانت گرم باد (ذیل فِضَّ، ص ۷۹۹).
- آفرین بر تو، عالی گفتمی، بارک الله؛ احسنت، گل گفتمی.
- **لَا يُحِزِّك سَاكِنًا**: تکان نمی‌خورد، از جا نمی‌جنبد، بی‌حس و حرکت (ذیل سکن، ص ۴۶۱).
- ۱. هیچ کاری نمی‌کند، دست روی دست گذاشته‌است. ۲. آزارش به کسی نمی‌رسد، کاری به کار کسی ندارد. ۳. به هیچ چیزی اهمیت نمی‌دهد، بی‌اعتنا است، چیزی برایش مهم نیست (المنجد الأبیجی، ص ۳۶۱؛ المنجد فی ...، ص ۲۷۶).
- **لَذَّة**: خوشی، شادمانی؛ لَذت؛ شهوترانی (ذیل لَذَّة، ص ۹۶۴).
- معنی «شادمانی» و «شهوترانی» غلط است. لَذَّة «حالت خوشایندی است که از احساس یا ادراک امری مطبوع به انسان دست می‌دهد» (فرهنگ بزرگ سخن) که با قدری تسامح به آن خوشی می‌گویند.
- **لَمَح**: ...، لحظه (ذیل لمح، ص ۹۸۰).
- معنی بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۹۲۶).
- **مَالِكُ الْحَزِين**: ماهی خوار، حواصل (ذیل ملک، ص ۱۰۳۳).
- بوتیمار، غمخورک (نام دیگر این پرنده در عربی بَلَشُون است).
- **مَالٌ اِحْتِیاطی**: سرمایه‌اندوخته (ذیل مال، ص ۱۰۴۳).
- اندوخته احتیاطی.
- **مَوْشَر**: درجه، عقربه (در ابزار اندازه‌گیری) (ذیل اَشْر، ص ۱۸).
- شاخص.
- **مُتَخَاذِل**: درمانده، کوفته، وامانده؛ ناتوان و ازکارافتاده (ذیل خذَل، ص ۲۴۸).
- تسلیم‌طلب، سلطه‌پذیر، فاقد روحیه مقاومت (= آن‌که در برابر دشمن مقاومت نمی‌کند) (المنجد فی ...، ص ۳۷۱).
- **مُتَرَبِّص**: داوطلب، نامزد (ذیل ربص، ص ۳۵۱).
- ۱. درکمین نشسته، کمین‌کرده، کمین‌کننده. ۲. مراقب اوضاع (المنجد فی ...، ص ۵۲۶).
- **مُتَرَمَّت**: (شخص) سنگین، باوقار، متین، موقر؛ خودگیر، خشک، رسمی؛ تنگ‌نظر، متعصب، خودرأی (ذیل زمت، ص ۴۱۶).
- معادل‌های بالا، به جز «خشک»، غلط است.
- **مُتَشَرِّد**: بی‌خانمان، آواره، دربه‌در؛ خانه‌به‌دوش؛ ماجراجو، حادثه‌جو (ذیل شرد، ص ۵۱۲).
- معنی‌های «ماجراجو، حادثه‌جو» غلط است (المنجد فی ...، ص ۷۵۸؛ المورد، ص ۹۵۸).
- **مُتَطَّلِبَات**: مطالبات، خواسته‌ها، موارد نیاز، شرایط خواسته‌شده (ذیل طلب، ص ۶۲۸).

- ۱. ضرورت‌ها، مقتضیات، الزامات. ۲. نیازها، چیزهای مورد نیاز، مایحتاج، نیازمندی‌ها (المنجد فی ...، ص ۹۱۴؛ المورد، ص ۹۶۰).
- **مُتَوَتِّرٌ**: سخت کشیده‌شده، متشنج (ذیل وتر، ص ۱۱۸۰).
- ۱. وخیم، بحرانی، تیره. ۲. پرتنش، متشنج (المورد، ص ۹۷۰؛ المنجد فی ...، ص ۱۵۰۴). ۳. (قدیمی) سخت، خشک، غیرقابل انحناء.
- **مَمْرٌ**: دستگاه گرم‌مازا، دستگاه شوقاژ (ذیل حر، ص ۱۷۸).
- دماسنج، میزان‌الحرارة (المنجد فی ...، ص ۲۶۸؛ المورد، ص ۹۸۸).
- **مَرَّحِبًا بِكَ**: خوش آمدید (ذیل رحب، ص ۳۶۱).
- خوش آمدی (جمله مفرد است). **مرحبا بکم**: خوش آمدید.
- **المَسْأَلَةُ العُنْصُرِيَّةُ**: مسئله ملیت، مسئله اقلیت‌های نژادی (ذیل عنصر، ص ۷۲۷).
- مسئله نژادپرستی، موضوع نژادپرستی، معضل نژادپرستی.
- **مُسْتَنْبِطٌ**: کاشف، مخترع (ذیل نبط، ص ۱۰۵۲).
- مبتکر، نوآور، مبدع (المورد، ص ۱۰۳۵؛ المنجد فی ...، ص ۱۳۷۹).
- **مُسْتَكِّيٌّ عَلَيْهِ**: خواسته، مورد اتهام، ادعا، مورد شکایت؛ خوانده، متهم، شخص مورد شکایت (ذیل شکا، ص ۵۳۵).
- معنی‌های «خواسته، مورد اتهام، ادعا، مورد شکایت» غلط است (المنجد فی ...، ص ۷۹۰؛ المورد، ص ۱۰۴۵). «متهم» نیز دقیقاً با «خوانده، شخص مورد شکایت» مترادف نیست.
- **مُسْرُودٌ**: فراری، آواره، رانده‌شده، پناهنده؛ نامرتب، ژولیده (ذیل شرد، ص ۵۱۲).
- معنی «فراری، رانده‌شده، پناهنده» و «نامرتب، ژولیده» غلط است (المنجد فی ...، ص ۷۵۸؛ المورد، ص ۱۰۴۷).
- **مُشْرِفٌ**: ناظر، بازرس، سرپرست، مدیر؛ راهنما (ذیل شرف، ص ۵۱۷).
- **مُشْرِفٌ** در صورتی که با حرف علی به‌کار رود، به معنی «سرپرست» است (المنجد فی ...، ص ۷۶۴؛ المورد، ص ۱۰۴۷).
- **مُضَادٌّ**: تأیید، تصدیق (ذیل صدق، ص ۵۶۴).
- معنی‌های بالا غلط است (← المورد، ص ۱۰۵۲؛ المنجد فی ...، ص ۸۲۵).
- **مُضَائِقَةٌ**: پریشانی، آشفتگی، اضطراب، ...؛ افسردگی، عصبانیت، آزرده‌گی، رنجش ... (ذیل ضیق، ص ۶۱۱).
- معنی‌های بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۸۹۴؛ المورد، ص ۱۰۵۷).
- **مُضَبَّوْطٌ**: دقیق، درست، کامل، منظم، میزان، مرتب (ذیل ضبط، ص ۵۹۴).
- معنی‌های «کامل، منظم، میزان» غلط است (← المنجد فی ...، ص ۸۷۰؛ المورد، ص ۱۰۵۷).
- **مُضَرَّةٌ**: رگبار، تگرگ (ذیل مطر، ص ۱۰۲۳).
- معنی‌های بالا غلط است (← المنجد فی ...، ص ۱۳۴۶؛ المورد، ص ۱۰۶۱).
- **مُطَّلٌ**: مشرف، سرانگیز [؟] (ذیل طل، ص ۶۲۷).
- **مُشْرِفٌ بر**، مسلط بر (المورد، ص ۱۰۶۲). **مُطَّلٌ** همواره با حرف علی به‌کار می‌رود.
- **مُظَاهَرَةٌ**: یاری، حمایت، پشتیبانی (ذیل ظهر، ص ۶۵۱).
- ۱. راهپیمایی، تظاهرات (المنجد فی ...، ص ۹۳۹؛ المورد، ص ۱۰۶۳). ۲. همیاری، کمک، مساعدت.

- مُعْجَب ب:** فریفته، ستایشگر، مغرور، مفتخر، بالنده (ذیل عجب، ص ۶۶۰).
- معنی‌های بالا غلط است (← المورد، ص ۱۰۶۸: المنجد فی ...، ص ۹۴۷).
- مَعْهُود إِلَیْهِ ب:** عهده‌دار (ذیل عهد، ص ۷۳۱).
- تفویض اختیارشده در ...، اختیار یافته در ...، صاحب اختیار در ... (المورد، ص ۱۰۵۷).
- مُعَوَّل:** مورد اطمینان، مورد اعتماد؛ قابل استناد (ذیل عول، ص ۷۳۷).
- تکیه‌گاه، عامل اتکا، پناه (المنجد فی ...، ص ۱۰۳۶: المورد، ص ۱۰۷۵).
- مُكِبُّ عَلَی:** توجه‌کننده، عنایت‌ورز؛ شیفته، مشتاق، دل‌مشغول (به چیزی) (ذیل کب، ص ۹۰۱).
- سخت گرم کاری، بسیار مشغول، آن‌که تمام توان خود را صرف کاری کرده است (المنجد فی ...، ص ۱۲۰۹: المورد، ص ۱۰۹۵). معنی‌های «شیفته، مشتاق، دل‌مشغول» غلط است و معنی «توجه‌کننده، عنایت‌ورز» دقیق نیست.
- مَكْلُوب:** هار، دیوانه، برافروخته، هیجان‌زده (ذیل کلب، ص ۹۳۴).
- به‌جز «هار» بقیه معنی‌ها غلط است (المنجد فی ...، ص ۱۲۴۲).
- مُلَابِسَات:** روابط، ارتباطات؛ ملازمات؛ محیط، فضا، دوروبر (ذیل لبس، ص ۹۵۶).
- ۱. اوضاع و احوال، شرایط، وضعیت. ۲. [موضوع] کم‌وکیف، چگونگی (المنجد فی ...، ص ۱۲۶۸). ملابسات عمدتاً برای بیان اوضاع و احوال و چگونگی یک موضوع مبهم و ناشناخته به‌کار می‌رود.
- مُلَاوَمَة:** ... دنباله‌روی، پیگیری، تعقیب؛ مداومت، استقامت، پشتکار، همت، شوق و ذوق (ذیل لز، ص ۹۶۶).
- معنی‌های بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۱۲۸۱: المورد، ص ۱۱۰۱).
- مُلْتَمَّ، مُتَلْتَم:** روبنددار، نقاب‌دار، باحجاب (ذیل لثم، ص ۹۵۸).
- دارای نقاب بینی و دهان، دارای ماسک بینی و دهان (= کسی که دهان و بینی خود را پوشانده است) (المنجد فی ...، ص ۱۲۷۱).
- مَلْکُوت:** ملکوت، سلطنت روحانی؛ پادشاهی، شاهی، شهریاری، سلطنت (ذیل ملک، ص ۱۰۳۳).
- ۱. جهان غیرمادی، عالم غیب. ۲. عزت، عظمت، بزرگی (المنجد فی ...، ص ۱۳۵۷).
- مَلُوث:** آلوده، کثیف، چرکین (ذیل لوث، ص ۹۸۵).
- آلوده (المنجد فی ...، ص ۱۳۰۶: المورد، ص ۱۱۰۷).
- مُمَارَسَة:** ... مذاکره (ذیل مرس، ص ؟).
- معنی‌های بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۱۳۳۲: المورد، ص ۱۱۰۸).
- مُمَرَّع:** پیشرفت‌کننده، روبه‌ترقی (شهر) (ذیل مرع، ص ۱۰۱۱).
- حاصل‌خیز، سرسبز و خرم (المنجد فی ...، ص ۱۳۳۴: المورد، ص ۱۱۱۰).
- مُنَاظَحَة:** گاو‌بازی، قوچ‌بازی (ذیل فطح، ص ۱۰۹۱).
- شاخ‌به‌شاخ شدن، (عمل) با شاخ به یکدیگر زدن (المنجد فی ...، ص ۱۴۱۹).
- مُنَاقَشَة:** مشاجره، ...؛ اعتراض، مخالفت (ذیل نقش، ص ۱۱۱۳).
- معنی‌های بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۱۴۴۳: المورد، ص ۱۱۱۴).
- مُنْکَبُّ عَلَی:** همان معنی [= توجه‌کننده، عنایت‌ورز؛ شیفته، مشتاق، دل‌مشغول (به چیزی)] (ذیل کب، ص ۹۰۱).

- ← مُكِبُّ عَلِي
مُنْهَمِك فِي: شیفته، مجذوب، غرق، مستحیل (در)؛ در اختیار ...، اسیر ...، تسلیم (به کسی یا چیزی)؛ مختص، وقف (به کسی یا چیزی) (ذیل همک، ص ۱۱۶۴).
- سخت مشغول، غرق در (کاری)، سخت سرگرم (کاری) (المنجد فی ...، ص ۱۴۹۰؛ المورد، ص ۱۱۳۰).
- **مُوَلِّع**: گرفتار، ... (ذیل ولع، ص ۱۲۴۱).
- معنی بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۱۵۵۸؛ المورد، ص ۱۱۴۳).
- **مِیْؤُوس**: ازدست‌رفته، قطع‌امیدشده (بیمار) (ذیل یش، ص ۱۲۴۹).
- **مِیْؤُوس مِنْه**: (کسی یا چیزی، مانند بیمار یا دانش‌آموز تبیل) که از او یا آن قطع امید شده‌است، که به او یا آن امیدی نیست، قطع‌امیدشده، مأیوس‌کننده، نومیدکننده (المنجد فی ...، ص ۱۵۶۵؛ المورد، ص ۱۱۴۴). معنی «ازدست‌رفته» غلط است.
- **مِیزَانِیَّةٌ مُلْحَقَّةٌ**: بودجه‌الحاقی (ذیل وزن، ص ۱۲۰۳).
- متمم بودجه.
- **نَاعِمُ الْمَلَمَسِ**: ...، صاف، هموار (ذیل لمس، ص ۹۸۱).
- معنی‌های بالا غلط است.
- **نَبَاتُ الرِّیْنَةِ**: گیاه آرایشی، گیاه تزئینی (ذیل نبت، ص ۱۰۵۰).
- معادل «گیاه آرایشی» غلط است.
- **نَبْش**: ...، حفاری؛ بررسی، جست‌وجو، کاوش، ... (ذیل نبش، ص ۱۰۵۲).
- شکافتن زمین، نَبْش (المنجد فی ...، ص ۱۳۷۸؛ المورد، ص ۱۱۵۷).
- **نُجَارَةٌ**: چوب‌تراشی (ذیل نجر، ص ۱۰۵۸).
- خاکاره (المنجد فی ...، ص ۱۳۸۵؛ المورد، ص ۱۱۶۰).
- **نُظَارَاتِي**: متخصص بینایی، چشم‌پزشک؛ عینک‌ساز، دوربین‌ساز (ذیل نظر، ص ۱۰۹۵).
- ۱. عینک‌ساز، عینک‌فروش. ۲. بینایی‌سنج، متخصص بینایی‌سنجی (المنجد فی ...، ص ۱۴۲۴؛ المورد، ص ۱۱۷۷).
- **نُقَابَةٌ**: شرکت تعاونی، ... شرکت (ذیل نقب، ص ۱۱۱۰).
- اتحادیه، سندیکا، کانون.
- **نُقَابَةُ الْعَمَالِ**: ...، اتحادیه اصناف (ذیل نقب، ص ۱۱۱۰).
- معنی بالا غلط است.
- **نُقِيع**: خیساندن؛ ... (ذیل نقع، ص ۱۱۱۵).
- خیسانده.
- **نُكْسٌ وَ نَكْسَةٌ**: ...؛ تباهی، تبهکاری، نابکاری، فساد؛ زوال، انحطاط، سقوط، فروریزی (ذیل نکس، ص ۱۱۲۲).
- ۱. پس‌رفت، پس‌روی، بازگشت به عقب. ۲. ناکامی، عدم موفقیت (المنجد فی ...، ص ۱۴۵۲؛ المورد، ص ۱۱۹۰).
- **نُمُو**: ...، ترقی، ...، گسترش، پیشرفت (ذیل نمو، ص ۱۱۲۵).
- معنی‌های بالا غلط است (المورد، ص ۱۱۹۲؛ المنجد فی ...، ص ۱۴۵۵).
- **نُهْوُض**: احیا، تجدید، تحول‌بنیادین، دگرگون‌سازی (چیزی را) (ذیل نهض، ص ۱۱۲۸).

- به‌پا خاستن، برخاستن، بلند شدن (المنجد فی ...، ص ۱۴۵۷؛ المورد، ص ۱۱۹۴).
- **تَيْفٌ**: زیادتی، مازاد، اضافه، زیادی، باقیمانده (ذیل نیف، ص ۱۱۳۶).
- بیش از، افزون بر، بالای ...: ثَلَاثُونَ و تَيْفٌ (= سی‌واندی، سی‌وچند) (المنجد فی ...، ص ۱۴۶۵).
- **هَجَا**: مسخره کردن، استهزا کردن، ریشخند کردن، تحقیر کردن؛ ... (ذیل هجو، ص ۱۱۴۷).
- ۱. بدگویی کردن، معایب (کسی را) برشمردن، هجو کردن. ۲. ... (المنجد فی ...، ص ۱۴۷۳؛ المورد، ص ۱۲۰۲؛ المنجد الابدی، ص ۱۱۰۸).
- **هَرِيْسَةٌ**: هریسه، غذایی از گوشت و بلغور؛ ... (ذیل هرس، ص ۱۱۵۳).
- حلیم / هلیم.
- **هِنْدَبٌ**، **هِنْدَبَاءٌ**: کاسنی فرنگی، آفدیو (ص ۱۱۶۶).
- کاسنی.
- **الهِندسة الزراعيّة**: علم زراعت، ... (ذیل هندسی، ص ۱۱۶۶).
- معنی بالا غلط است.
- **هَيْكَلٌ حَدِيدِيٌّ**: آرماتور، داربست آهنی (ذیل هیکل، ص ۱۱۷۵).
- اسکلت آهنی، اسکلت فلزی.
- **هَيْكَلِيَّةٌ**: بافت، ریخت، ... (ذیل هیکل، ص ۱۱۷۵).
- معنی‌های بالا غلط است (المورد، ص ۱۲۱۴).
- **وَتْبِيٌّ**: بت پرست، مشرک، کافر (ذیل وثن، ص ۱۱۸۲).
- معنی‌های «مشرک، کافر» غلط است.
- **وَتْبِيَّةٌ**: شرک، بت‌پرستی (ذیل وثن، ص ۱۱۸۲).
- معنی «شرک» غلط است.
- **وَصَاعَةٌ**: پستی، زبونی، خواری، حقارت (ذیل وضع، ص ۱۲۱۸).
- کم‌اهمیتی، کم‌ارزش بودن، ناچیز بودن، پیش‌پاافتاده بودن (المنجد فی ...، ص ۱۵۳۸).
- **وَضَعُ الْيَدِ**: دستگیری؛ اشغال، تصرف (ذیل وضع، ص ۱۲۱۷).
- تصاحب، تصرف، تملک (المنجد فی ...، ص ۱۵۳۷؛ المورد، ص ۱۲۳۷).
- **وَفَاقٌ**: ...؛ رضایت؛ قرارداد، پیمان؛ ... (ذیل وفق، ص ۱۲۲۶).
- اتفاق نظر، اتفاق رأی، ... (المنجد فی ...، ص ۱۵۴۶؛ المورد، ص ۱۲۴۱).
- **وَقَائِيٌّ**: پیشگیری، پیشگیری‌کننده (ذیل وقی، ص ۱۲۳۶).
- پیشگیرانه (المورد، ص ۱۲۴۲؛ المنجد فی ...، ص ۱۵۵۴).
- **وُلُهَانٌ**: آشفته، گیج، حیران، سرگشته، ازخودبی‌خود؛ ... (ذیل وله، ص ۱۲۴۱).
- معنی‌های بالا غلط است (المنجد فی ...، ص ۱۵۵۸؛ المورد، ص ۱۲۴۸).
- **وُلُوعٌ**: حریص، آزمند؛ مشتاق، شیفته (ذیل ولع، ص ۱۲۴۱).
- شیفته، بسیار دلبسته، بسیار علاقه‌مند (المنجد فی ...، ص ۱۵۵۸؛ المورد، ص ۱۲۴۸).
- **وُلُوعٌ**: حرص، آز؛ شوق، اشتیاق؛ عشق (ذیل ولع، ص ۱۲۴۱).
- علاقه بسیار، دلبستگی، عشق (المورد، ص ۱۲۴۸).

منابع

- فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی حسن انوری، تهران، سخن، ١٣٨١.
- قاموس الیاس العصری، الیاس أنطوان الیاس، شركة دار الیاس العصرية، القاهرة، ١٩٥٣.
- المعجم العربی الحدیث، خلیل جرّ، لاروس، پاریس، ١٩٧٣.
- معجم اللغة العربیة المعاصرة، هانز ویر، وضع: ج. میلتن کوان، الطبعة الثالثة، مكتبة لبنان، ١٩٦٠.
- المعجم الوسیط، ابراهیم أنیس، عبدالحلیم منتصر، عیطة الصوالحی، محمد خلف الله احمد، مجمع اللغة العربیة، القاهرة، ١٩٧٢.
- المنجد الأبجدی، هیئة المؤلفین، دار المشرق، بیروت، ١٩٦٧.
- المنجد فی اللغة العربیة المعاصرة، صبحی حموی، أنطوان نعمة، عصام مدوّر، لويس عجیل، متري شماس، دار المشرق، بیروت، ٢٠٠١.
- المنجد، لويس معلوف، الطبعة الحادية والعشرون، دار المشرق، بیروت، ١٩٧٣.
- المورد، روجی البعلبکی، دار العلم للملایین، بیروت، الطبعة الخامسة، ١٩٩٣.
- Wehr, Hans, & Cowan, J. Milton (ed.) (1974), *A Dictionary of Modern Written Arabic*. Wiesbaden: Otto Harrassowitz, [Reprinted by Librairie du Liban, 1980].



فرهنگ توصیفی نشانه‌شناسی؛ فاطمه عظیمی فرد، نشر علمی، تهران، ۱۳۹۲، ۲۴۳ صفحه.

نشانه‌شناسی یکی از حوزه‌های زبان‌شناسی است و در آن به بررسی انواع نشانه‌ها یا نظام‌های نشانه‌ای، عوامل حاضر در فرایند تولید و مبادله و تعبیر آن‌ها، و نیز قواعد حاکم بر نشانه‌ها پرداخته می‌شود. از آنجاکه علاوه بر زبان‌شناسی حوزه‌های دیگری مانند فلسفه و هنر نیز با این علم در ارتباطند، کتاب‌های این حوزه طیف بسیار گسترده‌ای از مخاطبان را دربر می‌گیرد و وجود فرهنگ‌های تخصصی که معنا و کاربرد اصطلاحات این علم را برای مخاطبان روشن سازد از ضروریات است.

این فرهنگ دوزبانه از جمله فرهنگ‌های توصیفی در حوزه نشانه‌شناسی زبان است و مخاطبان اصلی آن دانشجویان کارشناسی ارشد زبان‌شناسی‌اند؛ اگرچه دانشجویان رشته‌های هنر و نیز علاقه‌مندان به مباحث نشانه‌شناسی نیز می‌توانند از آن بهره‌مند شوند.

مؤلف فرهنگ مدخل‌ها را از میان مجموعه اصطلاحاتی که در معتبرترین نوشته‌های فارسی در این حوزه به‌کار رفته و نیز از پرکاربردترین

درسنامه‌های این شاخه زبان‌شناسی که در متون غیرفارسی آمده‌اند انتخاب کرده‌است.

این فرهنگ در بردارنده حدود ۴۴۴ مدخل به ترتیب الفبایی فارسی است و معادل انگلیسی هر مدخل در مقابل آن آمده‌است. در ادامه هر کدام از اصطلاحات تعریف شده‌اند و چنانچه اصطلاح‌های به‌کاررفته در تعریف در فرهنگ مدخل شده باشد، به‌صورت توپر نوشته شده‌اند. در برخی موارد که تعریف دو اصطلاح مشابه هستند، یکی به دیگری ارجاع شده‌است.

واژه‌نامه انگلیسی - فارسی در انتهای کتاب به کاربر کمک می‌کند تا به راحتی از وجود واژه‌های انگلیسی در فرهنگ و نیز محل ضبط آن‌ها آگاه شود. عنوان منابعی که مؤلف برای انتخاب مدخل‌های خود به آن‌ها مراجعه کرده‌است در انتهای کتاب آمده‌است.

مؤلف سعی کرده‌است تا حد امکان تمامی اصطلاحات این حوزه را گرد آورد و تا حد زیادی در این راه موفق بوده‌است. می‌توان گفت این فرهنگ اغلب نیازهای دانشجویان کارشناسی ارشد زبان‌شناسی را برطرف می‌کند.

۴. بهتر بود توضیح داده می‌شد که در ارجاع از چه معیاری پیروی شده‌است.
 ۵. گاه واژه‌هایی توپر شده‌اند که در جمله در معنی عمومی به کار رفته‌اند و نه تخصصی، مانند کلمهٔ عینی در «شاهد عینی» (ص ۱۸۲) و کلمهٔ ارتباط در «... گفته‌خوان را که در ارتباط با نقش خودش ...». از سوی دیگر، برخی اصطلاحات تخصصی به کاررفته در تعریف‌ها توپر نشده‌اند.
 ۶. متن فرهنگ نیازمند ویرایش صوری است.
 ۷. واژه‌های انگلیسی و فرانسوی به کاررفته در متن توپر است و از چشم‌نوازی صفحه‌آرایی کاسته‌است.
 ۸. کیفیت چاپ کتاب مطلوب نیست و برخی صفحه‌ها کم‌رنگ است.
- معصومه حاجی‌زاده

- با وجود نکات مثبتی که این فرهنگ دارد و اطلاعات خوبی که در اختیار کاربر قرار می‌دهد، کاستی‌هایی نیز دارد که در اینجا به برخی از آن‌ها به اختصار اشاره می‌شود.
۱. برخی اصطلاحات مهم نشانه‌شناسی در کتاب مدخل نشده‌است، مانند ایما / تصویر (image).
 ۲. برخی معادل‌ها دقیق نیست، مانند
نقش احساسی pathematic role
شاید «نقش عاطفی» بهتر باشد.
 - ربط conjunction
شاید «همپایگی» بهتر باشد.
 ۳. برخی تعریف‌ها به دلیل پابندی بیش از حد مترجم به متن مبدأ مبهم و ناگویا است.